

افغان‌ها

مصطفی عمرزی

در زمینه‌ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

بنام آفریده گاربی همتا

افغان ها

(در زمینه ای تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی)

مصطفی عمرزی

۱۳۹۸ شمسی

مشخصات کتاب

نام: افغان‌ها

(در زمینه‌ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی)

نویسنده: مصطفی عمرزی

زبان: دری افغانی

تایپ و دیزاین: م.ع

شمار صفحات: ۲۶۴

نوبت چاپ: اول

ناشر: صاحب اثر

سال: ۱۳۹۸ ش

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

حق نشر محفوظ است!

در این کتاب:

۱.....	۱- مقدمه.
	بخش اول / تاریخی
۴.....	۲- از گذر خوش
۱۳.....	۳- آشنای محبوب مردم
۲۰.....	۴- شاه و شاعران
۲۷.....	۵- زیان آن فاجعه
۳۲.....	۶- دورنمای افغانستان در بینش سالار افغان
۴۲.....	۷- او در روز های دشوار
۴۸.....	۸- در میان سنت و تجدد
۵۵.....	۹- قهرمان جهاد
۶۵.....	۱۰- پس از ۳۸ سال
۶۷.....	۱۱- خط های سیاه
۷۲.....	۱۲- درمان جسم
	بخش دوم / سیاسی
۸۰.....	۱۳- آرای اصولی
۸۳.....	۱۴- او با فرهنگ تحمل
۸۴.....	۱۵- بیان ستودنی امیر حزب اسلامی
۹۱.....	۱۶- نکته‌ی بسیار مهم سخنرانی انجنیز حکمتیار
۹۵.....	۱۷- معنی حضور انجنیز حکمتیار
	بخش سوم / اجتماعی
۱۰۳.....	۱۸- دختر افغان زمین
۱۱۷.....	۱۹- فصل نو با نسل نو
۱۲۰.....	۲۰- محک انتخاب
۱۲۳.....	۲۱- فرزند کوهسار
۱۳۸.....	۲۲- شهید سلطان احمد منادی
	بخش چهارم / فرهنگی

۱۴۰.....	- استاد به سلامت باشد!	۲۳
۱۴۵.....	- احساس قلم.....	۲۴
۱۵۰.....	- نویسنده‌ی اجتماعی.....	۲۵
۱۵۵.....	- درمان جان.....	۲۶
۱۶۵.....	- روایتگر زنده‌گی.....	۲۷
۱۶۹.....	- طرز راستین.....	۲۸
۲۰۰.....	- پشتونویسی سعید شینواری.....	۲۹
۲۱۳.....	- زنده‌گی؛ آخر سراید.....	۳۰
۲۲۰.....	- فنای سروده‌های زنده‌گی.....	۳۱
۲۲۷.....	- از بهار شصت و شش.....	۳۲
۲۳۱.....	- در سرزمین دور.....	۳۳
۲۴۴.....	- هویت فرهنگی اسدالله «دانش».....	۳۴
۲۴۸.....	- دوست خوب.....	۳۵
۲۶۰.....	- معرفی مصطفی عمرزی.....	۳۶

- افغان ها - (مقدمه)

مردم ما در چند دهه ی پسین، به قدری سوژه های خبری جهانی بوده اند که نام افغان به این ارتباط نیز بین المللی است. در این جریان، تعریف آنان به نام افرادی که با عنوانین مختلف، هجرت کرده اند، چند طبقه ی افغان هایی را معرفی می کند که از مردم عام تا نخبه گان، هنوز هم هزاران داستان و روایت ناگفته دارند.

متاسفانه سیاسی شدن بیش از حد جامعه ی ما، ایدیالولزی های واردہ را فی نفسه ی تعریف ساخته است. نگرشی بر کارنامه ی افراد مختلف چپی و راستی، بیشترینه آنان را مبارزانی معرفی می کند که قربانی ریش و بی ریش بودند. این محک، فراتر از مسایل داخلی، افرادی را نیز در بر می گیرد که با باور های چپی و راستی، جزو افغان هایی هجرت کرده اند که به خاطر سلاطیق شان، فاجعه ی چند دهه بدینختی های مردم ما رقم خورد.

گفتم که افغان ها جزو سوژه های مهم خبری، ساله هاست که رسانه های دنیا را اشغال کرده اند، اما نصیب آنان از چند دهه تغییر و تبدیل رژیم ها که عموماً با نفی حاکمیت های قبل از هفت ثور، توأم بودند، در بی چاره گی های محض حتی زبان شان را بند آورد تا خود را به راحتی تعریف نتوانند.

چهارده سال گذشت تا مردم ما توانستند بر حکومت کمونیستی، آزادانه نفرین بفرستند. چهار سال گذشت تا عبارت «شر و فساد»، برادرانی را در بر بگیرد که سه صد سال رونق دولتمری افغانستان را برباد فنا دادند و بالاخره پنج سال پس از انحصارات ملایان، افغان ها توانستند دهن باز کنند که در نوبت روحانیت سیاسی، فقر ملی را نیز تجربه کرده بودند. در این بگیر و بنند، باز هم آن چه مانده است، ذات مردمانی است که در این جغرافیه، شان و آرامش داشتنند.

در هرج و مرج بازار آزاد، هنوز گذشته هایی را تداعی نکرده بودیم تا بتوانیم رشته های خود را با خوبیت های قبل از هفت ثور، وصل کنیم که تورید ایده ها در هزاران نسخه‌ی مداین فاضله‌ی افلاطونی و روسویی، مردم را درمانده ساختند که کدام یک بهتر است؟ زیر و فرت سوژه، یاد ما رفت که سال ها زنده گی در خانه است که افاده می‌کند چه گونه خوب است و چه گونه بد است.

در کتاب «افغان ها»، روی افغان هایی مکث کرده ام که از تاریخی تا سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، اما همه به تجربیات خوب خود ما مرتبط اند. در این سیر نو که هم گذشته دارد و در عین استمرار، به حال می‌رسد، افغان هایی در زمینه‌ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی معرفی می‌شوند که معرفه‌ی آنان معرفت تجربیات خوب افغانی ما برای زنده گی در جغرافیای افغانی است. این افراد از شاه تا یک جوان دور از وطن، اما همه اصالت هایی را در بر می‌گیرند که چه گونه مردمانی با حس خاستگاه مسؤولیت پذیرفته اند و از گذشته تا امروز، بخشی از تأمل شان در زمینه‌ای که مشخص شد، به نفع افغان ها و افغانستان است.

از کردار آخرین شاه مرحوم تا افغان هایی که دور از وطن، زنده گی می‌کنند، اما به یاد آن تخلیق دارند تا مردم شان قدر هستی خویش را بدانند، در این تجربه/ کتاب جمع می‌شوند تا افغان ها را بهتر معرفی کنیم.

زنده گی در افغانستان ما نیز آرام بود. مردم ما گواهی می‌دهند که زیر آسمان نیلی این جا خوش گذرانده اند. با این وصف که در خزان های زودرس، برگ های زیادی پژمردند و زود ریخته اند، سعی کرده ام در نوستالژی افرادی که از دست داده ایم، یعنی نیستند نیز مایه هایی را تبیین کنم که به معنی عام، دستمایه های فرهنگ جهت ابرام کار فرهنگی استند.

یک نوع خوب کار فرهنگی، تبیین فرهنگیانی است که وقتی دوباره در منظر مردم قرار می گیرند، گذشته های خوب شان، بحث فرهنگ را غنا می بخشد. منتها در این کتاب، روی زنده گانی نیز حساب شده است که با تقدم حق معنوی، وقتی یاد می شوند، مردمان زیادی را انگیزه می دهند تا با رجوع به سالمیت های حیات، بیشتر به گرینه هایی رو کنند که خوب اند. معلوم است که کثرت افراد درستکار، درستی را نهادینه می سازد.

قبل از پایان این تمهید، لازم می دانم یادآوری کنم که با آن چه آورده ام، بیشترینه چیز فهمان متوجه خواهند شد که در استمرار کار فرهنگی ابتکار، نیازی نیست همیشه برای هر موردی، قلمفرسایی کرد. بعضی شهرت ها فقط با ذکر نام نیز واضح می شوند. در این مثال، زنده یاد احمد ظاهر، در عمق ضمیر هر افغان ما حک شده است. کافی است نامش را بیریم که مردم ما گذشته های خوش خود را کاملاً به یاد آورند.

در کتاب «افغان ها» از گذشته های خوش تا «بد می گزدرا»، چهره هایی وضاحت یافته اند که اگر یکی شهید سلطان احمد منادی می شود، نوستالژی او افزون بر تایید ضیاع یک نخبه ای افغان، روز های دشواری را نیز در بر می گیرد که وقتی یا می شوند، فاجعه ای شهادت منادی، افغان ها را متعجب می سازد که چه گونه از دست رفت؟

مصطفی عمرزی

۱۳۹۸/۵/۱۷

کابل - افغانستان

بخش اول / تاریخی

- از گذر خوش - (به یاد و احترام اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر رح)

الجاج نصیر عبدالرحمن (مسؤول انتشارات میوند) برایم تعریف کرد که در کتاب «یادداشت های مرحوم عبدالمجید» که در زمان ریاست جمهوری شهید محمد داود، وزیر عدلیه بود، خوانده است که اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) او را در زمان اقتدارش به ارگ می خواهد. سالیان پس از جنگ جهانی دوم بود و تقابل سرد، دنیا را تقسیم می کردند.

اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) که معروف به شخصیت با درایت، دوراندیش و بسیار خوددار بود، تعقل سیاسی سلطنت اعلیٰ حضرت شهید محمد نادرخان(رح) را که کشور را دوباره در مسیر درست رهنمون می کند، به درستی درک می کرد. او در تمام دوره‌ی سلطنتش، افغانستان را از نوسانات ویرانگری که می توانستند با هر تغییر زود هنگام، با تجربه‌ی ارتیاج اول مواجه شوند، مصیون نگه می دارد. این خرد سیاسی تا زمانی که رای او در مقدار مرمدم ما حاکم بود و به حد درخشش (ده سال دیموکراسی) رسید، خوش ترین خاطرات ملت افغان از مردی است که در کنار آنان به ساده‌گی زیست و به خوبی درک کرده بود حتی نیت خیر در اجتماعی که درگیر تفکر ستی سنگین است، نمی تواند به راحتی به مفهوم خیر تلقی شود.

شاه مرحوم پس از کودتای ۲۶ سلطان نیز به خاطر اجتناب از ناهنجاری های داخلی، جمهوری شهید محمد داود را می پذیرد. عبدالحمید مبارز در کتاب «از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان» می نویسد که پاسخ شاه به شماری از حامیانش در روم که بازگردد و با حمایت و محبت

گسترده‌ای که مردم به او دارند، داود را کنار بزند، این بود که علاقه‌ای به قدرت ندارد. بهتر است متوجه انگشت‌تری باشند که روی میز کارش بود و یک اثر تاریخی و پُر ارزش دوره‌ی تیموریان هرات محسوب می‌شد.

آن روایت را چند جا تکرار کرده‌ام. منظورم این است که خواننده‌ی افغان در ک کند یک فرزند اصیل و با وجودان وطن، حتی یک اثر کوچک تاریخی را بر قدرت و شوکت ترجیح می‌داد. می‌توان در ک کرد که او با این بینش در حدی که در توانش بود، کشوری را ترک می‌کند که تقریباً اکثر داشته‌های زیربنایی و اساسی آن، یادگاران حاکمیت اوست.

روایتی که الحاج نصیر عبدالرحمن برایم تعریف کرد، حقیقت دیگری از شخصیت اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) را بازتاب می‌دهد که وی در اختیار شکل حکومت، هرگز به انحصار سیستم شاهی معتقد نبود.

با تصویب قانون اساسی سال ۱۳۴۲ش که بر اساس اراده‌ی شاه، برای اولین بار انحصارات خاندانی قدرت را کنار می‌زند، در مقاطعی می‌توان به طرز دید نو بر سیستم حاکمیت توجه کرد.

آقای عبدالرحمن به نقل از یادداشت‌های مرحوم عبدالمجید، برایم تعریف کرده است که اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) در زمان سلطنتش، عبدالmajid خان را احضار می‌کند و از او که از دانش حقوق آگاهی داشت، می‌خواهد روی زمینه‌های تغییر نظام، از شاهی به جمهوری فکر کند. مرحوم عبدالmajid، چنانی که آقای عبدالرحمن شرح داده، نخست از این پیشنهاد شاه غافلگیر می‌شود و به گمان می‌افتد که نشود سوء نیتی در کار باشد. تغییر نظام از سلطنت به جمهوریت، می‌توانست صورت تعویض قدرت باشد. در نوبت دوم احضار، مرحوم عبدالmajid که دچار نگرانی شده بود، عذر می‌خواهد

و خاطره‌ی او از این تعذیر، تبسم بزرگوارانه‌ی آخرین شاه افغان بود. اعلیٰ حضرت با تمام کرامت انسانی در برابر ملت ما، ادای دین کرده است. اختیار روش‌های مردمی او و این که هیچ هراسی از بهر از دست دادن قدرت نداشت، جای او را در نقد تاریخ، بسیار محترم می‌سازد. در یک فلم مستند سفر او به روم (سال ۱۹۴۹ش) هنگام فرود از طیاره، در میان جمعیت استقبال کننده، اعلیٰ حضرت شاه امان‌الله(رح) نیز قرار داشت. در این مستند، شاه محمد ظاهر(رح) پس از آن که از طیاره پایین می‌شود، بلا فاصله با آغوش باز شاه امان مواجه می‌شود. اعلیٰ حضرت بدون کمترین تردید، او را در آغوش می‌گیرد و با خون سردی مصافحه می‌کند. تصویری از شاه محمد ظاهر(رح) و شاه امان‌الله(رح) نیز موجود است که در روم در کنار هم، ایستاده عکس گرفته‌اند.

رقابت‌های سیاسی سالیان اخیر، سنگداران جهادی و دوستان چپی را از بلندترین تا پایین ترین ها، آن قدر دور و دشمن می‌سازند که به خاطر حفظ قدرت، در تمام انواع خیانت، ریکاردد قایم می‌کنند. بُردن اسم رقیان، حتی کفر تلقی می‌شد.

اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) که به گونه‌ای در جبر تاریخ، جای شاه امان‌الله(رح) را گرفته بود (میراث سلطنت اعلیٰ حضرت شهید نادرخان رح) هنگام سلطنت، با بزرگواری سلب تابعیت نامردانه‌ی شاه امان‌الله(رح) را که روی معاضدت عوامل داخلی، یک افتضاح تاریخی شمرده می‌شد، رفع می‌کند.

۱۹۶۰ که سال وفات اعلیٰ حضرت شاه امان‌الله(رح) است، به اجازه و امر شاه محمد ظاهر(رح) جسد آن شاه محترم را با تشریفات درخور یک بزرگ، به افغانستان می‌آورند و در جلال آباد، دفن می‌کنند.

من در هر فرصتی که میسر شود، با اعتقاد به آین ارجگذاری به بزرگان و باور به رعایت حرمت «نخواندش از اهل خرد» که نام بزرگان به

زشتی برد»، کوشیده ام در زمینه‌ی کنونی، یاد مردان و بزرگان محترم، معزز و مورد احترام ملت افغان، رابطه‌ی منطقی گذشته‌ی خوب و امروز را روی زمینه‌هایی حساب کنند که جامعه‌ی مدنی ما، به خاطر تطهیر و اثرگذاری، دیگر گنجایش باور به کیش شخصیت‌های منفی را ندارد.

تضاد خوب و بد، رُخ ما در برابر واقعیت‌هایی است که نشان می‌دهند مفاهیم مدنی، فرهنگی و معارف، در صورت اشخاص و افرادی ناخواناست که از مجریان کمونیست تا تنظیمیان به اصطلاح جهادی، در برابر تمام دست آوردهای مملکت، نقش طاعون را بازی کرده‌اند. با ارجگذاری به بزرگان واقعی این مملکت، رابطه‌ی منطقی جامعه‌ی مدنی کنونی را با گذشته‌ای وصل کنیم که در همخوانی، متمم یکدیگر می‌شوند و از مبدأ تا تجربه‌ی کنونی، درک ما از رو به جلو، به مبادی منطقی ای بر می‌گردد که تهداب جامعه‌ی مدنی را خیلی پیش از تجربیات تلخ، خونین و ناکام پس از بحران(هفت ثور) ثابت می‌کنند.

یادآوری:

از طریق لینک زیر، ویدیوی ملاقات دو شاه نیک نام افغانستان را تماشا کنید!

<https://www.youtube.com/watch?v=I8RWNKfWHLM>



افغان ها / A



مصطفی عمرزی

۹ / افغان ها



مصطفی عمرزی







آشناي محبوب مردم

(به مناسبت در گذشت اعلى حضرت شاه محمد ظاهر رح)

در قسم معمول نگارش تاریخ در افغانستان، منابعی که برای استفاده مستعمل اند، یافته ها، آورده ها و پرداخته های کسانی اند که در جریان های چپ و راست، کمتر بی طرف می مانند. بزرگان ما تا پایان ریاست جمهوری شهید محمد داود، هر چند در محدودیت های ریاستی او، نوع کار در ده سال بسیار ستودنی آزادی های فکری او اخر سلطنت را از دست می دهند، اما در کلیت آشکارایی های تاریخی، قاعده ای کشور محور و مردم گرا را در نفس آثار خویش احترام می گذاشتند.

سوا از آن چه در آثار تاریخی در موارد مختلف، وقایع و اشخاص آورده اند، من چند سال قبل با تحریر یک تاریخ شفاهی (کتاب یک قرن در تاریخ و افسانه) کوشیدم صد سال اخیر افغانستان را در برداشت های «مردمی» نیز منعکس کنم. این که قلمم چه گونه از انجام آن به در شده است، بسیار نمی دانم، اما تجربه ای آن کار، شناخت خصوصیات، روان شناسی و بینش توده هایی را در محتوای کار هایم نهادینه کرد که در انعکاس خواسته ها، توجه به مردم و فراغیری در خور حال، کمایش به یقین برسیم مردم ما به گذشته ای پیش از هفت ثور، احترام ویژه دارند.

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) در محور افراد محبوب و مورد احترام مردم ما، به خاطره ای می ماند که اگر در آن چیز هایی که از دست داده ایم، امروزه به ارج می گزاریم، آن خصایص والای انسانی به تجلی می رستند که در مستند قدرت، در کشوری که تا پایان سلطنت، باور ها به سریر شاه، اجزای غیر قابل تعریف پنداشته می شدند، اعلی حضرت مرحوم با عقلانیت بسیار، کشور و مردمی را رهمنون شد که با وجود دشواری های عوارض ارتجاج اول، سختگیری

های خاندانی، رقابت درون خانواده و در افغانستانی که در احاطه‌ی جغرافیای جهان سوم، ناگزیر بود با نادری‌های چشمگیر داخلی، تحول و تغییر بیاورد، می‌بینیم نقش شاه در عقلانیت متکی به عزت نفس و مهار احساسات، پایه‌های کشوری را محکم می‌سازد که پس از سلطنت او، هرچند مفاهیم مدنی از زمان حاکمیت‌های مرحوم شیر علی خان تا شاه امان الله، گذشته‌ی خوب دارند، اما در چهارچوب نظم، ثبات، قانونمندی و فرصت‌هایی که در اراده‌ی آخرین شاه افغان برای آزادی‌های فکری تلاش می‌شد، دوره‌ی سلطنت شاه محمد ظاهر(رح) در افغانستان را بسیار ممتاز می‌سازند.

قبول این که افغانستان ما در معضلات مختلف، از رقابت برای قدرت تا اراضی محاط به خشکه‌ی جغرافیای جهان سوم، فرهنگ‌ها و باور‌های تعریف ناشده، عوارض ارتجاع داخلی، فشار سرخ و سیاه دو استعمار (انگلیس و شوروی در شمال و جنوب) نضج فارسیزم در ایران و معضلاتی که در پی آمد تجزیه‌ی هند، جنگ سرد را پی جنگ دوم جهانی آورد، توانست برپا بماند، اهمیت نقش نمادین و عقلانی افغانی را ثابت می‌سازد که سایه‌ی او در قدرت، در وقاریه‌ی اکثر حوادثی که می‌توانستند افغانستان را به سوی بی‌ثباتی بکشانند، چه قدر موثر بوده است.

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) در کشوری زعامت کرد که پس از دشواری‌های قرن نوزده و تحولات قرن بیست، در چهار راه مصایبی که برای ما برنامه ریزی کرده بودند، تا پایان سلطنتش نگذاشت سرزمین تاریخی ما، دستخوش التهابی شود که با آغاز کودتای ۲۶ سلطان، مقدمه‌ی رویداد سیاه ۷ ثور شد و در میلان حاکمیت‌های افغانستان به چپ و راست، در حدود ۴۰ سال پس از آن تاریخ، یافت جایگاهی که ما را در معادلات و محاسبات بیرونی، آسیب نزنند، در نیازمندی‌های کنونی بسیار دشوار شده است.

صفت «آگاه خموش»، مردی را معرفی می‌کند که اگر در نقد هار دشمنان شناخته شده‌ی این کشور، آن خودداری برای مهار احساس را در انفعال می‌شمارند، در اختشاش مردمانی خوش استند که در بازیگری‌های دو ارجاع، شناخته شده تر از کسانی می‌شوند که او صاف بد دارند.

تاریخ نویسی‌های مایل به چپ و راست که در جایی در بند اصول، همواره در نقش مفسری شناخته می‌شوند که حرف دیگران بگویند و مورخ چپی با مجموعه‌ی چند فرهنگ لغت و اصطلاحاتی که اکثر اعضاشان تا اخیر در عدم فهم معانی کاپیتالیسم و امپریالیسم، حاکمیت رفقا را به خواری معرفی کردند که اصلاً مفهوم چپ در تحول اجتماعی چیست، در خوانش دو سوی این گرایش‌ها، دوباره ما را سر در گریبان می‌کنند که عقلانیت نهفته در اراده‌ی شاه مرحوم، به ویژه در ده سال آخر سلطنت او، اگر در پس منظر مبارزات و نقش مردم ما در نبردهای ضد استعمار انگلیس، به جنبش مشروطیت رسید، در صیانت و تحفظ علایق و باورهای آگاهانه و حماسی مردم، کسانی را کمک کرده است که در شراکت کاری در محوریت شاه، در شمار بزرگانی چون شهید شفیق و دست اندکاران ده سال اخیر سلطنت، افغانستان را به خوبی اداره می‌کردند.

بزرگان زیادی از فرهنگیان، نویسنده‌گان، شاعران و اهل سیاست ما، همه ساله به منظور احترام به شخصیت و جایگاه اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) می‌نویسنند. تداوم خوش این سنت، آهسته آهسته به فرهنگی مبدل می‌شود تا اجتماعات پُر شور جوانان ما با تداعی تاریخی که به هر صورت کسی منکر دشورای هایش نیست، در ارتباط فکری، در منطق این وصل، در شرایطی که نیاز‌ها به قانونمندی، مردم‌سالاری و تبارز مدنی بیشتر می‌شوند، با افاده‌ی آن چه در گذشته‌های خوش داشتند، خودشان را از هرج و مرچ، هذیان و پلشتی‌هایی دور کنند که

می‌بینند حتی در گسترده‌گی جامعه‌ی جهانی، اگر موقف آنان بر اساس پشتوانه‌ی مقولات سالم و بی‌آلایش تاریخی نباشد، سقوط شان در شهرآشوب تنظیم سalarی، تقدس خاینان، جانیان و گروه‌هایی که از هفت ثور تا هشت ثور و در زمینه‌ی تصنیع کتونی، بیش از بیگانه حرف می‌زنند، نه فقط سرنوشت افغانستان را در گرو دیگران قرار می‌دهد، بل نقش آنان در روزگاری که از ملزومه‌ها و ابزار زیادی برای جهان بینی مستفید می‌شوند، در حد مجموعه‌ی غیر مستقلی قرار می‌گیرند که می‌بینند اگر قامت شان بر اساس منطق تاریخی، قایم نشود، موضع آنان در چپ و راست عناصر بحرانی، هرچند با ظرفیت باشند و در سعی برای کسب دانش به مقام برستند، اما در حد مشخصی سقوط می‌کنند که با مُهر «طرف»، خودش را معذور کرده است.

احترام به شخصیت اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) نباید در حد قلم پردازی‌هایی بماند که اگر نقد می‌کنند، بی طرف نمی‌مانند و اگر مایل به توصیف اند، این مورد را در حد برداشت‌های عاطفی، به گونه‌ای در کلیشه می‌مانند که سالیاد آن، تکرار همان گذشته می‌شود.

چهل سال سلطنت، برای مردی که از عنفوان جوانی شروع کرد و تا آخر، تسلیم هیچ بی خردی نشد، در سرزمین زخم خورده از استعمار، عوارض ارتجاع، فرهنگ‌ها و سنت‌های حاکم و تعریف ناشده، سرمایه‌هایی که همیشه کم بودند، در تنازع سیاسی قدرت، رقابت‌های خانواده‌گی، جنگ سرد و مسؤولیت‌های خطیر شاهی که «پول زیاد نداشت»، اما از خیر عقلانیت او، مسیر انکشاف و عمران، تغییرات اجتماعی و مقام آزادی‌های فکری، افغانستانی را معرفی می‌کند که مردم ما در سلطنت خوش اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) آرام بودند و در آسمان نیلی سرزمین شان، آینده‌ی خوش در منظری ترسیم می‌شد که چهل سال پس از سقوط سلطنت، حالا در هرج و مرج

نامیدی می‌دانیم چرا شاه مرحوم ناگزیر بود شتاب را مهار کند و در فشار سنگین واقعیت‌ها در نگه داشت توازن در حذر از تصادم ابر قدرت‌ها، در حدی که منطقی بود، دین خویش را در مقام نه زعیمی که در روزگار او در مثال‌های زیاد، تاج می‌گذاشتند و قاعده‌ی حکومت، فرضیت نگه داری قدرت برای بقایا بود، ادا کند، بل هرچه از دستش ساخته آمد برای رفع انحصارات کرد و در اخلاص تمام به ناداری‌هایی که کم نبودند، مانند تمام مردم، در حد یک شخص متوسط، زنده‌گی می‌کرد، ولی رابطه‌اش در اجتماعات مردم، خاطره‌ی خوش مردی است که چهل سال پس از او، هرچه از نقش بنیادین دانش، اقتصاد، سیاست، اداره، اکشاف و عمران بگوییم، بیشتر به دوران او بر می‌گردد.

حفظ صیانت افغانستان در معادلات بین المللی، افغانستان را تا آخرین روز‌های سلطنت شاه محمد ظاهر(رح) در حدی نگه داشت که در کنار برخورد معقول با دشواری‌های داخلی، شرق و غرب را برای احیای مملکت در توازنی نگه دارد که هر چند نقش سرمایه‌گذاری‌های شوروی در مقام اول و غرب در مقام دوم، اما این نزدیکی، نه مصیبی شد که پس از هفت ثور، در سرزمینی رقابت کنند که روزی از برکت فرزندان صدیق و آگاهش، جبهات متخاصمان جنگی را تمویل نمی‌کردند. بل کار می‌کردند و هزینه می‌دادند تا یادگار‌های آن دوران در سایه‌ی سریک فرزند صدیق، انسان واقعی و بی‌آلایش این کشور، ما را خوش، اما متأثر کند که وقتی در مسیر آن روزگار تداعی می‌کنیم، دار و ندار بزرگ و مهم مملکت، همان‌هایی که هنوز در برپایی رونق اقتصادی و انکشافی افغانستان، از ادارات تا تاسیسات، آن‌هایی که ماندند و ویران نشدند، نشان می‌دهند پس از سلطنت اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) هیچ کار مهم، بنیادین و منطقی‌ای

صورت نگرفته است که در حفظ جایگاه یک کشور بی طرف، ما را از شر خارجیانی که ظاهراً کمک کرده‌اند، راحت بسازد.

نقش اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) در قبل و بعد از خودش، تبلور منطق، خرد و عقلانیتی ست که نشان می‌دهد مرد محجوب، خدا شناس، مردم دوست و آزاده، در حالی که اداره‌ی یک مملکت و یک ملت را در اختیار داشت، خود را بیش از یک افغان معمولی، حساب نکرده است. در واقع حضور او در میان مردم، احترام به مردم و درک معضلات گسترده که ریشه در تمام رشته‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی داشتند، اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) را به مکتبی در ایده‌های آرمانی افغانستان مبدل می‌سازد که در خلوص نیت، در ساده‌گی و گرایش به مردم، توانست کشوری را اداره کند که در چهل سال زمامت پُر پیچ و خم، جوانی را به پخته‌گی می‌رساند که از آغاز سلطنتش برای پایین کشیدن بی‌گناهانی از دار اعدام که به جرم توطئه‌ی ترور پدر، قرار بود قربانی شوند، تا خلع خانواده از انحصار قدرت که منجر به یکی از بازترین مدخل‌ها برای شریک کردن مردم در قدرت بود، اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر رحمه‌الله علیه را به آشنای محبوبی مبدل می‌سازند تا افغانان گزند رسیده از روزگار، با تداعی یاد او، به آرامش‌هایی برسند که از احترام به بزرگان واقعی ما، خدا کند در این فرهنگ، گرایش مردم در عقلانیت، به احترازی برسد که چهل سال پس از سلطنت، با غماضی در سیاست، با خیانت به مردم با کودتا به نام انقلاب، در سرخورده‌گی‌هایی که پس از یک عمر در خوان بیگانه، حالا باید در آستانه‌ی هر کس به دعا بنشینند، خود را باز یابیم.

اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) در ردیف همکسوتانش در دنیا، یگانه شاهی بود که تا پایان عمر، تاجگذاری نکرد. مردی بی‌آلایش که در کوچه‌ها و جاده‌های کابل تا روستاها و سرزمین‌های دور، در

میان مردم می نشست، صحبت می کرد و احترام می گذاشت، در این سنت، آشنای محبوبی سنت که اگر ملتی را در دشواری های محاط به ناداری، جهان سوم، ارجاع و احساسات، با هرچه خوب بود آشنا کرد، از نگرشی بود که می دانست در کجاست و در میان چه باور هایی زنده گی می کند. روانش شاد و یادش گرامی باد!

شرح تصویر:

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) و مرحوم سردار عبدالولی، حين اتحاف دعا در آرامگاه اعلی حضرت احمد شاه بابا(رح) در کندهار بزرگ.

یادآوری:

از طریق لینک زیر، آهنگ زیبای «شاپیته ترین پادشاهان» را که در وصف اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح)، ساخته شده، تماشا کنید! این آهنگ، شامل گفتار آن مرحوم نیز می باشد.

<http://www.afghanpedia.com/projects/libraries/videos/getmovie.jsp?vd=209>



- شاه و شاعران -

(شاه محمد ظاهر رح، استاد خلیلی و سیده مخفی بدخشی)

برای نسل همزاد بحران، تداعی گذشته‌های خوش، اگر به معنی خاطره باشد، به معنی رشته‌ای نیز است که در خرد خویست آن، می‌کوشند ماضی و مستقبل را گره بزنند.

خاطرات، یادمان‌ها، افراد و اشخاص، همواره بهانه می‌سازند تا به یاد گذشته‌ها و مردمان خوب، به این ذهنیت کمک کنیم که افغانستان ما، همیشه محکوم به جفا و فنا نبوده است. در خانواده‌ی من که ترکیب خویشاوندی پشتون‌ها، تاجکان، ترکان، سنی و شیعه دارد، احترام به آخرین شاه افغانستان، با یاد روزگار خوش او، قصه‌ها و خاطرات همیشه گی بود که از همه می‌شنیدم.

پس از مصیبت هفت ثور، هشت ثور و تا هرج و مرج کنونی، نسل همزاد بحران، اگر معنی آسوده گی و راحتی را در تاریخ و خاطرات نیابند، آن چه در آن زیست می‌کنند و آن چه در افق‌های آینده می‌بینند، هرگز خوش نیست. رشد یک نسل در دشواری، آنان را عادت داده در این صبوری، قناعت کنند.

واما تداعی گذشته‌های خوب، به نحوی می‌تواند کوشش فرهنگی نیک نیز باشد که اگر بازیبینی و بازنویسی شود، در هرج و مرج کنونی به یقین که به باور مندان این مملکت کمک می‌کند «خودباخته» نباشد که گویا همه چیز در ۱۶ سال اخیر، مدنی و واقعی بوده است.

استاد رفیع در برنامه‌ای راجع به رسانه‌ها، به درستی انقاد کرد که به گونه‌ای از دست آورده‌های مدنی صحبت می‌کنند که گویا اگر ۱۶ سال اخیر نبود، افغانستان و افغانان، هیچ شناختی از حقوق بشر، آزادی‌ها، فعالیت زنان، نوآوری‌های مدنی، نظام سازی و تمام ضمایم این فرهنگ نداشتند.

در این شکی نیست که از زمان توحش ایدیالوژیک حزبی(هفت ثور) تا تجربه‌ی اخوانیسم جنگ سرد، ارتقای دوم، سخت‌گیری‌های وحشتناک دینی و هرج و مرج کنونی، اگر ذهنیت ما از تداعی روزگار و مردمان خوب بگذرد، تصور تاریخ دست آورده‌ها برای نسل همزاد بحران که با وجود سهولت‌های رسانه‌ی یی، دچار فقر فرهنگی گسترده‌اند، از تمدن یک بار مصرف کنونی‌ای آغازی می‌شود که جهال سیاسی-فرهنگی شعار می‌دهند.

به یاد گذشته‌ها و مردمان خوب، تصویری از «آشنای محبوب مردم» با استاد خلیلی و سیده مخفی بدخشی، مرا به آرامش‌هایی برد که بزرگان خانواده‌ام در انگیختن این حس در من، کمک کرده‌اند. تصویر سیاه و سفید اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح)، زنده یاد استاد خلیلی و زنده یاد سیده مخفی بدخشی که قرار روایت، در منزل شاعر افغان در بدخشنان، گرفته شده، پیش از همه، بار دیگر مرا به احترام شاه مرحوم واداشت.

به بیان حامیان سلطنت اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) دوره‌ی طلاibi او، به ویژه در سالیانی که در سایه‌ی خرد و منش انسانی اش (دهه‌ی دیموکراسی) در کشور دور، عقب نگه داشته شده و مجروه از آسیب‌های استعمار، شعور حاکمیت به جایی می‌رسد که تمثیل مردم‌سالاری در آینده‌ای که اگر می‌ماند، به این تعجب برسد که در آن روزگار، اگر چند کشور اروپای غربی و امریکای شمالی را منفی کنیم، چنان برداشتی از حاکمیت و آزادی که بر اساس خرد و اراده‌ی یک انسان واقعی موصوف به شاه شکل بگیرد، اگر از خصلت ذاتی بگذرد، بدون شک وابسته به تعمق، خردورزی و درک حقایقی سنت که شاه مرحوم می‌دانست و به نفع مردم و مملکت، به حق که «تصامیم عاقلانه» می‌گرفت.

بیش از چهل سال از دوران خوش سلطنت اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) می‌گذرد، اما یادواره‌ی او به دینی می‌ماند که در قبال رسیدن به آرامش‌های واقعی، بایسته است از یک تاریخ خوش به یاد آوریم و یادآوری کنیم.

در آرامش‌های سلطنت «آشنای محبوب مردم»، با وجود دشواری‌های سیاسی، رقابت‌های درون خانواده‌گی، عوارض و پی‌آمد‌های ارتجاع اول، محدودیت‌ها و نبود امکانات، جامعه به اثر افراد خیر، آگاه و وطن دوست، رشد می‌کند. تقریباً بخش بزرگ زیر‌بنا‌ها، آن‌هایی که داخلی بودند و آن‌هایی که با سیاستگذاری‌های خوب دولت، از کمک‌های خارجی آباد می‌شوند، قانونمندی، تجربه‌ی خوب حکومت داری، مردم‌سالاری، آزادی‌های بیان، مشارکت آزادانه‌ی زنان، رشد فرهنگ‌سینما، رسانه، موسیقی، ادبیات و شباهت‌هایی که در این مسیر، افغانستان محصور در خشکه را با آسایش کشور‌های آرام نزدیک می‌کرند، در حاکمیت اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) اتفاق افتیده‌اند. انسان واقعی و بی‌آلایش، اگر تحصیلکرده و اهل خبره بود، دوست دار فرهنگی و فرهنگیان نیز به شمار می‌رود. زنده یاد استاد خلیلی که از بزرگان و مفاخر ادب و زبان دری افغانستان است، صرف نظر از گرایش‌های سیاسی و اغراض او، از کسانی است که در سایه‌ی عاطفه و حب اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح)، زنده‌گی آرام می‌یابد.

استاد خلیلی در کتاب خاطراتش، در اکثر جا‌ها از شاه مرحوم به نیکویی و انسان دوستی یاد می‌کند و از رابطه‌ی فرهنگی اش با عطشی که شاه مرحوم به هنر و ادب داشت، قصه‌ها دارد. او در خاطرات خود آورده است که چه گونه پس از قربت با شاه مرحوم، از داشته‌ها و دارایی‌های کتابخانه‌ی ارگ استفاده می‌کرد و اوقات زیادی را

صرف کرده تا در مجاورت شاه مرحوم، فرهنگ و ادب این سرزمین را مرور کنند.

در تصویر جالبی که بهانه‌ی این مضمون شد، استاد خلیلی در برابر اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) و سیده مخفی بدخشی دیده می‌شود.

تا جایی که من معلومات دارم، اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) در سفری به خانه‌ی سیده مخفی بدخشی می‌رود و به یقین که استاد مرحوم به این ذهنیت، کمک کرده است.

تغییر رژیم‌ها، سیاست سیاسی که بعداً قومی شد و هزاران بلای دیگر، روی واقعیت‌های زیادی سایه افکنده اند. افزون بر این، نادری‌ها و نبود امکانات، باعث شده حتی در روزگار سهولت‌های تحقیکی، هنوز هزاران دست نوشته و آثار چاپ ناشده‌ی افغانان اهل قلم، قلمی بمانند. چندی قبل، ترجمه‌ای از یک شاهکار نویسنده‌ی معروف فرانسوی، الکساندر دوما را که مرحوم سرمهحقق محمد حبیبی به دری یا پشتون (به درستی به یاد ندارم) ترجمه کرده بود، به گونه‌ی نسخه‌ی قلمی به «آرشیف ملی» سپردند. توجیه این عمل، بیشتر به اثر ارزش ادبی کار مرحوم سرمهحقق حبیبی بود، اما کسی به خودش زحمت نداد در باره‌ی ارزش چاپ آن فکر کند.

کتاب «دو ملک الشurai همروزگار»، استاد حسین فرمند را خوانده‌ام. در این کتاب پیرامون زنده گانی دو استاد شعر دری، استاد بی‌تاب و استاد قاری عبدالله، معلومات زیادی گنجانده شده‌اند. به قول استاد فرمند، متاسفانه بسیاری از آثار آن بزرگان، هنوز در نسخه‌های قلمی مانده و چاپ نشده‌اند.

از تفصیل ماجراهی سفر اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) به خانه‌ی مرحومه سیده مخفی بدخشی، آگاهی زیادی نیافتم. بیشتر یک عکس

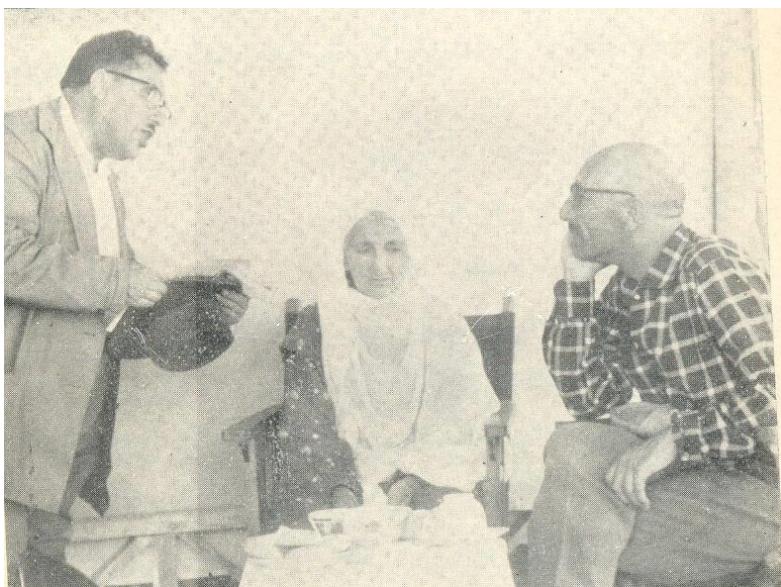
آنان با چند جمله‌ی رسانه‌ی و یک پارچه شعر شاعره‌ی افغان در
وصف آخرین شاه افغان، دست به دست شده‌اند.
خوش آمدی!

ای جانشین نادر افغان، خوش آمدی!
ای دادرس به داد غریبان، خوش آمدی!
دانی که شان و شوکت شاهی سنت در گذرا
نام نیکوست زینت شاهان، خوش آمدی!
گنجینه‌ها و معدن مخفی و آشکار
بادا نثار مقدمت الان، خوش آمدی!
آباد گشته قندز و بغلان و تالقان
پسمانده ایم از همه‌ء اخوان، خوش آمدی!
لطفی نما که چارهء بهبود ما شود
مگزار مان اضافه پریشان، خوش آمدی!
در عدل و داد کوش که شاهان روزگار
بردند افتخار بدین سان، خوش آمدی!
این ضعیفهء عاجز به هر نماز
گوید دعايت از دل و از جان، خوش آمدی!

در کتاب «مخفى بدخشی»، اثر استاد حبیب نوابی که در سال ۱۳۶۶ش از سوی کمیته‌ی دولتی طبع و نشر ج.د.ا نشر شده، ابیاتی یافتم که استاد مرحوم و سیده‌ی بدخشی به احترام همدیگر سروده‌اند. تاریخ این ایات به درستی قید نشده، اما آوردن آن‌ها در این مضمون، تسلسل منطقی ای می‌تواند باشد که شاید با تصویر تاریخی شاه و شاعران، بی‌ربط نباشد. استاد خلیلی در وصف سیده مخفی بدخشی، می‌سراید:

خوشم که خضر هم شد فروغ یزدانی
که بشنوم سخن مخفی بدخشنانی
کسی که ملک سخن را کند به فیض آباد

خدای باد نگهبان وی ز ویرانی
 کنم ز لعل بدخشان به شعر وی دل خوش
 که نزد اهل دل این باقی ست و آن فانی
 چه خسروان که از این خاکدان فرو رفتند
 که نام شان نشناسد کسی به آسانی
 بیین به ناصر خسرو که بعد نهصد سال
 هنوز تخت سخن را کند سلیمانی
 در این زمانه که پنهان نمانده هیچ سخن
 ز پرده ار برون گنج های پنهانی
 عروس شعر که در حجله است گردآورد
 به آب طبع بشویش غبار پیشانی
 به خامه‌ی دو زبان شانه زن به گیسویش
 که نفر نیست به زلف سخن پریشانی
 به گوش دختر افغان بخوان پیام حیات
 که مادری تو و از درد دختران دانی
 سیده مخفی بدخشی به احترام استاد خلیلی، سروده است:
 تو ای ادیب سخن سنجی و سخن‌دانی
 در این زمانه که غواص بحر عرفانی
 تو استاد سخن پروران این دوری
 ز طبع ملک سخن را گنجی جهان بانی
 به سوی اهل سخن، لطف تو از آن بیش است
 که سوی کله‌ی عاجز شدی به مهمانی
 مرا که گلشن طbum خزان شده افسوس
 که از سخن قدمت را کنم گل افشاری
 به نزد اهل خرد «مخفیا» مکن هر گز
 به عقل ناقص خود نسبت سخن‌دانی



- زیان آن فاجعه
- (شهادت محمد موسی شفیق)

هرج و مرچ ناشی از تحمیل بحران که در پایان هر برده، تنوع آنارشیسم را در سوگ ملت افغان، تعریف می کند، ما را در منظری به تداعی گذشته می برد که نوع نگرش بر این منظر ثابت می کند سیمای ثبات افغانستان در جایی ترسیم می شود که فرزندان بزرگ، آگاه و راستین این سرزمین، نگارنده گان فصول عمران و تمدن بودند.

زیا دور نمی رویم و از شرحی به یاد شهدای ما به سوگ می نشینیم که دیدیم بحران تحمیلی با قربانی نخبه گان افغانستان، توضیح مقال فرار مغز ها را در گسست شیرازه‌ی مادی و معنوی ملت بزرگ افغان، چهار دهه است به این یقین می رساند که در نبود طیف اهل کار، دعوا برای رونق افغانستان، فقط یک مدعاست.

گذار از ۱۷ سال اخیر، به خوبی ثابت کرد خلاصه مردمان اهل کار، هر گز اجازه نمی دهد در بستری که دعوای مصرف میلیارد ها دالر امریکایی، فقط بخشی از خیرات جهانی بود، تفسیر دوستان غربی، وقی در ندامن کاری های شان، رویکرد نو گریز از واقعیت ها می شود، اعلامیه می دهنند نتیجه‌ی کردار آنان در افغانستان، ضیاع وقت و اموال بوده است.

از مصیبت واردہ بر مردمان اهل کار افغانستان، از ۷ ثور تا ۸ ثور، قواره‌ی سیاست های شوم، ترسیم چهره‌ی آن افغانان آگاه و تحصیل کرده است که اگر زنده ماندند مهاجر شدند و اگر نیستند، مانند شفیق بزرگ، به یاد ما در حالی تداعی می شوند که سال ها پس از آن فاجعه، نظام افغانستان برای نظم در عمران و ساماندهی، به «هیچ کجاوی» رسیده است.

عادت فرهنگی یاد بود در میان ما افغانان، به رسمی می‌ماند که به قول عوام «مُرده پرستی» با تعریف کیش شخصیت، به همان جوهری نمی‌رسد که از تبیین و تفکیک، حداقل اگر ضایعه داریم و جبران نمی‌شود، اندیشه، کردار و یادگارانی حفظ و تبارز کنند که وقتی به کارنامه‌ی مردی به بزرگی شهید محمد موسی شفیق می‌رسیم، ماحصل این دقت، برآورد آن نیاز‌های جامعه است که از یک انسان بزرگ و مصلح، برای درک نیازمندی‌های کشور و ملت، مسیر ما در جهت رفاه و ثبات، به تاریخ خوش و خاطراتی وصل می‌شود که از گذشته‌های خوش قبل از هفت ثور داشته‌ایم.

بدون شک، شخصیت شهید محمد موسی شفیق در بررسی کارنامه‌ی یک افغان بسیار آگاه و صاحب شان، همان روایی است که در پرداز به شخصیت‌های بزرگ افغانستان، در زمان یادبود یادواره می‌شود، اما نکنه‌هایی که در این فرصت‌ها، بایسته است یاد مانروند، در حالی است که سهم تبار ما از حیث ارائه‌ی ظرفیت‌های بشری خلاق و خیراندیش را در راس افغانستان متعالی، همواره محفوظ خواهد داشت. گرایش‌های «درپستی» در پیوستن به احزاب و سازمان‌ها، با دگم ناشی از وفاداری به مردم و اصولی که در تجربه‌ی حاکمیت‌های ننگین پس از ۷ ثور داشتیم، بیش از همه، از آن قشر افغانستان، قربانی گرفتند که در کشور محاط به جغرافیای سوم، بهایی گران‌تر از محاسبه‌ی اقتصادی مادیات دارند.

کوتاهی دستان ما برای ساماندهی کشور با میلیارد‌ها دالر نیز به جایی دراز نشدند. این حقیقت که این دستان کوتاه از انداز حاکمیت‌های سیاسی میراث مانده‌اند، هرگز به فراز دستی نخواهند رسید؛ زیرا در ۱۷ سال اخیر، وقتی کسی از فرصت‌های این جا، مستفید می‌شود، می‌بینیم گریز از مرکز، در توجیه مقال فرار مغز‌ها، همچنان در حال کاستن و بُریدن از دسته‌هایی است که برای دستگیری این ملت،

پروردۀ می شوند، اما از میراث شوم تجربیات خونین، بقیه‌ی حیات آنان در تداوم ضیاع نخبه‌گان، سر به ماجراهی هزاران افغان دیگر می‌رسانند که در کاهش امنیت شغلی، ضایعه‌ی اهل کار افغانستان را با تداوم بحران ناتمام هجرت، به درازا می‌برند.

یادبود از شخصیتی به بزرگی شهید شفیق، بایسته است همانی نباشد که با شرح زنده‌گی نامه، از تولد تا اجل سوانح بخوانیم و در پایان آن، اگر عواطف، اشک تماسح نشدنند، در هر سال، فرصت‌هایی از دست برond که باید با ترسیم فجایع، هشدار با تحریک مردم به این فرهنگ برسنند که ضایعه‌ی یک نخبه، ضیاع فرصت‌هایی است که با کردار انسان آگاه، همواره به صلاح اجتماعی و اقتصادی در ثبات موضع سیاسی، همان خاطرات خوش‌اند که در ماضی خوش‌ما در ادوار شفیق‌ها به یاد داشتیم.

شهید محمد موسی شفیق، الگو و نماد آن قشر باشان و با حیثیت ملت افغان بود و است که از فیض تعلیم و تربیه، در حالی به افتخار و جاه رسید که از لطف الهی بهره ور بود (کمال و اندیشه) و حاصل حضور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی او در تعریف عام، اگر شخصیت چند بعدی است، آن واقعیت‌های افغانستان را به اثبات می‌رساند که خلای جایگاه امثال او در پی آمد فاجعه‌ی فرار و ضیاع مغز‌ها، آن شانس‌های بقا را گرفت که کارنامه‌های رونق مدنی و فرهنگی افغانستان قبل از ۷ ثور بودند.

سایه‌ی شوم بحران، سال‌ها پس از شفیق، هنوز در وهم ما در لایتهایی اضطراب سیاهی است تا گم کرده در منظر ریاکاران و قهرمانان دروغین، آن فرزندان واقعی ملت افغان را فراموش کنیم که هستی شان در آزمون ملت و مملکت، ارقام بالا در سیر صعود بر قله‌ای بود که چهل سال پس از هفت ثور، در سراشیب بحران، مشق نداریم تا این سقوط، همیش نماند.

یاد شهید محمد موسی شفیق در تداعی فاجعه‌ی نابودی افغانان تحصیل کرده، اگر در جمع آنان، خلاصه نشود، بی‌شک در کلیتی به سوگ می‌ماند که می‌دانیم جبران این ضیاع، سال‌های دیگر می‌باید تا «مادر، چنین فرزندی بزاد».





- دورنمای افغانستان در بینش سالار افغان -

یورش ملخ وار مخالفان طالبان به پایتخت که توام با حمایت کامل قوای خارجی بود، خیلی از خاطرات بد گذشته را تداعی کرد. همراهی کارمل با روسان، توام با تیم اکثراً غیر پشتونش، سرآغاز بدبختی هایی شد که بار ها به طبیعت افغانستان، وارد کرده اند.

در زمان حاکمیت ملا برهان الدین ربانی که به هر نامی به تاجکستانی ها و ایرانی ها فرصت می دادند بر اساس قوم و زبان، روی آنان سرمایه گذاری کنند، یک تیم تاجکستانی مدعی می شود که هفتاد درصد جمعیت کابل، تاجک است. آنان این سروی را در حالی انجام داده بودند که در بیش از نیم کابل، حاکمیت ربانی و مسعود به رسمیت شناخته نمی شد و نه وجود داشت.

پس از سقوط طالبان، امواج ناقلين شمال از شمال کابل تا کندز رسیدند. هزاران ناقل که اکثراً تاجکانند، به نام وابسته گان احزاب جمعیت و شورای نظار، به صورت بی پیشینه، ترکیبات قومی بعضی مناطق را برهم زدند. همزمان با آن در ولایت بلخ نیز تاراج زمین های اقوام هزاره، اوزیک و پشتون به منظور تک قومی ساختن شمال و شمال شرق به نام تاجک، به نفرت گسترده‌ی قومی دامن زد. در حین زمان، سرمایه گذاری های ایران، هزاران تن را از مناطق مرکزی به هرات کشانده اند. ساخت و ساز تکایا، مساجد و مراکز فرهنگی برای اهل تشیع هرات، این شهر را که عمدتاً پشتون نشین است و از لحاظ مذهبی، اکثراً اهل سنت، چهار چالش می کنند.

پروژه های مقطعه‌ی رسانه‌ی که گویی برای یک شارت کت لازم بودند، ذهنیت سازی های مخرب را تا جایی گسترش دادند که بعضی افغان ستیزان، علناً اعتراف کردند از ناقلين آسیای میانه می باشند. در چنین شرایطی که پشتون ستیزی، اصل رسیدن به قدرت، شمرده می

شود، نوستالژی ناقلين پشتون به شمال که به بهانه‌ی آن سعی می‌کند نقش بزرگانی را تضعیف کند که خدمت کرده‌اند، ادعاهای عدالت اجتماعی اقلیت‌ها را زیر سوال می‌برد.

«اسد بودا:

محمد گل خان مومند، که مجری «نظامنامه‌ی ناقلين قطغن» در شمال بود. به بیان دیگر، هدف گردآمدن این جمع، احیا و استمرار نظامنامه‌ای است که توزیع زمین‌های حاصل خیز مردم غیرپشتون به مردم مشرقی و جنوبی و قبایلی بود که از هند/پاکستان برای غارت و چپاول و تصرف زمین‌های مجانی در افغانستان می‌آمدند. مطابق این نظامنامه، ناقلين نه تنها حق تصرف اجباری زمین‌ها را داشتند، بلکه حکومت موظف بود با جمع آوری مالیات از مردم غیرپشتون، به خصوص مردم هزاره، هزینه‌ی انتقال ناقلين به زمین‌هال حاصل خیز شمال و حداقل مصارف مالی یک سال سکونت آن‌ها در شمال را فراهم کند. مسئولین دولتی که متولی اجرای این پروژه بودند در عین حالی که معاش چند برابر داشتند، نور چشمی‌هایی بودند که به سرعت ترفع رتبه پیدا می‌کردند.

توسعه‌ی روسیه‌ی تزاری در آسیای میانه و سپس اشغال و دربند کشیدن کامل آن از سوی اتحاد شوروی، شمال افغانستان یا یگانه کشور برادر مسلمان را زمینه‌ی ساز که از میانه‌های قرن نوزده تا کنون، شاهد حضور میلیونی اقوامی باشد که اکثرًا با دست خالی و فقر فرهنگی کامل، فرار می‌کردند. ناداری‌های آنان به قدری محسوس بودند که از صورت حال امرای قرون وسطایی شان، به خوبی معلوم می‌شدند.

«ایشان در مورد شاه نگونیخت بخارا که خود شاهد حال و احوال او و خانواده اش و دیگر غربیان بخارا بوده است، نوشته‌اند که در زمان حکومت امانی در کلکان، باغ حسین کوت از سوی دولت مصادره و

در اختیار امیر عالم خان گذاشته شد. استاد خلیلی در ادامه مطلب فرموده اند: امیر عالم خان را عادت به این بود که هر روز جمعه از حرم‌سرا بیرون آمد، اسب‌های اصیلی را که از بخارا آورده بود، معاینه می‌کرد، مسابقه نشان زدن، کشتی گیری و شمشیربازی را به راه می‌انداخت و چند تن غلام بچه‌های زیباییش را تماشا می‌کرد. ناگفته نماند که از ضعف شاه نامبرده در مقابل بشویک‌ها و بی تفاوتی و عدم دخالت رژیم امنی در فاجعه بخارا و در مجموع آسیای میانه، تعداد زیادی از تاریخ نگاران شدیداً انتقاد کرده اند. (حماسه رادردان خراسان و پاسخ به کتابچه شیطان، میرزا شکورزاده، انتشارات خیام، کابل، چاپ سال ۱۳۸۸ش، صص ۹۸-۹۹)

مناسبات شاه امان الله با وجود روابط دیپلماتیک با شوروی (رسمیت) بعداً بسیار خراب می‌شوند. او با گسیل مجاهدین افغان به آسیای میانه، قاطعانه از برداران مسلمان خود دفاع کرد. بسیاری از مجاهدین افغان در جنگ‌های ضد شوروی کشته می‌شوند و شماری اسیر. دولت شوروی با آزادسازی اسرای افغان، از حکومت شاه امان الله ابراز آزرده گی می‌کند.

غازی انور پاشا با وجود جان‌فشنی‌های دفاع از مردم آسیای میانه، اما زمانی کشته می‌شود که آنان با نداشتن ذهنیت‌های ملت و آزادی، یا تسليم می‌شدند یا دسته دسته به افغانستان، فرار می‌کردند.

با شرحی که نویسنده‌ی تاج‌کستانی آورد، می‌توانید درک کنید که خوب ترین ناقلی که از آسیای میانه به افغانستان فرار کرده، چه کاره بود و چه عاداتی داشت؟ بسیاری از عادات و رسوم این مردم، هنوز سمت شمال کشور را آلوده کرده اند؛ اما شدت فرار ناقلین، فقط وابسته به این نبود که غیرت و همت نداشتند.

در استراتیژی توسعه‌ی روسیه به سوی آب‌های گرم، برهمن زدن ساختار‌های طبیعی قومی، یک اصل است. به این دلیل، ایجاد کشور

های قومی از یک منطقه‌ی بزرگ مسلمان که بیشتر با هویت ترکی شناخته می‌شد، افرون بر بُرش تاجکستان که به لحاظ جمعیت ناچیز تاجک، هرگز واجد شرایط کشور نبود، بخشی از مردم آسیای میانه را عمداً به شمال افغانستان، متواری می‌سازند.

انبوه فراریان آسیای میانه به شمال افغانستان، انبوه مشکلات را به بار آورده بودند. آنان عموماً مردمان بی سواد و فقیر بودند. اخذ مفت زمین های وسیع و خوش آب و هوای شمال و شمال شرق کشور و ایجاد هرج و مرج که پای دزد مشهور، ابراهیم ییگ لقی را به اتحاد با بجهی سقا کشاند، در حالی که نزاکت برادران مسلمان، دولت شاه امان را فلنج می‌کند تا پشت جبهه‌ی شکست خوردگان آسیای میانه را خالی نکند، باعث می‌شود به خاطر جلوگیری از ایجاد تشتبه بیشتر، با تدوین «نظامنه ناقلين به سمت قطعن» که به دلیل سقوط حکومت امانی، هرگز عملی نشد، جلو استراتئی ای را بگیرد که بعداً از بطن آن، احزاب چپی و راستی ضد افغانستان زاده شدند.

حالا که بیش از یک قرن از حضور ناقلين آسیای میانه به افغانستان می‌گذرد، اکثر جنبش‌های ضد افغانی سمت شمال، از سوی بقایای آنان مدیریت می‌شوند.

موقع گیری‌های ضد افغانی احزاب جمعیت و شورای نظار در همسویی با ستمیان و مشی جدید روسیه که در سال‌های اخیر حتی در رسانه‌ها عملاً علیه پشتون‌ها تبارز می‌کنند، حقایق انکار ناپذیر اند.

ناگزیری اعمال سیاست‌هایی که ما را وامی دارند در برابر بقایای ناقلين شمال، هوشیار باشیم، نود سال قبل، مردی به قاطعیت سالار گل محمد خان مومند را متوجه کرده بود اگر در برابر امواج مردمان آسیای میانه، عمل نکنند، فاجعه‌ی آن در درازمدت، جغرافیای افغانستان را تهدید می‌کند.

در جنگ‌های داخلی دهه‌ی هفتاد، افزون بر بومیان پشتوون در شمال، ناقلين هزاره، بلوج و پشتوون که به منظور استراتیژیک در میان ناقلين آسیای میانه، جا به جا شده بودند، همیشه خارچشم احزاب جمعیت، شورای نظار و ستمیان مانده اند.

در سال‌های اخیر، افرون بر پشتوون‌ها، غصب زمین‌های هزاره گان و تهدید آنان به ترک شهر مزار شریف، هرگز پوشیده نمانده است. این که نیت حليم تنویر بد نبود، حرف دیگر است، اما می‌باشد بدون آوردن نشانی، از ادبیاتی استفاده می‌کرد که در بحث‌های کونی گرايش ملی، حتی دچار بحران واژه گان است. در این میان، تشریح غیر معمول کارنامه و شخصیت سالار گل محمد خان مومند که اکثرآ در گرايش‌های راست پشتوونی، غیر معمول تر می‌شود، درست نیست. باید اذعان کرد که رویکرد صلاح تاریخی نیز راحت نبوده است. به این دلیل، سالار مرحوم متهم به خشونت می‌شود، اما نقش او به عنوان شخصیت دوراندیش قومی و فرهنگی، بالگوهایی که اکنون از به اصطلاح شخصیت‌های تنظیمی می‌سازند، هرگز قابل مقایسه نیست.

مرحوم سالار گل محمد خان مومند، پیش از همه، یک فرهنگی است. به گواهی تاریخ، درک خلای نقش فرهنگی که می‌توانست به استحاله‌ی تدریجی قوم پشتوون و تضعیف آنان در میان اقلیت‌ها بیانجامد، او را در راس نهضت رسمیت زبان پشتو قرار می‌دهد.

به گواهی تاریخ، سالار مومند، حامی حکومت امانی نبود. بعداً پیوستن او به اعلیٰ حضرت شهید نادرخان و نگرانی از اوضاع شمال، او را به مجری ضد استراتیزی روسان مبدل می‌سازد. سالار گل محمد خان مومند، زمانی متوجه اغراض روسان شده بود که گرمای برادری اخوانی، بالاخره با سقوط حکومت امانی، قربانی گرفت.

تعقیب گام به گام استراتیزی روسان در افغانستان از سوی احزاب چپی و راستی غیر پشتوون در شمال، حرمت مردی را بیشتر می‌سازد که نبود

سال قبل به خوبی می‌دانست حضور ناقلين آسيای ميانه در شمال افغانستان در درازمدت، تماميت ارضي افغانستان را تهديد می‌کند. اين بينش، مديريت اقوام بومي در شمال کشور را به گونه‌اي نهادينه ساخت که حتی در زمان تجاوز شوروی، به خصوص پشتون‌ها، خار چشم روسان بودند.

رو آوردن به بازي‌هاي کودکانه‌ي تغيير نام افغانستان به خراسان، ييشتر به اين دليل نيز است که با وجود و حضور اقوام پشتون، هزاره و اوزييک شمال، طرح‌هاي روسي گستاخان، عملی نمي شوند.

«اسد بودا:

گذشته از آن که قوم مومند نه پشتون، بلکه از قبائل فارسي‌زبان کوچي کرمان ايران است که همراه لشکر احمدشاه ابدالي به هند و افغانستان پراکنده شدند، سخنان حليم تنويير از آن جهت که جنگ تاریخي را به فتوحات سرمياني، جابه‌جايی‌هاي اجباري و نقش تاریخي مومند ارجاع می‌دهد، روشنگر است.»

باید به صراحت اظهار کنم که جنگ روانی، فزييکي و تبليغاتي ضد پشتون‌ها با تمام ابعاد آن صورت می‌گيرد. در اين راستا جعل تاريخ به حد شعار‌هايی که تحليل و تفسير آن‌ها می‌تواند پرستيش نويisندگان شان را پاين يياورد، جريان دارد. توجه کنيد که دال ابهام در هویت يك پشتون شناخته شده، شبيه شطحيات كتاب «پشتون‌هاي عرب تبار از نسل امامان شيعه»، نمي‌تواند علايقى را تحرير کند که به اوج گرايش قومي می‌رسند.

من نمي‌دانم اگر اين «قبائل فارسي زبان کوچي کرمان»، تاييد اين حقiqet است که کوچي گري هرگز منحصر به ما نبوده است، چه گونه در عمق ساختار قibile يي پشتون‌ها، به مومند‌هاي هند و پاکستان می‌رسند که شايد کمترین آشنايي با ايران را نداشته باشند. در ضمن، ابهام «قبائل فارسي زبان» نه فارس که می‌توانست با انتساب قومي، واضح تر

شود، زیرا مرجع قبیله قوم است، نکات وافر اند که در چند سال پسین به عنوان مقولات میان تهی، اما کاربردی راه انداخته اند. توجه شود که انبوه شطحیات می‌تواند باعث اشغال ذهنی شود. می‌گویند اصرار به دروغ زیاد، آن را در مرجع قبول می‌نشاند.
«اسد بودا»:

جنگ‌های افغانستان مرجع اقتصادی دارد. جنگ عبدالرحمن با مردم هزاره یک جنگ اقتصادی بود و به هدف فتح سرزمین‌های حاصل خیز صورت گرفت. خطوط نامنی با خطوط جابه‌جایی ناقلین موبه به مطبق می‌کند و رابطه‌ی ناقلین و سرزمین‌های مفتوحه همچنان حل نشده باقی مانده است. در هر کجا ناقلی هست، جنگ و ترور نیز جریان دارد. میدان وردگ، سیاه‌گرد، بغلان، تخار، فاریاب، بلخ، هرات، ارزگان، بدخشنان، غور، بادغیس، هلمند و قندهار و در کلیت بافت‌های اجتماعی که حکومت‌های پیشین ناقل جابه‌جا کرده‌اند. ارزگان و دایه و فولاد و دهراود، جغرافیای طلایی دهشت و ترور اند؛ زیرا در اواخر قرن نوزدهم، مردم این مناطق قتل عام و زمین‌های حاصل خیز آن‌ها به ناقلین و کوچی‌ها داده شد.

خوب است به درک بیشتر تناضاتی بررسیم که در قلم انداز‌ها برملا می‌شوند. مجریان فاجعه‌ی افشار، هرازگاهی که خواسته باشند از مسؤولیت‌های آن فرار کنند، سعی می‌کنند پشتون و هزاره را در مواضع امیر عبدالرحمن خان و مخالفان هزاره‌ی او به طوری قرار دهند تا سیز قومی، استنتاج شود. این سنت، اما نتوانسته است نهادینه شود. اعتراف به این که امیر عبدالرحمن خان، بی‌ذهنیت قومی با هزاره گان درافتیده بود، در اقتباس بالا واضح است، اما حقیقت این که آن جنگ حتی اقتصادی نیز نبود، به دلایل مختلف موجه می‌باشد.

«من در این جا از امیر عبدالرحمن خان ظالم، هرگز دفاع نمی‌کنم، اما باید به صراحة بگویم: که تا یک درجه و حدی گندم تربود و تا یک

درجه آسیاب کُند بود: که آرد درست به دست نیامد.» (جنبش هزاره ها و اهل تشیع در افغانستان، یار محمد کوهسار، انتشارات میوند، پشاور، چاپ سال ۱۳۷۸ش، ص ۶)

اما باید یک موضوع را بدون کم و کاست بگوییم: که برادران اهل تشیع و هزاره های ما خود را افغان نمی دانستند، به کشور و زمامداران ایران نسبت به کشور آبایی شان افغانستان علاقه و تمایلات به خصوص نشان می دادند، و خود را در این کشور آبایی شان بیگانه تصور می کردند و بیگانه می خوانندند: که جای نهایت تاسف و تاثر بوده، مذهب را بالاتر از ملیت افغانی می دانستند: و ایرانی ها از این تمایلات مذهبی بهره برداری می نمودند: عکس های زمامداران ایران چه در زمان شاه ایران و چه در زمان امام خمینی و در حالت موجوده زیب و زینت خانه ها و تکایای شان می باشد، و در ایام عاشورا عکس های امام خمینی و سایر روحانیون را در جاده های کابل با افتخار حمل می کردند و می کنند. در روز های اعیاد و ماه مبارک رمضان همیشه از ایرانی ها و رادیوی ایران پیروی می نمودند.» (همان، ص ۴)

«فیدال های هزاره که در داخل دره ها می زیستند، بر ضد مرکزیت دولت بوده و به مقاومت های کوچک و محلی می پرداختند. چنانی که در ۱۸۸۶م مردم پشه ئی و شیرداغ توسط ابراهیم سلطان و عبدالعلی خان و سلطان علی خان پسران سردار شیرعلی خان جاغوری و حیدر علی خان نواسه او به مقابل دولت قیام کردند، ولی امیر عبدالرحمن خان با سوق سپاه، شورش را خاموش نمود و طبعاً خان هایی که مسبب شورش بودند، به دولت تسليم شدند. بالاخره این مقاومت ها متصرف شد و جنبه عمومی اختیار کرد.» (همان، ص ۴۳)

مناطق هزاره نشین افغانستان که عموماً مرکزی و از سطح بحر خیلی بالا می باشند، در مرکزیت آن ها در بامیان، حتی یک سال زراعتی درست هم ندارند. به دلیل سرمایی که بیش از نیم سال حاکم است، پیداوار آن

مناطق خیلی ناچیز می باشند. در سال های اخیر با ایجاد فارم های سرپوشیده، سعی شده است محصولات آن ها را که بیشتر مصرف محلی دارند، افزایش دهند.

در عدم تعادل تقييد در افغانستان، ميلان به خارج و داخل، بسيار زياد است. ما در چهل سال پسین، اگر از خيانت های افراد منسوب به اقوام خود می ناليم، به همين ميزان از مداخلاتي در عذاب استيم که خارجي می باشند. بنا بر اين، تعديل آن ها به ستيز دائمي قومي که با بدترین نوع برداشت ها صورت می گيرد، پيش از همه مشروعيت افرادي را زير سوال می برد که با جنبه اي قومي، اما سعى می کنند ملي وانمود شوند.

اگر مرحوم سالار گل محمد خان مومند را صرف به اين خاطر، محکوم کنیم که سوء برداشت از تاریخ، او را خلاف بینش استراتيژيك، قوممگرا معرفی می کند، گل تاریخ جمعیت، سورای نظار، جنبش، حزب وحدت و افراد آن در بازار بین المللی، ده دالر ارزش ندارد. افراد اين احزاب نه فقط انگل های داخل افغانستان اند، بل تداعی شان به مکتب های بنیادگرایي، تعصب، اجحاف، خيانت، وطن فروشی و وابسته گی می انجامد. در چنین حالی که با جنبه اي قومی مطرح می شوند، حمله به افرادی که نه فقط به قوم خود، بل به کشور خدمت کرده اند- ولو با سنت معمول تاریخ که گذشته دارد(зор و مصادره)- ناممکن است حرمت افراد و اشخاصی را جا انداخت که حتی دوام نقش قهرمان ملي شان به حضور نیرو های خارجي وابسته است.

در جريان حوادث مختلف در شمال افغانستان که به گونه اي پايگاه و خاستگاه افراد مسعود و رباني وانمود می شوند، بار ها اظهار نفرت مردم، تنديس های آنان را سوخته است.

در كنديز در روز روشن، تصاويير مسعود و رباني را پاره می کنند. در تقييدات روزانه اي شبکه های اجتماعی، سطح توھين، تحقيـر و تمـسـخـر

به کُل طول و تفصیل آریابی، خراسانی و فارسی تا جمعیت و شورای نظار، به سقف یک میلیون می رسد.

ما زمانی به تنقید کامل بزرگان خود تن می دهیم که این وضعیت، یک طرفه نماند. به یقین که آنان انسان های جایزالخطا نیز بودند، اما اگر رویکرد تنقید صرف به منظور تضعیف مشروعیت تاریخی یک قوم یک طرفه باشد و در برابر چهل سال خیانت های غیر پشتوان ها که به وطن فروشی و ویرانی کامل کشور رسید، تن ندهند، حتی یک تنگدار قاتل ما مهم می شود که کم از کم یک جمعیتی- شورای نظاری را کشته باشد.

شرح تصویر:

روسان و نوکران محلی شان در فرغانه - ۱۹۲۱ م.



- او در روز های دشوار

(گزاره ای از شهید داکتر نجیب الله در کتاب ۱۲ گرام مغز)

خفغان گلوگیر، جای ثابت نگاه، به تاریخی می شود که در لحظات حساس آن، فرصت های طلایی ما هدر رفته اند. در این مقطع، دفاع از شریکان جرم و مجریان نقش اول، چه راستی یا چپی، آسان نیست، اما نیت و اراده برای صلاح اجتماعی، افرادی همانند شهید داکتر نجیب الله را در تداعی احترام، با مردم یک جا می سازد.

ناکام ماندم تلاش های نظامی رژیم کمونیستی شوروی محور که بر اساس خواسته های جناح پرچم، تا مرز الحاق به شوروی، مبرهن شده بود، واقع بینی را با گزینش از میان کادری هایی به همراه می آورد که هر چند جزو مجموعه‌ی حزب خلق بودند، اما آگاهانه رو به سوی مردم کردند.

تاریخ حیات سیاسی شهید داکتر نجیب الله، روایت های نوشتاری، صوتی و تصویری دارد. سال ها پس از پایان حاکمیت و شهادت او، بازنگری و بینش آن تاریخ، حس حسرت ها و حرمان هایی را برمی انگیزد که اگر به مشی مصالحه‌ی ملی اش خیانت و اغماض نمی کردند، از دو حاکمیت ارتজاعی تنظیمی- ملایی، در پرتوگاه هرج و مرج کنونی، سقوط نمی کردیم.

تمام تلاش ها، حُسن نیت و اراده‌ی شهید داکتر نجیب الله را طرد، تقيیح و باطل کردند. با پیمان ننگین جبل السراج که اولین اتحاد شرم آور قومی علیه اکثریت این ملت بود، فازی گشوده می شود که در مقطعه‌ی پیش روی آن، ناکامی، سرافگنده‌گی و شکست، افغانستان را به قهقرا برداشت.

صدا های نیت خیر و صلاح شهید نجیب تا مرز های افغانان نخبه و دور از وطن، بی پاسخ ماندند. جسته و گریخته حدس زده می شود که حتی

بسیاری از افغانان سرشناس قبل از هفت ثور که بیشترینه پشتون نبودند، در توهیمی که با سقوط ریاست جمهوری شهید داود، به این گمان غلط کمک کرده بود که به اصطلاح تغییر بنیادین حاکمیت تک قومی پشتون ها که هرگز چنین نبوده، زمینه های بهتر شان را فراهم می آورد، عداوت پیشه نیز شده اند. بر این اساس، صدای شهید داکتر نجیب الله از تربیونی بر می خاست که در توهم سقوط اکثریت، باید طرد می شد. این غرض در عرض وجود افراد و اشخاصی شناخته می شود که نمونه دارند.

دکتور روان فرهادی از افغانان سرشناس و محترم افغانستان است، اما تبانی و سپس همکاری او با حکومت ملا ربانی، داستان هایی که از جفا در برابر شاه مرحوم، حکایت می کنند، سقوط شخصیتی برای تمایلات غیر منطقی قومی شمرده می شود که با ارجاع دوم، همه را فریفت و سرخورده ساخت.

در کتاب «۱۲ گرام مغز»، اثر استاد شهرت نگیال، حکایتی از آن تلاش هایی شهید داکتر نجیب الله را خواندم که به گمان من، از سوء رفتار افراد و اشخاص قبل از هفت ثور، آسیب دیده است.

به روایت کتاب «۱۲ گرام مغز»، در سفری به خارج، شهید داکتر نجیب الله می خواهد با مرحوم عبدالرحمن پژواک، صحبت کند. پژواک با تشهیر جهانی در سازمان ملل متحد، به گونه ای نماینده‌ی غیر مستقیم افغانستان و افغانان قبل از هفت ثور بود؛ هرچند با سنگینی و احترام ژرف به اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) و شهید محمد داود، موفق به ایجاد محور هایی نمی شوند که با وجاحت شخصی می پنداشتند؛ زیرا زیرمجموعه‌ی قبل از هفت ثور، مدیون شخصیت، کارنامه‌ها و احترام مردم به اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر و شهید محمد داود بود.

چنان چه استاد شهرت ننگیال نوشته است، شهید داکتر نجیب الله در یک تماس تیلیفونی با مرحوم پژواک، با احترام زیاد از او با وصف «کاکا»، یاد می‌کند، اما مرحوم پژواک با تشدید، پاسخ می‌دهد که «برادرزاده ندارد!»

از فحوای این حکایت و آن چه بزرگان می‌دانند و نقل کرده‌اند، این شکر، تقویت می‌شود که تلاش‌های مثبت شهید داکتر نجیب الله با اغراض و سوء رفتار افراد و اشخاص به اصطلاح بی طرف نیز خنثی شده‌اند.

مرحوم استاد سید خلیل هاشمیان که به این قلم، لطف کرده‌اند، در آخرین نوشته‌ای که از مرحوم پژواک، منتشر کرده بود، قصیده‌ای را معرفی می‌کند که با مطلع «دو قرن»، بسیار عجیب و غیر عادی است. به نقل بزرگان، مرحوم پژواک، ارادتی به بزرگان قبل ثور، به مفهوم عام نداشت، اما از ابیاتی که استاد هاشمیان از او نقل می‌کند، احساس نفرتباری درک می‌شود که کاملاً شبیه به ادبیات پشتون سنتیزیان سنتی است. از این ابیات که کمی را اقتباس کرده‌انم، اوج نفرت در برابر اکثریت مردم افغانستان، مشهود است؛ زیرا تعیین واژه‌گان، عبارات و اصطلاحات آن‌ها در دو قرن اخیر که از رهگذری به حاکمیت پشتون‌ها، تعلق می‌گیرند، منشه در افغان سنتیزی و پشتون سنتیزی نیز دارند.

صرف نظر از ارزش ادبی ابیات زیر، اما نبود تحلیل تاریخی و اغراض بر عوامل خارجی و بازی‌های فرامنطقه‌یی که با استعمار بیگانه، حالا نیز ما را آسیب می‌زنند، به این گمان کمک می‌کنند که کسانی از نخبه‌گان قبل از هفت ثور نیز با سوءقصد و نیت بد، پیام‌هایی گسیل می‌کردند که کاملاً علیه اکثریت این مملکت بوده‌اند.

از جعلسازی‌های تاریخی تا وارونه نمایی‌هایی که از مرحوم کهزاد تا غبار، اما با اشتباهات فاحش حاکمیت‌های قبلي، عمق تاریخی را برای

تحریف افغانستان، رسمیت و تعمیم داده اند، شمار دیگری هم با خوانش یک جانبه‌ی تاریخ، کوشیده اند با ترسیم دشواری ها، از اهمیت تاریخ سازی هایی بکاهند که هرچند در دو قرن اخیر، تحریف می‌شوند، اما هیچ آدم با وجودانی حاضر نمی‌شود کارنامه‌هایی را از نظر بیاندازد که از شکل گیری افغانستان تاریخی تا دولت سازی، تسجیل جهانی کشور، کوشش‌های ستودنی برای عمران، انکشاف، معارف و آزادی ها، افغانستان را با تمام ثقلت تجاوز استعمار، نبود سرمایه‌های کافی و ارتیجاعات داخلی وابسته به بیگانه، تا هفت ثور به احترام رساندند و در این زمینه، خاطرات خوش مردم از گذشته‌های قبل از هفت ثور، تنها یادواره‌های پُر ارج زنده گی آرام و با عزت افغانان اند.

تعیین مرز های ما در جغرافیای جهان سوم، به این حقیقت می‌رسد که مشکل در افغانستان، وجود داشته و دارد. بنابر این در روایت‌های موثق و قابل اطمینان تاریخی، اصل توازن، شناخته می‌شود. در ایاتی که به نقل از نوشه‌ی مرحوم استاد هاشمیان از مرحوم پژواک آورده‌ام، اگر به بدینی و شکاکیت بیش از حد تعبیر نشود، می‌توان رد حس نفرت مرحوم پژواک در برابر شهید داکتر نجیب الله را دریافت:

نیافتم که فرازد کسی سری یکبار
که سر نهم بفرازش به ناز این افسر
در آرزوی یکی رهنمای پاک نهاد
نهادم عمر و نشد آرزوی من تا سر
که هرچه کرسی و عرش است بزمین بنهم
یکی به فرق دگر زیر پای یک رهبر
گذشت عمر من اnder سراغ ممدوحی
که باشد اینهمه اعزاز و مدرج را درخور

چسان طبع گهربار زایا بشود

نزاد مادر میهن چو یک خجسته پسر
 دو قرن پیش که این مام گشته است عقیم
 نزاده است ازو شرزه خوی و مرد پسر
 دو قرن پیش که گهواره ای درین خانه
 ندیده چهره زیبای مرد را دختر
 دو قرن پیش که آغوش او تهی شده است
 ز کودکی که بیايد بیار ازو رهبر... الخ

ارادتمدان آن مرحوم، از جمله خودم به یقین که با پیش زمینه‌ی احترام، به این شعر وارد می‌شویم، اما اما هایی زیادی وجود دارند که از فراز ارزش ادبی می‌گذرند و برای یافت پاسخ، تاریخ، سیاست، استعمار، ارتیاج، قصد، غرض و تمام جنبه‌ها و ابعادی را می‌کاوند که در ایجاد تاریخ، فراز و فرود را می‌سازند. به این دلیل، ذهنیت‌های ساخته و پرداخته‌ی عمق تاریخی که در آثار مرحوم پژواک، نسخه‌هایی از برداشت‌های جعل‌سازان و تحریف کننده گان بهشت‌های گویا قبل از افغانستان اند، در میان میراث‌های فرهنگی، به جوانب مختلف روان شناسی، ستیز و نفرت مردمانی می‌رسند که به اثر احترام شاید بیش از حد یک جانبه، پیام‌هایی مغضبانه‌ی آنان در لابلای محتویات افکار و اندیشه‌ها، از باور‌های مصر و افغان ستیز، نگه داری می‌کنند.

با این مثال، ارزش تدقیق روی افکار اشخاص و مردمانی مهم می‌شود که در تمام انواع قولاب فرهنگی، اما ماهرانه در برابر اکثریتی موضوع گرفته اند(پشتون‌ها) که از ارتیاج اول تا چهل سال اخیر، ثابت شده است کنار گذاشتن و حرمان آنان از حقوق طبیعی، قومی، سیاسی و فرهنگی، حتی با تعدی خارجی نیز نه فقط آسیب‌های محض اجتماعی دارد، بل دور نگه داشتن آنان از راس قدرت، به فجایعی انجامیده که

با دو ارتیاج داخلی، هفت و هشت و جمیعه بازار حاکمیت های ائتلافی پس از امارت اسلامی، افغانستان با محروم شدن از توان سازگارترین و بزرگ ترین جمعیت تباری کشور، همیشه سقوط کرده است.

جوانان تحریک اسلامی طالبان، خیلی بهتر از تمام مجموعه‌ی مزدوران کمونیستی و تنظیم‌های جهادی، افغانستان را امن ساختند. امروزه اگر نقش نخه گان و توان اثرگذار و مثبت پشتوان ها نباشد، فاصله با آثارشیزم تاریخی و ارتیجاعات ویرانگر و عقب رونده، شاید نسخه‌های سقوی و تنظیمی دیگری را بزایند. در آینه‌ای که علیه ما به نام ابراز وجود، نقد و ستیز برپا کرده اند، چیز بهتر می‌بینید؟

نیت و اراده‌ی شهید داکتر نجیب الله، از خود گذری و نکوبی، او را در مقام قدرشناسی مردم، محترم ساخته است. بسی نیاز از تعابیر و تفاسیر نکوهش و تنقید، به این شعار عامه پسند بسنده می‌کنم که مردم شریف ایران با از دست دادن عزیزان مغضوب و محروم، بارها فریاد برآورده اند: عزت، خدا دادی ست!

شرح تصویر:

شهید داکتر نجیب الله احمدزی با فرزندانش و تصویری از مقبره‌ی محقر او. صاحب این قبر، روزگاری با ۵۰۰ هزار مسلح تشکیلات وزارت دفاع، داخله و وزارت امنیت ملی، رئیس جمهور افغانستان بود، اما از صلح، تفاهم، برادری و پایان جنگ می‌گفت و برای رسیدن به آن‌ها، به قدرت و ریاست، «نه» گفت.



مصطفی عمرزی

- در میان سنت و تجدد

(نایب سالار سعدالله ساپی)

سه دهه پس از مرگ زنده یاد نایب سالار سعدالله ساپی (جد پدری ام)، با نگارش زنده گی نامه‌ی وی، کوشیدم تلاش‌های افغانانی فراموش نشوند که در یک مقطعه‌ی خاص، در حالی که متصلی امور بودند، جرات ورزیدند با فاصله‌ی از گذشته، در میان سنت و تجدد، نوگرایی را به نفع مردم اختیار کنند.

پدرم، قصه‌ی می‌کرد با نهضت دوباره‌ی نسوان در سلطنت اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح)، پدر کلاتم، مرحوم سعدالله خان، به دختران بزرگش نیز دستور می‌دهد با پی‌گیری تعلیم و کسب سعادت، از کوچکتر‌ها عقب نماند. به اثر شرایط، شماری از دختران بزرگ خانواده که موفق به کسب سعادت نشده بودند، با دستور و رضایت پدر که یک نظامی بزرگ، بل کلان خانواده و ایل نیز به شمار می‌رفت، به جمع باسوانان پیوستند.

پس از نهضت امانی، در دو مین نوبت ثبات، نیاز‌های اجتماعی برای حضور زنان و دختران افغان، اما با چالشی مواجه بود که در جامعه‌ی سنتی با کهنه برداشت‌های مذهبی و فرهنگی، هنوز ذهنیت‌هایی زدوده نشده بودند که در حاکمیت مترقبی امانی، اما به نام مذهب و فرهنگ‌های تعریف ناشده، نه فقط افغانستان را به هرج و مرج کشانند، بل با مُهر بهتان و کفر، سالیان دیگر نیز فضای تنفس زنان و دختران افغان را تنگ کردن.

زنده یاد نایب سالار سعدالله ساپی در فاصله‌ی گذشته و زمان حال، به آن طیف افغانان آگاه، بزرگ، فرهنگی و با درک تعلق دارد که هر چند در کمین بهتان و تکفیر بودند، اما با جسارت‌هایی که عصر کهنه را وارد نو می‌کنند، به جلو لیک گفتند.

در کتاب «چهار یادواره»، فصل «استوار و با اراده»، ویژه‌ی زنده گانی جد مرحوم است. او از بزرگان و نججه گان سلطنت اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر(رح) و ریاست جمهوری شهید محمد داود بود.

نایب سالار سعادالله سپی با «ریاست محاکمات نظامی وزارت دفاع افغانستان»، نماینده‌ی ایل و خانوار بزرگی از ساپیان افغانستان نیز می‌شد که به علایق ما به ولایت‌های کنر، لغمان و کابویسا می‌رسد.

شان کاری، فرهنگی و سیاسی، به وجاحت نایب سالار مرحوم می‌افزود. در کتاب «چهار یادواره» از قلمپردازی‌های جد پدری ام یادآوری کرده بودم. در فرصتی که امیدوارم از دیوان اشعار او در زبان پشتون، نمونه و مدرک بیاورم، به این نکته عطف توجه می‌کنم که در میان سنت و تجدد، برهه‌ای که بار دیگر با ثبات اجتماعی و سیاسی، افغانان را مجال می‌دهد به رونق مدنی باز گردند، برآورد خواسته‌های همه گانی که بیش از همه ایجاب می‌کردند رونق تعلیم و تحصیل احیا شود، شاید به ساده‌گی باور‌های امروزی نباشد؛ هرچند پدیده‌ی داعش در قرینه‌های تاریخ، مشابه دو ارتজاع نکبت و شوم سقوی، هنوز با مهر و بهتان تکفیر، مردم را برای کسب درس و تحصیل هشدار می‌دهند.

در میان خانواده‌ی ما، در طیف برادران و خواهران پدرم، هیچ کس را سراغ نداریم که از کسب علم و دانش محروم مانده باشد. تشویق مردم به کسب دانش، به ویژه حمایت از قشر انانث، برای بزرگانی که در کسوت بزرگ ایل و تبار قرار داشتند، دشواری‌هایی دارد که مردم ما در حیات مقید، نمی‌توانند از زیر بار و تقلت سنت‌ها و فرهنگ‌های تعریف نشده به راحتی بیرون شده، از مزایای شراکت اجتماعی گُل افغانان مستفید شوند.

پشتوان‌ها، هنوز هم بزرگ‌ترین قربانی فرهنگ‌ها و سنت‌های تعریف ناشده‌اند. اگر ظرفیت بشری انبوه این قوم را در محاسبات سیاسی، فقط

روی شرارت اکثریت ذکور محاسبه می‌کنیم، تالم ناشی از این که اکثریت انان ما به کارایی بیشتر آرا نمی‌افزایند، در کنار کاستی هایی که ناشی از جنگ اند و از آرای ما می‌برند، پیوسته گی عجیبی میان سالیانی می‌دهد که کسانی از بزرگان تبار ما می‌کوشیدند الگو شوند تا مردم از خیر عمل آنان، به جامعه کمک کنند.

کودکی بیش نبودم که جد پدری ام وفات می‌یابد، اما تمام روایت‌های او در خانواده، اجتماع و مردم، حاکی از مردی بود که در سنت سالاری‌های مردسالار و مذهب گرا، به تعمیم مفاهیمی کمک می‌کردند که ذره‌ای خطأ در آن‌ها، روی محاسبه‌ی تکفیر تاثیر می‌گذاشت.

به جز پدر و یک کاکایم (شهید محمد جان فنا) اکثر فرزندان زنده یاد نایب سالار سعدالله ساپی، حیات دارند. آنان در میان سنت و تجدد، اما به شانی نایل شدند که بزرگان آنان به نفع مردم می‌دانستند.

تمام کاکا‌هایم، دارای تحصیلات عالی اند. شماری از پوهنتون‌های معبر امریکایی، سند تحصیلات عالی گرفته اند و خواهران شان از این حیث، با عزت نفس افغانان مسلمان و تحصیل کرده، چه هنگام زنده گی در افغانستان و چه پس از هجرت در کشور‌های آسترالیا، امریکا و اروپا، به زنده گی با اعتبار و آبرومند رسیده اند.

افغانانی که این مقاله را می‌خوانند، شاید در فضای باز کنونی، متعجب شوند که تردید دانش و تعلیم، حرف کهنه است. اگر این گمان به میان آید، بدون شک به جاست، اما تجدد کنونی، فاصله‌ی زیادی از سنت هایی ندارد که روزی بزرگان ما سعی کردند با تابوشکتی‌ها و تعریف آن‌ها، ودیعه‌ای بگذارند که اگر در دهه‌ی مصیبت و ذلت (سالیان ۱۳۷۰ش) همه چیز ما را گرفتند و در فرجمان نوکرسالاری تظیمی، می‌خواستند با تکفیر مذهبی، مدنیت را دفن کنند، ذهنیت سنگین و

تاریخی تجدد از روزگاران شاه امان الله، شاه محمد ظاهر و نخستین ریاست جمهوری، مردم را از حد تحیر بیرون می کرد.

فرهنگ سازی های موثر با نهادینه گی مفاهیم مدنی، بیشتر روی خرد و عقلانیت مردانی به آینده پیوست که شاید مرحوم نایب سالاری سعد الله ساپی، یکی در میان آن افغانانی باشد که ترجیح دادند در برابر تیغ اتهام، هراسان نشوند.

با غوغایی که برپا کرده اند، دیری نشاید که افغانان ناگزیر، به حبل المتن آن بزرگانی چنگ بزنند که پس از ارتجاع اول، سعی می کردند قیود را بشکنند، اما با حفظ ارزش های واقعی دینی، افغانی و آبایی.

با نعره هایی که مکاتب و مساجد حریق می شوند و در خون سرخ معلمان، شاگردان و علماء، خاکستر تباہی نقش می گیرد، نیاز به شرح ماجرا هایی که در نمونه‌ی تاریخی، بزرگان ما را وداشته بود با دفن ارتجاع، حیات را استوده دارند، شاید نوبت ما رسیده باشد.

تهذید و تخویف، آرامش هایی را حذف می کنند که هر چند با تامین امنیت جهانی بودند، اما ما را بی نیاز از تجربیاتی نمی کنند که در روزگاران حیات خلوت خود، تجربیات خوب مردان و بزرگانی را داشتیم که آگاهانه و با درک شرایط، از گذشته فاصله گرفتند و فرزندان شان از فیض تعلیم و تحصیل، سالیان خوش افغانستان را رقم زدند.









مصطفی عمرزی

- قهرمان جهاد -

(به مناسبت وفات زنده یاد مولانا جلال الدین حقانی (رح))

می‌دانم که پس از فاجعه‌ی هشت ثور، دفاع از مجاهدین، آسان نیست. ویرانگری‌هایی و حشتناک، کشتار مردم و نفوذ علی‌است تبارات منطقه در کشور، برداشت عامه‌ی افغانان از جهاد را دگرگون کردند. با این همه، قبرستان‌های بی‌سر و ته، یتیمان، خانه‌های ویران، کشتارهای پُر از ماین و میلیون‌ها مجروح، مهاجر و بی‌جاشده، واقعیت‌های تلخی‌اند که قربانی‌های مردم را حکایت می‌کنند. بنا بر این، قضاوت‌های یک جانبه، نباید روی حقایقی پرده‌افگشند که در سالیان دشوار، بیگانه‌ی متجاوز، بی‌هیچ تمهدی با ما دشمنی کرده بود.

روزی در جریان بحث روی جبهات زنده یاد مولانا جلال الدین حقانی (رح) از بزرگی، اهمیت، گسترده‌گی و اثرگذاری آن‌ها در تحولات کشور و منطقه یادآوری کردم.

اهمیت سقوط ولایت خوست که فتح الفتوح جهاد افغانستان، نامیده شد، از بیانی نیز آشکار بود که شهید نجیب الله همواره یاد می‌کرد: «سقوط خوست، مساوی سقوط نظام است!»

کودتای هفت ثور که به گونه‌ای باعث تضعیف نقش اکثریت مردم افغانستان (پشتوان‌ها) شد، این خلاء را به میراث گذاشت. در گرم‌گرم جبهات جهادی که تا سقوط حکومت شهید داکتر نجیب الله، صورت‌های خونین آن در مناطق پشتوان نشین، واقع می‌شدند، در زمان این اخلاص به خدا و میهن، تحولات پشت پرده، حکومت نحس تنظیمی- ملا ربانی را زادند.

جنگ‌های خونین جهاد در جبهات پشتوان‌ها، تحلیل‌های مختلف دارند. گونه‌ای که عام است، در واقع تحریف ماویعی است که با

مصادره‌ی قربانی‌های مردم ما در جغرافیای پنج درصدی معاملات و حاکمیت جمعیت-شورای نظار با شورویان مصادره می‌شود. می‌دانیم که اکثر مدعیان جهاد، از جمله احزاب شیعه، ناچیزترین سهم جهادی داشتند.

بازی‌های پشت پرده، زمانی شدت یافتند که شدت جنگ‌های جبهات پشنون‌ها از جنگ جلال آباد تا فتح خوست، شورویان را نگران کرده بود. آنان می‌دیدند با وجود سرمایه‌گذاری‌ها و تبلیغات، نفوذ جمعیت-شورای نظار و غیر پشنون‌ها در جهاد، از مناطق قوم و منطقه، بیشتر نمی‌شوند.

با سقوط خوست، هیبت و اُبتهٔ رونما شد که لرزه بر اندام همه بود. برای حفظ پرستیز جبهات جمعیت و شورای نظار، چنانی که با قیام مصنوعی مومن پرچمی، دولت را از دورن خورد گردند، کوشیدند با سقوط مصنوعی تخار، شbahat‌های بزرگ جنگ خوست را بسازند؛ اما جنرال جمعه اسک با مدیریت بی‌نظیر، ظرف چند هفته پس از سقوط مصنوعی تخار که توسط عوامل پرچمی در تبانی با جمعیت و شورای نظار، صورت گرفته بود، او باش تنظیمی را بیرون می‌اندازد. متاسفانه سازماندهی سقوط حکومت شهید داکتر نجیب الله که به گونه‌ای تضعیف پشنون‌ها شمرده می‌شد، جلو قربانی‌هایی را نمی‌گیرد که در سویی جهاد حقیقی افغانان در جبهات مجاهدین ما بود و در سوی دیگر عوامل پشنون داخل دولت می‌کوشیدند شیرازه‌ی دولتی از هم نپاشد.

تحریف جهاد و مصادره‌ی واقعیت‌های آن، گروهی را بر مردم ما تحمیل کرده که هم به نام جهاد و هم علیه جهاد، استفاده می‌کنند. در سطور آغازین این مقاله آوردم که از عظمت فتح خوست، شرح می‌داد، اما توضیح من برای دوستانی که زیان‌های جنگ را دیده بودند، عجیب بود. با شرح آن حادثه‌ی بزرگ، به واقعیت‌هایی توجه می‌

کردم که امتیاز واقعی جهاد افغانان را دیگران می‌خورند. اگر یک گروه به نام ارزش‌های جهادی، تحمیل شده، آن‌چه به نام ارزش‌های واقعی جهادی تعریف شوند، می‌توانند حق را به حقدار برسانند.

حامد علمی در کتاب «در مسیر پیروزی» که نمونه‌ی مبتذل گرايش‌های تنظیمی است، کوشیده با کوچک‌نمایی جبهات پشتون‌ها، به دروغ‌هایی کمک کند که اگر روزی تحلیل کرده بودیم اعضای باند شر و فساد از ۳۴ ولایت افغانستان، سی ولایت آن را ندیده‌اند، به راستی که جهاد افغانستان، تحریف شده است.

حالا که به مناسبت خبر وفات یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های افغان و قهرمان واقعی جهاد افغانستان می‌نویسم، تلحی کامم بیشتر می‌شود. تحلیل‌های وجود شبکه‌ی حقانی که در واقع نام مجھول مدیریت رویداد‌های خشن است، جزو دست آویز معمول تبلیغات سوء به شمار می‌رود.

با ادبیات معمول هنک حرمت که از شاه امان الله تا دکتور غنی، پی ترور شخصیت‌ها می‌باشد، مولانا صاحب حقانی رانیز احاطه کرده‌اند.

چه قدر ناگوار است که از جاده‌های ما تا قانون اساسی، بخشی از رهبران به اصطلاح جهادی در جمع زنده‌های تنظیمی تعظیم و تکریم می‌شوند، اما تحلیل زاده گان استخارات پاکستان، حقانی، محمدی، حکمتیار و طالبان را منحصر می‌کند.

به کسی پنهان نیست که عوامل و عناصر بحران در افغانستان، پیوند خارجی نداشته باشند، اما این درست است که با بازی‌های سیاسی، یک طرف طرد شود و طرفی که کمترین ارزش را دارد، جزو یک ماده‌ی قانون اساسی، یگانه موردی باشد که حامیان آنان در وثیقه‌ی ملی قبول دارند؟

من از مولانا صاحب حقانی برای اعاده‌ی حقوق قربانی‌ها و ایشاره‌ی همتبارانم، حمایت می‌کنم. این فرهنگ، حق را به حقدار می‌رساند. از تریبون به اصطلاح پروسه‌ی صلح افغانستان، همیشه از طالبان و مخالفان مسلح دعوت کرده‌اند، اما این فراخوان، چه مایه‌ای از احترام دارد؟ نصف حکومت با تداخل باند شر و فساد، جدا از دهنگانه‌گی‌هایی که به اکثریت افغانستان، صادر می‌کنند، شان دولت را در برابر آن چه دشمن می‌گویند، کم آورده‌اند.

اگر مرچ و مصاله‌ی قومی رهبران تنظیمی غیرپشتون را کم کنیم که برای مشروعيت تاریخی، حامیان خویش را با تعصب، انگیزه‌ی می‌بخشند برنامه بگیرند و از همه بدتر با تکنوکراتان پشتون، مهر و تاپه بزنند که یکی شهید صلح، دیگری ببابی شهادت و غیره شوند، منظور از این همه خاک زدن به چشم مردم، هراس از خیانت‌ها و جنایت‌هایی نیز است که عوامل بحران چهل سال اخیر مرتکب شده‌اند.

اگر افراد تحملی را به حد تمثال قومی، ستایش نکنند، پرده‌ی بی‌آبرویی تاریخی که در حال موریانه خوردن است، زودتر از جلو ما کنار می‌رود تا در عقب آن، کارنامه‌ی کسانی را مشاهده کنیم که تنها در مستند سقوی دوم، باعث شرمنده‌گی تاریخی می‌شوند.

طالبان، مسؤول اعمالی‌اند که مرتکب می‌شوند، اما اهمیت تاریخی حضور آنان که افغانستان را از تجزیه نجات بخشیدند، نباید ادامه‌ی فرهنگی شود که حالا با مولانا حقانی، مخالفان ما را ترغیب می‌کند ما را تضعیف کنند.

چه قدر بد بود که هنگام مراسم فاتحه‌ی برادر شهید، محمد عمر، کارمندان وابسته به باند شر و فساد ریاست امنیت ملی، به مردم حمله کردند. او به نام یک افغان که در دشوارترین لحظات افغانستان، کشور را نگه داشت، حق نداشت با مراسmi ارج گذاشته شود که در حد یک افغان معمولی بود؟

طالبان و مخالفان مسلح، رویات نیستند. آنان آدم هایی از قمash خود مایند. احترام، واژه‌ی گمشده‌ی ادبیات صلح دولت است. امیدوارم مراسم مرگ قهرمان جهاد افغانستان، در تحلیل های سیاست زده‌ی شبکه‌ی حقانی، اغماض نشود. تا روز هایی که انشاء الله به پاس قربانی و ایثار مردم، بزرگان خویش را به بزرگی یاد خواهیم کرد، مکلفیت های افغانی، اسلامی و وجودانی حداقل همتباران خود ما در نظام، ایجاب می کنند به آن بزرگان ما که به اثر بازی های کثیف سیاسی به حاشیه کشانده شدند، جایی برای احترام نگه دارند.

در اخیر، وفات قهرمان جهاد افغانستان، مولانا جلال الدین حقانی(رح) را به خانواده‌ی محترم، بازمانده‌گان، دوستان و مجاهدین واقعی کشورم، تسلیت عرض می کنم. به عنوان مسلمان، افغان و یک فعال فرهنگی پشتون، برای مولانا صاحب مرحوم، آرامش های جنت برین می خواهم. انالله و انا اليه راجعون!
یادآوری:

لينك زير از يك ويديو يي مهم مولانا صاحب مرحوم است. او در آن مقطعه‌ی تاریخي که بزرگ ترین افتخار جهاد افغانستان، فتح خوست، را به ارمغان آورده بود، به مجاهدین افغان سفارش می کرد دارایی های عامه را حفظ کنند.

[/https://www.facebook.com/100025945982170/videos/232208637654001](https://www.facebook.com/100025945982170/videos/232208637654001)



مصطفی عمرزی

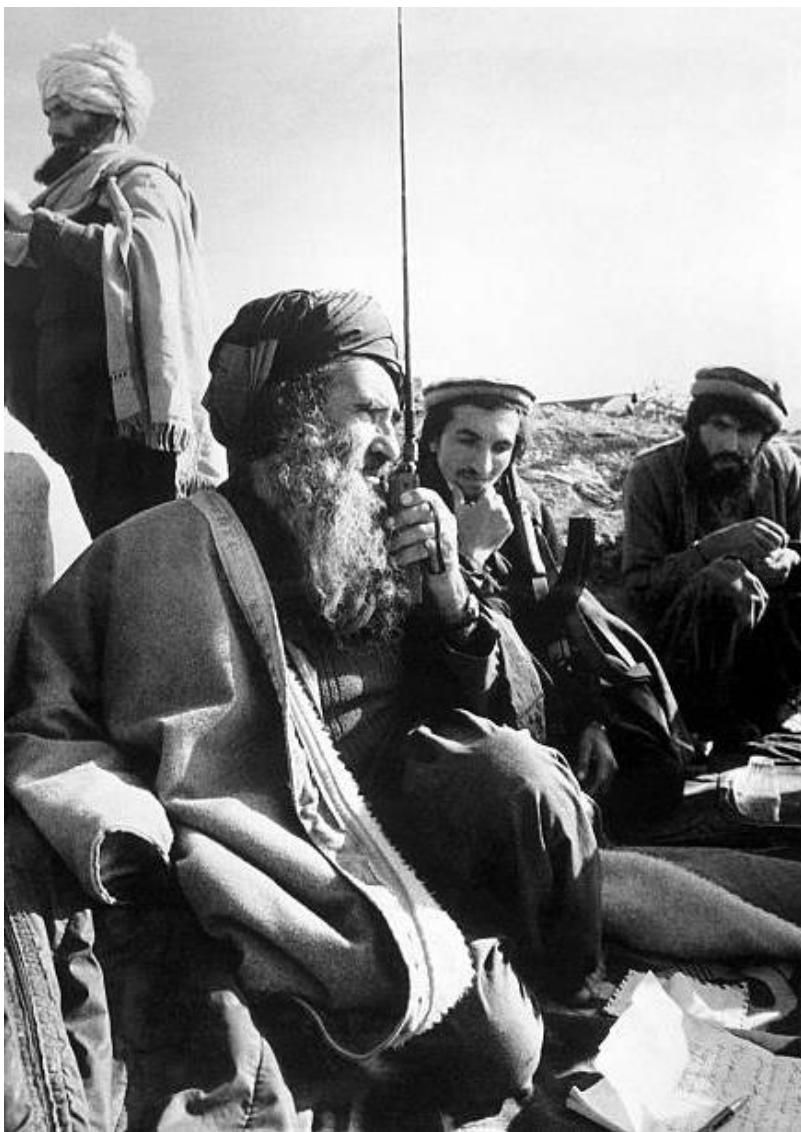


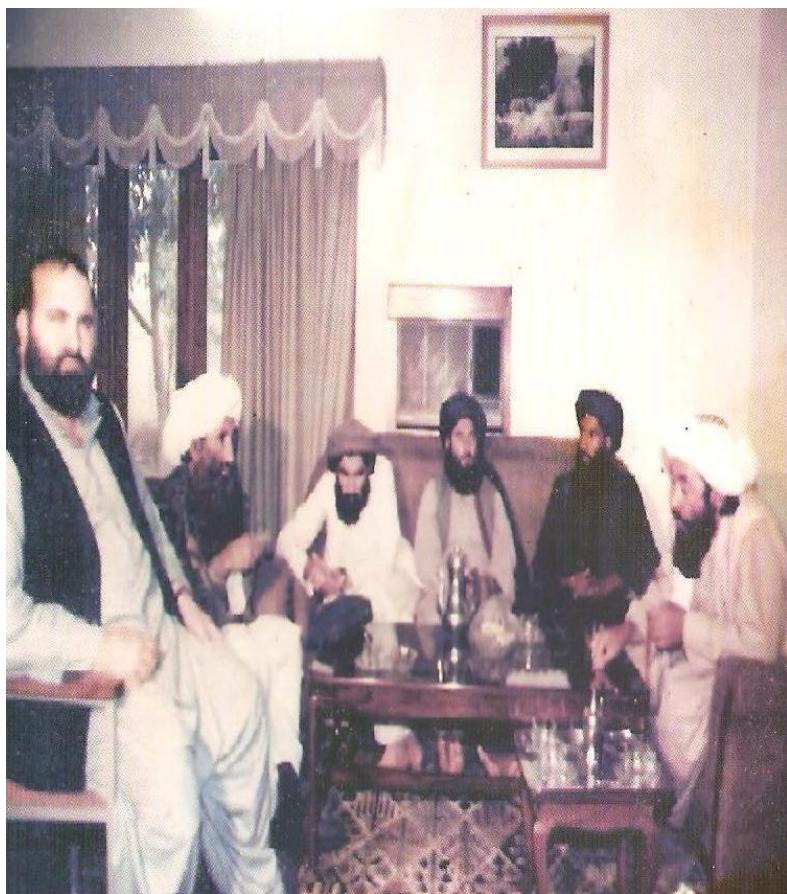
ستر جهادی شخصیت، عالم او مبارز

مولوی جلال الدین حقانی رحمه اللہ



مصطفی عمرزی

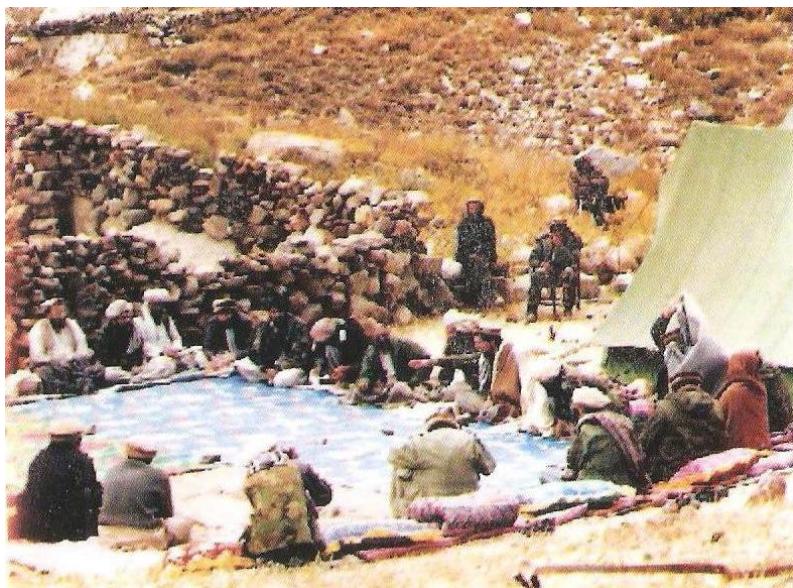






د خوست ولایت د ژوري په مرکز کې قومدان عبدالحق له جهادی قومدانانو سره د ستونزو په اړه
خبرې کوي او پلان ورته طرحه کوي





- پس از ۳۸ سال -

بالاخره پس از گذشت ۳۸ سال، به یقین رسیدیم! نام شهید محمد جان مخلص به «فنا» در فهرست نام های آن شهیدان افغان، نمایان شد که با وجود اندیشه بر مرگ شان، از «سخن آخر»، بازمانده بودیم. پس از نشر لیست ۵۰۰۰ هزار شهید افغان، من اولین کسی بودم که از خانواده‌ی ما به نام شهید فنا در آن پی برد. در این لیست که در سالیان اخیر منتشر شده و در بر گیرنده‌ی نام های پنجهزار شهید افغان در سال ۱۳۵۸ش می‌شد، اسم کاکایم (شهید محمد جان) را یافتم. نام او در صفحه‌ی ۲۹ با دو شماره‌ی قلمی و تایپی ۸۸۵ / ۹۲۴، قید شده است. این شماره‌ها و یک جمله‌ی کوتاه، نسلی را از یاس «بی خبری» در غم «آگاهی» به سوگ نشاند: «فاتحه‌ای پس از ۳۸ سال!»



(۱۱۶) نبیل الله ولد امرالمسکونی طوکر	۸۷۹
(۱۱۷) قیام الدین ولد نورالله	۸۷۸
(۱۱۸) محمد عثمان ولد محمد حسین مسکونی طوکر	۸۷۹
(۱۱۹) کل احمد ولد پار محمد مسکونی طوکر	۸۸۰
(۱۲۰) امیر جان ولد محمد جان مسکونی طوکر اشاره	۸۸۱
(۱۲۱) شاولی ولد شریعه محمد مسکونی طوکر	۸۸۲
(۱۲۲) محمد سعید ولد شاه محمود مسکونی طوکر	۸۸۳
(۱۲۳) جلال ولد جاثر رضیک و مسمند فعلاً طوکر	۸۸۴
(۱۲۴) محمد جان ولد سید الکتبی کار تبریز د گزون مقاعد اخوانی	۸۸۵
(۱۲۵) سیاومحمد ولد حبیب دی محمد سکونی طوکر د گزون مقاعد اخوانی	۸۸۶
(۱۲۶) امیر محمد ولد من احمد سکونی طوکر د گزون مقاعد اخوانی	۸۸۷
(۱۲۷) رحمت الله ولد شنیم علی خان صفت ایسیدجا رستمکونی طوکر	۸۸۸
(۱۲۸) ایسیدجا رستمکونی طوکر	۸۸۹



مصطفی عمرزی

- خط های سیاه -

بحران مدیریت در افغانستان، ثبوت قربانی هایی است که شماری ابله و نادان به نام دشمنان مستقیم و غیر مستقیم، از زنده گی محروم کردند. تصور کنید نخبه گانی که ستون های بربایی مملکت اند، در چه مسیری به وجاهت می رستند تا در یک جامعه‌ی قانونمند، مسؤول امور شوند. ۱۲ سال مکتب، چهار سال پوهنتون و دوره هایی که بسیاری از افغانان قربانی در شانس های تحصیلات عالی با بورسیه های تحصیلی، به ویژه در امریکا و کشور های اروپایی در حد ۲۰ سال به آموخته های خویش افزوده بودند و در جریان وظیفه، آگاهی هایی تجربی آنان به مجموعه ای می رسید که اگر تا کوتایی به اصطلاح «نان، لباس و خانه»، نان، لباس و خانه داشتیم، طیف نخبه گان افغان با آزادی عمل، فکر و اندیشه به کشور خدمت می کردند.

جانیان خلقی و پرچمی از همان آغاز کوتای شوم، به جان مردم افتادند و از همه بدتر، آن فرزندان وطن رانیست کردند که در نبود شان، چهار دهه پس از آن روزگار، هستی مملکت به سامان نمی رسد. دو گروه خلقی و پرچمی، ضم مازاد جنگ سرد، موجوداتی را بر جامعه‌ی ما تحمیل کردند که از آغاز تا حالا، هرچه باشند، کارنامه‌ی سیاه آنان است که در مخربه های کشور، افتخار و کمال را مُهر و لاک زده اند، اما در عوض تحسین شرم و بی ننگی، فهرست موجوداتی است که زنده گی شان فقط در گروه ترحم، خیرات و استعانت بیگانه بسته می شود.

با انتشار فهرست نام های پنج هزار شهید افغان، نسخه ای از آن تهیه کردم. سعی من این بود تا به دالی برسم که دلیل شهادت زنده یاد محمد جان فنا(کاکایم) بود. بالاخره چشمانم در مسیر خط های سیاه، به شماره های قلمی و تایپی ۸۸۸ و ۹۲۴، خیره ماندند. بلی، مردی از

تبار بزرگان و فرهنگیان کشور را به تاریخ ۱۳۵۸/۲/۲۵ش به شهادت رسانده بودند.

خانه‌ای نیست که افغانی در افغانستان، به سوگ عزیران نشسته باشد. تراژیدی غم‌های عزیران، هنوز از مردم ما قربانی می‌گیرید. این داستان، هرچند بسیار حزین و خونین، اما عادت درد‌های مردم ما شده است.

تداعی خاطره‌ی ترور و شهادت محمد جان فنا، تراژیدی نخبه‌گان از دست رفته است. محمد جان فنا، برای من نه فقط نزدیکی از خانواده‌ی بزرگ‌ما، بل افغانی است که هنگام شهادت، ۱۲ سال مکتب، ۴ سال پوهنتون، تحصیلات عالی در امریکا و حداقل بیست سال تجربه‌ی کاری فرهنگی را با خود به فنا برد. به راستی او با ورود به دیار رفته گان، سهمی از دارایی‌های این مملکت را به فنا سپرده است.

چه کفاره‌ای باید تا قیمت از دست رفته گانی جبران شود که فنا، مثالی از هزاران افغانی شد که در جمع بست تعلیم، تحصیل و تجربه، هر کدام گران‌تر از جواهر این مملکت، اگر زنده می‌بودند و از شانس بد ما، چهار ده بحران، تداوم نیستی نمی‌شد، آن فرزندان این مملکت که فنا شدند، به کشوری رنگ و رونق می‌بخشیدند که دیدیم گُل استخدام موجودات سیاسی سالیان بحران نیز نتوانستند ثبات و آرامش مردم را ارزانی کنند. باری به یکی از بزرگانی که صاحب رسانه است، گفت: چرا کیفیت کار شما بهتر نیست؟ گفت: اهل کار کم است!

دو روایت مرگ شهید فنا را شنیده و خوانده‌ام. یکی روایتی است که پدر مرحومم از متصدیان امور نقل می‌کرد. در این تراژیدی، فنا را در تاریخی که در لیست شوم آورده‌اند، در صحنه زندان پل چرخی، زنده به گور می‌کنند. روایت دیگر از جنرال صاحب حیدر است. این محترم از خادمان جد پدری‌ام، زنده یاد نایب سالار سعد الله ساپی و از منصبداران شریف ولایت پنجشیر می‌باشد. ایشان پس از معرفت با من،

اما روایت دیگری تعریف کردند که شهید فنا را در جوخره‌ی اعدام تیرباران کرده‌اند. به هر حال، مرگ زود هنگام، فرجام زنده‌گی مردی بود که اگر ارزش تداعی و یادمان دارد، او را در کسوت افغانی محترم می‌شمارند که انسان معمولی نبود.

شهید محمد جان فنا را در شمار دشمنان مستقیم یا غیر مستقیم در یک روز شاید آفتایی یا ابری در ماه ثور سال ۱۳۵۸ به نام اخوانی، دشمن کمونیزم و آموزش یافته‌ی امریکا، به شهادت رساندند.

کمونیزم تاریخی تا بقایایی که اکنون مانده‌اند، تاریخ خونین به نام کشتار ۱۰۰ میلیونی دارد، اما جغرافیای سیاسی این تجربه در همه جا سرخ نبود. چین کمونیست، مدل معتدلی است که از کمال و ظرفیت‌ها استفاده می‌کند. در کیوبا، چی‌ها و راستی‌ها برای کشور کار کردند، اما در نمونه‌ی افغانستان، زعمای کم خرد و جاهل که پی آز قدرت، می‌پنداشتند فراغ خاطر آنان در نبود راستگرایان است، آنان را به پرتگاه مرگ سپردند.

تاریخ سال‌های خونین، حرف زیادی باقی نمی‌گذارد. تنها در حکومت سه ماهه‌ی حفیظ الله امین، لیست‌های هزاران تنی که در مشارکت خلقی و پرچمی زمان تره کی نیست و نابود شده بودند، حکایت از فاجعه‌ی عظیم می‌کرد. بخش بزرگی از امید‌هایی مملکت را فنا کرده بودند.

قشر تحصیل یافته که در گذار زمان، بیشترینه با بیست سال، ریاضت دیده بودند، در گردابی فرو رفتند که عقب شان، فضای باز سیاهی، جای خالی نخه گان، آگاهان و مردمانی شد که در فنای آنان، مملکت و هستی مردم را فنا کردند.

به استثنای داعش، جنایتکاران بدتر از رفقای خلقی و پرچمی، سراغ نداریم. از اقبال بد، سنت آدم‌کشی اولاد آدم، تا پایان کار مرجعان

مذهب گرا، جامعه‌ی افغانان را در تنگنای مردمان نخه و آگاه، قرار داده است.

شهادت سه برادر داکتر در ننگرهار که هریک با ۲۰ سال تعلیم، تحصیل و تجربه از زنده گی محروم شدند، تداوم زیان‌های سنگینی است که از ۲۶ سرطان تا ۷ و ۸ ثور، بالاخره به داعش منبور رسید.

حرمان از کار و ضیاع بشری هزاران دیگر که از ناچاری و ناگزیری در داستان هجرت، از اندوخته‌های سال‌ها تعلیم، تحصیل و تجربه فقط به خاطرات دل خوش اند، در برگ ریزان خزان زنده گی به وفیاتی می‌رسد که در سوی دیگر تراژیدی حیات افغانان، اجساد آن بزرگان ماست که در مُلک غربت، جان به جان آفرین تسلیم می‌کنند.

هرازگاهی که به مرگ فنا می‌اندیشم، رعشه‌ی این خوف، بعض می‌شود که در آن سالیان جهالت، در روزگاری که گویا برای نان، لباس و خانه، تعهد بسته بودند، هیچ پنداره‌ای راست نشد تا در عاطفه‌ی انسانی، به حال افغانانی ترحم کنند که ستون‌های برپایی مملکت بودند. روزی در تصادف ملاقات با سلیمان لایق، تا از قرابت فامیلی ام با شهید فنا(برادرزاده گی) یاد کردم، با تاثر گفت: متأسفانه هیچ کاری برای او نتوانستیم.

۱۲ سال تعلیم، ۴ سال تحصیل، دشواری‌های استفاده از غنیمت آموختش در خارج و سال‌ها تجربه، قیمت‌های گزاف هزاران افغانی هستند که «فنا» شدند.



مصطفی عمرزی

شهید محمد جان فنا



(۱۱۶) ۸۹۷۴	نیزه اللہ ولد امراللمسکوئیلواز
(۱۱۷) ۸۹۸	تمام الدین ولد بن رسول الله
(۱۱۸) ۸۹۹	محمد شفیع ولد محمد حبیب سکونلواز
(۱۱۹) ۸۸۰	جل احمد ولد یارمحمد سکونلواز
(۱۲۰) ۸۸۱	امیر جان ولد محمد جان سکونلواز اشارل
(۱۲۱) ۸۸۲	شاول ولد شیخ محمد سکونلواز
(۱۲۲) ۸۸۳	محمد سعید ولد شاپنځۍ سکونلواز لونک
(۱۲۳) ۸۸۴	حشمت ولد حاشم سکونلواز
(۱۲۴) ۸۸۵	محمد جان ولد سعید اللمسکوئیه کارمیروان د گون ممتاز اخوازی
(۱۲۵) ۸۸۶	سید وحدت ولد سید ولد سید سکونلواز
(۱۲۶) ۸۸۷	امیر محمد ولد احمد سکونلواز
(۱۲۷) ۸۸۸	رسالت الله ولد فتح علی خاک منځ ایستاده سکونلواز
(۱۲۸) ۸۹۰	مختار ولد مختار سکونلواز



- درمان جسم - - خدمات طبی داکتر قمرالدین اکسیری)

فصل «رنج‌های بی‌پایان»، آخرین قسمت کتاب «چهار یادواره» است. در این بخش به شرح زنده‌گی پدرم، مرحوم داکتر قمرالدین اکسیری، پرداخته‌ام.

آوردن جزیيات زنده‌گی پدرم در بیش از چهل سال خدمت به فرهنگ، طب و اردوی افغانستان، حوصله و وقت زیاد می‌خواست. دوستانی که کتاب «چهار یادواره» را مطالعه کرده باشند، می‌دانند که در کنار تنگنای فضا و کاستی آگاهی‌ها، اجبار نویسنده برای اجتناب از اطنا، چنانی که باید و شاید به حق بزرگانی نرسیده که برای مردم و کشور، خدمت کرده بودند.

من تذکر داده‌ام با شناخت و تشهیری که از بزرگان فامیلیم در میان مردم و کشور وجود داشت، مامول معرفی کامل آنان از عهده‌ی بزرگانی به در می‌آید که آنان را بیش از من می‌شناختند.

ویژه‌گی خدمات فرهنگی و مسلکی، سهولت‌های زیادی در برابر نخبه‌گانی قرار می‌دهد که هریک در موضوع مختص، اگر داکتر باشند، بهتر می‌دانند زحمات یک هموطن تحصیل کرده که هم مسلک اوست، چه قدر اهمیت و ارزش دارد. بنا بر این در این فرصت نیز با اقتباس دوباره از کتاب گران‌سنگ پوهاند استاد عبدالحی مونی، قضاویت روی زحمات داکتر اکسیری را به بزرگان، واگذار می‌کنم:

«در سال‌های چهل، نشرات صحی از طرف دوکتوران طب و محصلین طب نظامی در جراید، روزنامه‌ها و مجلات شروع می‌گردد که مقالات دلچسب و مفید در مجله‌ء اردو نیز به نشر رسیده است. در اینجا مشکل است تمام نویسنده‌گان را معرفی نمود، ولی می‌توان از دوکتور قمرالدین اکسیری، متخصص شفاخانه نمبر دوم اردو

یادآوری نمود که چه در زمان تحصیل و چه در زمانی که دوکتور جوان نظامی بود، مقالات زیادی نسبت به دیگران به نشر سپاریده است...» (تاریخچه طبابت و فارمسي و سير تکاملی آن در افغانستان: تاليف پوهاند عبدالحی مومنی، نشر اکادمي علوم افغانستان، سال ۱۳۸۴ش، صفحه ۳۱۳).

بلی، بیشترین زحمات علمی مرحوم داکتر اکسیری در آرشیف های مجله‌ی اردو، ارگان نشراتی وزارت دفاع افغانستان، محفوظ اند. پدرم پس از کودتای هفت ثور، به اثر نارضایتی از اوضاع، فعالیت های علمی اش با نشریات مسلکی را قطع می‌کند. از آن زمان تا سقوط حکومت کمونیستی، در حالی که در کنار آن اعضای خانواده که موفق به هجرت نشده بودند، می‌ماند، زیرا پس از شهادت محمد جان فنا، فرزند بزرگ خانواده به شمار می‌رفت، می‌کوشد با چنین سفید، فقط برای مردمش خدمت کند. او تا پایان عمر، بدون ملاحظه از این که بیمارانش از کدام قوم، طرف، جناح یا حزب اند، برای هموطنانی که نیاز داشتند، رسالت مسلکی اش را انجام می‌داد؛ اما در طول حکومت کمونیستی، به استثنای خدمات عملی مسلکی، مواردی که از زحمات گسترده‌ی فرهنگی، به ویژه علمی-طبی پدرم باشند، به یاد ندارم.

با سقوط حکومت کمونیستی و هجرت به پشاور پاکستان، دست پدرم از تمام جاها کوتاه می‌شود. مانند هزاران افغان مهاجر می‌کوشد زنده‌گی بخور و نمیری را سپری کند. با گذشت یک و سال نیم، فامیل ما دوباره به کابل برمی‌گردد؛ هرچند چند روز از کودتای شورای هماهنگی در برابر حکومت ارجاعی دوم می‌گذشت و هرج و مرج ناشی از حاکمیت ننگین ملا ربانی، باعث شرم مردم شده بود، اما پدرم با حب وطن و رسالت وظیفه، در شفاخانه‌ی چهارصد بستر، مصروف اجرای وظیفه می‌شد.

در طول حکومت ملا ربانی نیز نحوهٔ خدمات داکتر اکسیری، بیشتر با ماهیت درمانی به همراه بود، اما تا جایی که به یاد دارم، سعی می‌کرد با ارائهٔ خدمات نوشتاری، به جایی برگردد که از کودتای هفت شور قطع شده بود. نوشته‌ها، تحقیقات و مضامین ادبی و طبی تهیه می‌کرد و برای نشر به روزنامه‌های دولتی می‌سپرد. در کنار تدریس در فاکولتهٔ طب کابل، کار تالیفات مهم طبی را نیز آغاز می‌کند.

با سقوط حکومت ننگین ملا ربانی، طالبان، تجربهٔ خشن حکومت داری بودند که در واقع با روییدن متباقی رویت مدنی کشور، در آغاز در برابر کدرهای مسلکی افغانستان با حکم «بقایای نامطلوب رژیم های گذشته»، آنان را با حرمان از خدمات، خانه نشین می‌کنند. این فاجعه، اما زود ملایان افراطی را متوجه می‌سازد که با چند میلیون ملا نیز نمی‌توانند زحماتی را جبران کنند که یک داکتر، طی تحصیل و خدمت، حاصل کرده بود. آنان روسياهی و شرمنده‌گی را کنار می‌گذارند و با دعوت از کدرهایی که به اثر مجبوریت یا عوامل دیگر در کشور باقی مانده بودند، بیش از همه به داد خودشان می‌رسند که با شدت جنگ‌ها، همه روزه صدھا تن از جنگجویان شان، محتاج مداوای یک افغان حرفه‌ی بودند.

پدرم به کار بر می‌گردد و با پی گیری رسالت مسلکی، می‌کوشد با نشر مضامین طبی، به طب وقايه‌ی نیز کمک کند. دو نمونهٔ زیر، از جملهٔ آن زحمات اویند که شامل مضامین طبی- معلوماتی می‌شوند و بیشتر در روزنامهٔ دولتی «انیس»، انتشار می‌یافتند.

ورزش و نقش آن در علاج کم خونی

تصور می‌کنم احتیاجی به تذکر نیست که خون در بدن آدمی، مایهٔ حیات و بدون آن زنده‌گی غیر ممکن است. اشخاص کم خون با رنگ پریده، بی حال و سستی ای که دارند، از انجام اغلب اعمال

حیاتی عاجز اند؛ چه رسد به فعالیت های اجتماعی و مبارزات روزانهء زنده گی. مادهء اصلی و پُر اهمیت خون را آهن تشکیل می دهد. ورزش، چه اثری در جذب آهن دارد؟ مسلم است هنگام ورزش، خون به نحو احسن در بدن جریان می یابد؛ شدیدتر و تندتر می شود. از طرفی حرکات ورزشی به خصوص اگر در هوای آزاد انجام شوند، میزان آکسیجن خون را بالتبه بالا می برند.

طبق تجربیات دقیق دانشمندان، ثابت شده است که در این حال (ورزش) سلول های مخاطی روده ها نیز مامور جذب آهن استند. در نتیجه با مصرف مقدار معین اغذیهء آهن دار، آنانی که در هوای آزاد کار یا ورزش می کنند، مقدار بیشتر آهن، جذب بدن شان می شود تا آنانی که در هوای سریسته مشغول کار اند و یا اصولاً حرکت و جنبشی ندارند. بی دلیل نیست که ساکنین شهر های بزرگ به علت ازدیاد مواد ضرری در هوای کمی آکسیجن، همیشه به بیماری های حاصله از کم خونی و کسر آهن خون و عوارض آن مبتلا استند؛ اما ساکنین کوهستان ها و ییلاق ها، ولو ورزش هم نکنند، همیشه پُر خون تر و سالمتر از شهرنشینان اند.

در کشور های مترقی، از موارد بسیار لازم و حتمی نصاب تمام مکاتب، ورزش است تا بدان وسیله، میزان آکسیجن خون را بالا ببرند و به جذب آهن روزانه کمک کنند.

ساکنین شهر های بزرگ که به حکم اجبار روزانه در محل های سریسته و کم آکسیجن کار می کنند و به خصوص سلول های مغزی خود را از کسر آکسیجن، خسته تر می سازند، برای رفع خسته گی و جبران کمبود اکسیجن نسوج و رفع کم خونی، بهتر است پس از خاتمهء کار، از محیط شهر بگریزند و به نواحی ای بروند که میزان اکسیجن هوا بالتبه بیشتر باشد. آنان حداقل به وسیلهء ورزش، باید این کمبود را برطرف سازند تا از کم خونی رهایی یابند، نه این که پس از

انجام کار شدید روزانه و خسته گی اعصاب، برای استراحت در اتاق‌های سربسته، خود را زندانی کرده و مغز خسته و اعصاب فرسوده را از کسر اکسیجن هوای تنفسی، خسته تر سازند.

نمی‌دانم در قیافه شب زنده داران و آنانی که کیف شبانه را در آن وضع می‌دانند، دقت کرده اید؟ اگر دقت کرده باشد، اغلب آن‌ها رنگ پریده، بی نور، بی میل، عصی مزاج، بدین و ایرادی هستند. علت این ناراحتی‌ها کسر آکسیجن نسوج است که علاوه بر عدم جذب مواد آهنی، تغذیه عمومی آن‌ها را مختل ساخته و این گونه اثرات بد را بار آورده است.

نقاهت چیست؟

این روز‌ها گریپ، دامن گیر شهریان بوده و در هر منزل، عده‌ای از کودکان یا بزرگسالان مبتلا می‌باشند. بیماری‌های عفونی و مکروبی مثل سرخکان، محملک، تیفوئید و امثال آن‌ها پس از بهبود، دوران ضعف و نقاهت مخصوص دارند که باید در آن دوران بیشتر به فکر بیمار بود؛ زیرا قوای دفاعی اش تقلیل می‌یابد و او را برای ابتلاء به بیماری‌های دیگر، آماده می‌سازد. بنابراین نقاهت باید به هر طریقی که ممکن است در تقویت قوای بدنی بیمار کوشید تا بتواند سلامت خود را باز یابد.

بیمار را در دوران نقاهت، چه گونه تغذیه کنیم؟ تغذیه دوران نقاهت، خود مبحث بسیار مفصل و جالب توجه است. در هر بیماری طرز تغذیه، فورم مخصوص دارد و باید بر طبق آن عمل کرد. مثلاً بیماری که به علت ابتلاء به محرقه بستری بوده و حالا بهبود یافته و اشتہایش بسیار زیاد شده، نمی‌توان او را فوراً به غذای عادی گذاشت، زیرا روده‌های ناراحت و معیوب او که تازه بهبود یافته‌اند، توان هضم و جذب غذای معمولی را نداشته و باید اندک اندک عادت کنند. تجویز شیر و شیربرنج، سوپ گوشت، عصاره‌های گوشت و آب میوه‌ها برای این گونه

بیماران بد نیستند، ولی روزهای اول دوران نقاہت، مصرف کباب و نان معمولی، زیان آور خواهد بود و ممکن است به پاره‌گی روده‌ها یا عود بیماری منجر شوند. گرچه تجویز غذای معمولی نیز بعضًا توصیه شده است، ولی در دورانی که اشتها وجود نداشته باشد.

بیماری که به علت ابتلا به زردی و ورم کبد، بستر می‌شود، بهتر است در دوران نقاہت از مصرف تخم مرغ، چربی، مغزیات و به خصوص زردچوبه پرهیز کرده، سعی کند غذا را به دفعات بخورد تا از فشار کبد بکاهد و آن را آزاد گذارد تا بتواند سوموم موجود را بهتر دفع کند.

در دوران نقاہت، چه دواهایی باید داده شوند؟ چون در دوران ابتلا به بیماری، مقدار زیادی از ویتامین‌های بدن به مصرف دفاعی می‌رسند، به خصوص بیمار در آن دوران، خواه به علت بی‌اشتهاایی و خواه به علت وجود تب، از مصرف مقدار لازم ویتامین‌ها نیز محروم بوده، در دوران نقاہت، مصرف ویتامین‌های مختلف، به خصوص ویتامین C خیلی مهم است. ویتامین C را به صورت آب میوه‌های تازه می‌توان به بیمار نوشانید و مصرف سایر ویتامین‌ها را نیز طبق دستور داکتر نباید فراموش کرد.

سال ۱۳۸۲ ش برای فامیل و نزدیکان ما، سال ناخوش آیند است. در این سال، پدرم با رنج‌هایی وداع گفت که تا پایان زنده‌گی، فرصلت های زیاد او را گرفتند. در کنار محرومیت‌هایی که از هفت ثور آغاز یافتد، مردی پس از چهل سال زحمت با حرمان از تمام امتیازات نخبه گانی که می‌بايست با سال‌ها زحمت، حداقل امنیت اقتصادی و سرپناه می‌داشتند، در یک آپارتمان کرایی در مکوریان چهار، وفات می‌یابد.

وزارت دفاع افغانستان از طریق قوماندانی اکادمی علوم طبی افغانستان، متن زیر را منتشر می‌کند که هنگام مراسم تدفین مرحوم اکسیری نیز قرائت شد.

«مرحوم متخصص صاحب قمرالدین خان، فرزند مرحوم دگر جنرال سعدالله خان در سال ۱۳۱۸ش در قريهء انارجوی ولسوالی تگاب ولايت کاپيسا، در يك خانوادهء متدين روشتفکر، به دنيا مي آيد. بعد از ختم تحصيلات ابتدائي، بنا بر ممتازيت خاصي که داشت، به مكتب حربيء وقت انتخاب و الی صنف ۱۲، تعليمات خويش را انجام مي دهد. او بر اساس فوق العاده گي درجهء صنفي، غرض ادامهء تحصيلات عالي به پوهنتزى طب پوهنتون کابل، معرفى مي شود. او به تاريخ ۱۳۴۲/۱/۲۰ از پوهنتزى طب پوهنتون کابل فارغ التحصيل و با رتبهء لمرى بريدمن، غرض اجرای فريضهء خدمت به وطن و مردم خويش به شفاخانهء قوای مرکز، به حيث داکتر طب توظيف شده و الی سال ۱۳۵۸ش با کمال صداقت و ايمان داري به اجرای وظيفه مي پردازد. در اين سلسله به حيث شف ديارتمنت راديولوري روغتون نمبر ۲ اردو توظيف و الی سال ۱۳۷۲ش در آن روغتون نيز انعام وظيفه مي کند.

داکتر اکسيري به حيث شف ديارتمنت راديولوري اکادمي علوم طبى و استاد در پوهنتزى طب نظامي نيز موظف مي شود. موصوف بنا بر حب وطن و مردم، برعلاوهء خدمات مسکلى صحى که به مردم و وطن ما افغانستان انعام مي داد، مرد علم پرور و از جملهء اشخاص قلم به دست کشور بود که اثرات مهمي از وى به يادگار مانده اند. موصوف در جريان خدمت به اخذ درجات فوق العادهء عالي، تقديرنامه ها، مكافآت و رتب نظامي نايل مي شود. داکتر اکسيري در سال ۱۳۶۳ش به رتبهء دگروالى و در سال ۱۳۸۰ش به رتبهء على «پوهندوى»، مفتخر شده است.

مرحوم داکتر اکسيري به تاريخ ۱۳۸۲/۹/۴ش يوم اول عيد سعيد فطر که تمام طاعات و عبادات خداوندي را ادا نموده بود، داعى اجل را ليك گفته، فاميل، دوستان، همكاران و شاگردان خويش را در سوگ مطلق قرار مي دهد. رياست صحيء اردو و قوماندانی اکادمي علوم

طبی، مرگ وی را ضایعه بزرگ برای وزارت دفاع ملی و اهل طب دانسته، از بارگاه ایزد متعال برای وی طلب مغفرت نموده و به بازمانده گان محترم شان، صبر جمیل تمنا دارد.»



مصطفی عمرزی

بخش دوم / سیاسی

- آرای اصولی -

حضور دگرباره‌ی جوان اصولی (کمال ناصر) در ولسی جرگه، کم از کم به این باور کمک کرده است که مردم ما از مصلحت‌های بی‌جا که تا سرحد توجیه بدترین هتاكی‌ها (سوژه‌ی ساختن هویت ملی) فضاسازی شدند، آهسته آهسته اجتناب می‌کنند.

بی‌نیاز از توصیف جوان با شهامت خوستی که از واجah ظاهری نیز سیمای خوش دارد، موضع گیری‌های شجاعانه اش از زمان نخستین تبارز جدی که با بوت به دهن یک ناقل بی‌اصل و نسب مدعی زد، در تمام دوره‌ی قبلی که صدای رسانی اکثریت بود و حالا در برابر بی‌قانونی، اصولاً مبارزه می‌کند، ما را امیدوار کرده که اثرات مثبت ایده سازی‌های ملی، طیفی را به جود آورده که نه چیز را به رسمیت می‌شناسد و نه به نام راست افراطی، اجازه می‌دهند از علائق مذهبی شان سوء استفاده کنند.

نشانه‌های خوش تحرک ملی که دیگر کم نمی‌آید و به نام مصلحت‌های بی‌جا، احتیاط مضر نمی‌کند، در سومین دور کار شورای ملی افغانستان، نوید بخش است. تبارز اصولی که بر اساس ارزش‌های ملی شکل گرفت، به طهارت پارلمانی می‌رسد که در دور قبلی، اگر اصولی‌ها نمی‌بودند، صدای کریه ناقلين که متأسفانه با تمدید غیر قانونی، سه سال دیگر نیز از مزایای افغانی، استفاده‌ها کردند، بیشتر می‌شد.

در روندی که آغاز شده، حداقل تا زمان تسویه‌ی حساب کامل با فضاحت‌های رسانه‌ی و خودفروخته گانی که در صفحه‌های دراز ایستاده بودند تا از سفارت ایران پول بگیرند و به درزهای اجتماعی به

نام افغان سیزی بکوبند، تمرکز بر اولویت های افغان ها که در درد های مشترک به تمام افغانستان، به ویژه در جغرافیای پشتوان ها گسترده اند، بیشتر می شود.

در کنار قاطعیت مبارزه‌ی اصولی که با آرای پاک، ولو بیش از ۵۰، اما در کنار سایر برادران و خواهران، ایستاده گی می کند، در اوج تعلق خاطر به ملی گرایی، طرح تفویض ریاست ولسی جرگه به آن افغان های عزیز (اقلیت های قومی کوچکتر) را تبارز داد که حق دارند به نام افغان، سهم مساوی داشته باشند.

در واقع کنار زدن ستر تحمیلی فارسی زبان که بخشن هایی از کشور را در گرو هویت یک اقلیت قومی کوچک و فاقد جغرافیای متمنکز، مصادره و بزرگ نمایی کرده، آرزویی بود که در کنار اکثر هموطنان، این قلم برای آن بسیار کوشیده است.

اما یک نکته‌ی جالب دیگر در طرح جوان با شهامت خوستی، افشاری رسوایی و کیلان خودفروخته‌ی خودی و بیگانه بود. او در آخرین تنش های ولسی جرگه بر سر تعیین ریس، به صراحة گفت که هر کسی از رحمانی، حمایت کرده، باید و علنی بگوید که چنین کرده است. دقت زیادی در این جمله نهفته می باشد.

با افشاری هویت اصلی رحمانی (برادر بابه جان پرچمی و از نوکران شناخته‌ی شده‌ی روس ها در افغانستان) و این که سال ها با تجارت در عرصه‌ی تخلیه‌ی بدرفت های بگرام، بدنام ترا از آن است که لیاقت ریاست ولسی جرگه را داشته باشد، حمایت علنی از او در شورای ملی، آبروی همه را می برد.

صرف نظر از خیانت های چند و کیل پشتوزبان (نه پشتوان) که پول گرفتند، ذهنیت های منفی بسیار دیگر که با پول و تعصب به رحمانی رای دادند، آنان را در منظر قضاوت مردم، خورد می کنند؛ زیرا تعیین ریاست جرگه‌ی قانونگذار افغانستان، شوخی نیست. ما دیدیم که

ریاست قبلی این جرگه با افراد تنظیمی و جناحی، از حیثیت و پرسنلی آن کاسته است.

من برای اصولی صاحب توفیق می‌خواهم و امیدوارم تحریک ملی ای که با ایستاده گی آنان در برابر فساد، به نوع بسیار واضح شکل گرفته، در آدم کردن ارازل و اویاشه کمک کند که می‌دانند یرون رفتن قوای خارجی، چه بلایی بر سرshan می‌آورد. پس بهتر است با قبول اخلاق و طهارت، از همین حالا بکوشند دچار عقوبی نشوند که برای تسویه‌ی حساب آن، هزاران سند و مدرک داریم. از هتاكی‌ها و دهن گنده گی‌های فارسی-خراسانی تا خیانت‌های تکیه بر یگانه گان که تا حد روپی گری‌های پدرام‌ها برای وابسته گی به ایران، تاجکستان و پاکستان رسیدند، افرون بر جنایاتی که به نام مبارزه علیه طالبان در مناطق پشتون نشین اعمال کرده اند و حتماً باید تقاض دهنده، همه را به یاد داریم.



مصطفی عمرزی

- او با فرهنگ تحمل

در سیزده سال ریاست جمهوری حامد کرزی، تکیه بر دست آوردهای رسانه بی و تعهد بر آزادی بیان، ادبیاتی بود که رئیس جمهور پشین افغانستان، همواره از آن استفاده می کرد. این مسئله که شباهه ندارد، بیش از هر چیز، افغانان را بر کارشناسان حاکمیت خود او مبدل ساخت.

با این پست، قصد ندارم در حد یک توضیح کوچک بر زمامت حامد کرزی، تبصره کنم؛ زیرا چند بعدی بودن مسئله نیز ایجاب می کند برای پرهیز از سطحی نگری، دنبال تبصره‌ی زیاد نباشم، اما به خاطر آن که پاسخ درست یافته باشیم تا در کنار گویایی تصویر، رعایت حرمت دیدار با رئیس جمهور یک کشو نیز به جا شود، همین قدر می افزایم: در حاکمیت حامد کرزی، اعضای جریان‌هایی که با پرخاش و سقیم، عادت کرده بودند، با مشی اخلاقی و انسانی او، با گونه‌ای از «فرهنگ تحمل» نیز خو گرفتند.

شرح تصویر: از چپ به راست، شخص اول من مصطفی عمرزی.



مصطفی عمرزی

- بیان ستودنی امیر حزب اسلامی -

صراحةً بیان انجینیر حکمتیار در تبیین این حقیقت که چه گونه یک گروه کوچک، بدون کمترین تاثیرگذاری در پروسهٔ اقتصادی، امنیتی، فرهنگی، رفاهی و ملی، مصروف خیانت استند، در دیموکراسی توریدی کنونی، شاید از ناچیزترین استفاده‌هایی باشد که به نفع قانونمندی و مصالح ملی، صورت می‌گیرد.

امیر حزب اسلامی افغانستان در رقابت طولانی با احزاب فاسد، به خوبی می‌داند چه گونه از پس آنان برآید. در واقع بهانه‌ها به این دلیل که «وحدت ملی خراب می‌شود»، شاعر انتقاد بر جانبی را تضعیف می‌کرد که در هیچ محاسبه‌ی کشوری، در حداقل میزان نفع نیز قرار ندارند.

روایت‌های دروغین از جهاد، بزرگ نمایی جنگ‌های داخلی به نام مقاومت و گویا سهم گیری در حاکمیت در چهارچوب مفاهیم مدنی، هیچکدام به معنی اصل، شامل کسانی نمی‌شود که در بر عکس، دولت را در حد بدترین کشیده گی‌های قومی، نگه داشته‌اند. اینان از نقد، همانند جن از بسم الله می‌ترسند. تبارز سیاسی، اجتماعی و هرچه در سطوح بشری تعریف شود، نشان می‌دهد گروه‌هک الحق شر و فساد، در فرست‌هایی که در جریان حماسه‌ی جهاد علیه سوروی به میان آمدند، کاملاً در مسیری در حرکت استند که از تبانی با بیگانه و ائتلاف‌های قومی، به قدرت دل می‌بندند و این مامول را در برداشت هایی اجرا می‌کنند که بیش از همه از نمونه‌ی بیان صراحةً امیر حزب اسلامی از گوشه‌ای از خیانت‌ها، خشمگین می‌شوند.

همکاری با جامعه‌ی جهانی، به نام شرکای مبارزه با تروریسم، اعضای باند شر و فساد را متوجه کرده بود از مزایایی بهره ببرند که می‌دانستند جامعه‌ی جهانی، به ویژه در جانب امریکا، در اخذ انتقام از طالبان و

القاعدہ، علاقه ندارد به گذشته‌ی مردمانی بنگرد که هرچند در تنور شوروی سنتیزی، از جیره خواران مهم شان بودند، اما در موضع افغان سنتیزان، عملاً به ابزار کاربردی همسایه گان در راستای منافع روسیه و ایران، دست و پامی زدند.

گروهک خیانتکار در بیش از نیم قرن حضور، پس از آن که در جریان جهاد، دست باز می‌یابند، در فضا سازی‌های کاذب، در حالی که از تبلیغات و اشتهرات خارجیان، سود بُرده‌اند، در وراجی (پر حرفی) به سنت‌هایی رو می‌آورند که در شکل کار فرهنگی و رسانه‌یی، سال هاست از شعاع نقد، دور مانده‌اند.

این درست که انگشت انتقاد با لعن و نکوهش مرتعجان حاکمیت دوم سقاوی، احساس می‌شود، اما نحوه‌ی این اعتراضات، به گونه‌ای نهادینه نشده که عملاً با بازخوانی خیانت‌ها، جنایت‌ها و گشودن دوسيه‌های خیانت، از گریان کسانی گرفته شود که ماهرانه و باشد انتقاد در عرصه‌ی تاریخی که دو ارجاع از نظر می‌افتد، در واقع سطح تهمت، افترا و هنک حرمت را به اندازه‌ای بلند ببرند که اگر حامیان جمعیت و شورای نظار، حکمتیار را راکتیار می‌سازند، حجم تبلیغات آنان به اندازه‌ای است که به مشکل می‌توان پس از رفع و رد اتهام، رُخ انتقاد را به سوی خود آنان کرد و در یک رویکرد جدی، پرسش‌های زیادی را مطرح ساخت که این متقدان، به چه اندازه آلوده نیستند؟ بدون شک، اگر جواب ما، رد صفات فرشته و پری باشد، وصف دیو و هیولا، هنوز بسط نیافته که فقط در باب ضایعاتی که جمعیت و شورای نظار از تقریباً بیش از نیم تجهیزات اردوی افغانستان که پس از سقوط رژیم نجیب، به آنان رسیده بود، در همان زمینه‌ی تاریخی که ربانی قادر نبود به غرب کابل برود و قهرمان ملی، ساحه‌ی حاکمیت دومین ارجاع را از کوه تلویزیون ترصید می‌کرد که پس از

انداخت هزاران تن مهمات به غرب و جنوب، آیا فرجی رونما می‌شود که در زد و بند با روسان، ارمغان می‌گرفتند.

چهار سال پس از بدترین حکومت تاریخ افغانستان، طالبان مدارس، سنگرنسینانی را متواری کردند که در سلسله‌ی فوتی و تلفات کنونی، دستور زبان دری افغانی، برای تهیه‌ی القاب، به عجز می‌رسد.

امیر حزب اسلامی افغانستان با انتقاد صریح، به میانه‌ی هدفی زد که در هاله‌ی دشواری‌ها، ستر شده بود و وارد شدن به حریم اش را نوعی بدعت در افتخاراتی می‌داند که با روشنتر شدن وابسته‌گی‌های عوامل زاده‌ی بحران، خاصیت کسانی برجسته می‌شود که در افتخارات کذایی جهاد، تا جایی «چرت» زده بودند که دشمن به چه کسی گفته می‌شود؟

در مسئله‌ی ششصد جنral از یک ولایت که از رهگذر جمعیت، فاقد آرای کامیابی و ناکامی است، هیچ مامول اقتصادی افغانستان را کمک نمی‌کند، فاقد ارزش‌های تاریخی است و در تمام هیچ‌ها اول است، اگر منابع آبی آن که هدر می‌روند و فقط سنگ‌های قیمتی ای می‌مانند که از سال‌هاست در شمار ضایعات سرمایه‌های ملی، حساب می‌شوند، برای شکستن تابوهای توتم‌هایی که عبود شان در گستاخی و هتاکی به دیگران، حالا سراغ مُرده‌ها می‌روند و از بی‌مضمونی بی‌میل نیستند پس از پایان سلسله‌ی نقد بر زنده گان، نوبت نقد آنان در باب نقد رفته گان دیگران، منحرف شود، نیاز به تداوم بیانی است که امیر حزب اسلامی در نخستین نقد اصلاحی مهم داخل نظام، هراسی ندارد نوبت به کسانی برسد که از روسیاهی، وقتی در حوزه‌ی صلاحیت دیگری وارد می‌شوند، از شرم، از گفتن این که از کدام ولایت اند، به دروغ رو می‌آورند.

نگفته‌پیداست که داخل نظام با فساد گستردۀ ای که دارد، به میزانی که در جبهات جنگ، سعی می‌شود، نیازمند تلاش است تا ساختار

های ائتلافی و قومی آن بشکند و در این امر خیر، از نقدی ابا نشود که همانند امیر حزب اسلامی، حاشیه نمی رود.

این کشتی شکسته، نیاز به ملازم و ملاحی ندارد که یاد گرفته غواصی در عرض و طول یک رودخانه‌ی کوچک، برابر دریانوردی است. اگر های زیادی در انجام این تکمله وجود دارند که کارایی سیستم دولتی، پیش از آن که با تنابع با مخالفان مسلح، نقد شود، بسته گی به کاربرد داخلی دارد که چه گونه یک گروهک بی ارزش، در کمترین های تاریخی و در هیچ ترین های خدمت، دائم در حال خورد و خوراک است، اما این فربه‌ی را مديون احسانی نمی داند که در بغل جامعه‌ی جهانی گرم می شود و در جایی می نالد که به اعتبار آن (افغانستان) پذیرفته شده است.

صراحت بیان امیر حزب اسلامی در وارد کردن اصلاحات در داخل نظام که بدتر از جبهات جنگ است، باب خود گشوده ای است که به اثر خیر پاک کاری و زدودن، نباید به فرصت های بیان انجینیر حکمتیار، محدود شود. همسویی مردمی با چین صداها، مردمی را هراسان، مرعوب و هشدار می دهد که در تمام مقامات خیانت، جنایت و جفا اول اند، اما آموخته اند که چه گونه از فرصت ها استفاده کنند. در این منظور، آن چه بیش از همه ناچیز می شود، مفاهیمی هستند که در تاریخ چهل سال اخیر، ماسک ها و نقاب ها در جلد و پوست ریاکاران بودند.

در کشوری که بقا و ادامه‌ی یک روز حاکمیت آن، وابسته به خیرات و توجه بیگانه باشد، چه گونه می توان از ارزش های جهاد علیه شوروی، دفاع کرد؟

شرح تصاویر:

دسته ای از افراد جبهه‌ی به اصطلاح مقاومت در نخستین روز های سقوط امارت اسلامی طالبان در کابل. چنان چه از لباس ها و شکلیات

آنان پیداست، نداری و عدم امکانات، یونیفورم‌ها با بوت‌ها، گشادی و تنگی لباس، نمای بدشکلی ایجاد می‌کنند که تا ارتفاع بسیار آنان به سطح جنرالی، هنوز هم هیچ تفاوتی (اهل کار) بروز نمی‌دهند.

من خوب به یاد دارم در نخستین روز‌ها و هفته‌های ورود اعضای جبهه‌ی به اصطلاح مقاومت به کابل، جوانانی که مصروف کار در ورکشاپ‌ها بودند، به ویژه موترشویانی که محل تجمع بزرگی در جوار سینما پارک داشتند، مفقود می‌شوند. بعداً همین‌ها در سلسله مراتب نظامی، به قول انجنیر حکمتیار، بسیاری به جنرالی می‌رسند. هر چند نصب و تقرر، به پیمانه‌ی زیاد، مامول انحصار گران جمعیت و شورای نظار در سیستم را برآورده کرد، اما وخیم شدن اوضاع، به اندازه‌ای بر آنان گران‌آمده که از رهگذر مسؤولیت‌های امنیتی، در تقابل با مخالفان مسلح، به جرات می‌توان گفت در یکی-دو سال اخیر، هراس از اجرای وظیفه در میادین نبردها، در گونه‌ای از دفاع در عقب موانع سمنتی، کام گروهک شر و فساد را بسیار تلغی می‌کند. در واقع حمایت بدون چون و چرا از حضور نظامی خارجی، به ترسی نهفته است که اگر پای خارجیان از افغانستان کوته شود، حدود حاکمیت کسانی که در سیستم کلان دولتی، بسیار پراگنده و تحلیل رفته‌اند، چه قدر واقعی می‌ماند؛ زیرا ظرفیت‌های بشری پایین و حرکات انتقامجویانه‌ی مخالفان که از شراکت گروهک شر و فساد با خارجی، زیان دیده‌اند، آینده‌ی کسانی که سکتور‌های نظامی را انحصار کرده‌اند، زیر سنگینی مسؤولیت‌هایی که هرگز توان شانه دادن به آن‌ها را ندارند، به معنی بربادی و فنای خانمانی شده است که در هرجا رسیده‌اند، از غصب زمین تا آبادی‌ها و تداخل در نظام، صید‌های به دام افتاده می‌مانند.





- نکته‌ی بسیار مهم سخنرانی انجینیر حکمتیار

نفوی حاکمیت با دست آویز تکفیر، از زمانی که احزاب جهادی را به میان آوردند، میراث مانده است. این که چه ایده‌ها و پول‌هایی زمینه‌ی سبز سنتی افغانستان را به رنگ‌های سیاه، سفید و سرخ کشاندند، تاریخ معاصر افغانستان از قلم مجریان چپ و راست، کتاب‌های زیادی یافته که با وجود خوانش خاص خودشان، در انعکاس حقایقی افشاگر می‌شوند که با هراس از قبول مسؤولیت‌ها، به گونه‌ی مستقیم، از بیان آن‌ها ابا می‌ورزند.

شکست شوروی در افغانستان، از اولویت‌هایی بود که در آن دمای سیاسی، اما منافع ملی ما را به حاشیه می‌کشاند. تمام جوانب در گیر ضد شوروی، مایل بودند تحقیر روسان را بینند، اما در این میان، قربانی عظیم ملت ما در جریان و پس از جهاد، فدای گرایش‌هایی می‌شود که در جدل کمونیزم و امپریالیزم، وسعت می‌دادند.

تقابل در جنگ سرد، به بسط و تعمیم فرهنگ‌ها و ایده‌هایی منجر می‌شود که در بزرگ ترین میدان آن‌ها زنده گی جنگ دیده‌ی مردم ما در گرایش احزاب تنظیمی که با رفاقت دوستان اخوانی، زود افغانستان، افغانان و اولویت‌های وطن را فراموش کردند، به رنگی مبدل شود که آن چه به نام دین و مذهب است، هرچند در نمونه‌های افغانستان، اما مهم تراز همان زمینه‌ای می‌خواهند که محدوده‌ی سیاسی مردمی به نام افغان است و برای تسجیل سیاسی آن، نه فقط تاریخ و فرهنگ دارند، بل تداعی گذشته‌ی تاریخی در کارنامه‌ی فرزندان این سرزمین، ثابت می‌کند توده‌های مسلمان این جا، در امت اسلامی، اما نام واضح سیاسی نیز یافته‌اند.

تشدید جنگ و صدور بحران در افغانستانی که با احزاب جهادی، پس از ریش‌ها تعریف می‌شد، از مراحل اول جهاد تا ظهور داعش، در

بازی‌هایی که به نام سیاسی انجام می‌دهند، در چهره‌ای معرفی می‌شود که سهم تاریخی، فرهنگی و مدنی مردم ما را در اوج افراطیت دینی، پس از شان آنان با جغرافیای سیاسی افغانستان، می‌خوانند.

پنهانی امت اسلامی در جهانی که مسلمانان، بیش از یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون می‌شوند، در کره‌ی خاکی، اراضی‌ای دارد که اگر جهاد را نوبتی کنیم، بایسته است جماعتی که در تشدید بحران افغانستان، مجاهد یا به اصطلاح استشهادی و برادر اسلامی می‌فرستند، نیز ابوابی باز کنند تا با فرصت‌های جهاد در اسلام آباد، تهران، ریاض و هر ناکجا آباد دیگری که برای مصیبت‌های ما، رهروان جنتی می‌فرستند، افغانان را کمک کنند در وقفه‌ی تنفس، شکر خدا را به جا آورند که سهم ایثار و قربانی برای دین را حتی در حد افراط به جا آورده‌اند، اما فرزندان آنان می‌خواهند با کار و حیثیت علمی، روانه‌ی آن دنیا شوند. گرم کردن آتش جنگ افغانستان، از هیزم‌هایی شروع شد که در کنار اخوانیزم بین‌المللی، حتی طرفداران دیموکراسی غربی را تشویق می‌کردند بدون تفکیک مسئله‌ی ملی و حیثیت مردم ما هزینه کنند و باکی نباشد که در انجام آن، مردمان رنج دیده‌ای روزی در خانه‌ی خودشان تفکیر شوند؛ زیرا فرهنگ ایدیالوژی‌های وارد، اجازه نمی‌دهد خاک خون آلود افغانان، دوباره سبز شود.

انجینیر حکمتیار در یک سخنرانی در ننگرهار، به جایی انگشت ماند که هرچند در تبارز شخصیت او و بزرگان واقعی جهاد، الزام آور است، اما تجربه‌ی جنگ خانمان برانداز، بالاخره متوجه کرد بهایی که در تداوم آن می‌پردازیم، به شری می‌انجامد که در محکمه‌ی عدل الهی، به درستی که به قاتلان و ویرانگران مأوای مسلمانان، اجازه‌ی ورود به بهشت، داده نمی‌شود.

امیر حزب اسلامی با صراحة و عتاب، به طالبان گفت: «امریکاییان به اثر شما آمدند و به خاطر شما می‌مانند!»

ظاهرآ در وفتر غذای سیاسی روتین، این جمله در انبوه خوراکه ها، به ویژه در سلاطین، گم می شود، اما اشاره بر این واقعیت که حربه ی تبلیغاتی، جنگی و سیز مخالفان مسلح، به نام نبرد با حضور خارجی توجیه می شود، به اهمیت نکته ای اشاره می کند که انجمن حکمتیار، در تفهیم به طالبان، به خوبی نشان داد تحلیل واقعیت ها نشان می دهد کسانی که در موضع مخالف مسلح، از توجیهات تکفیر، استفاده می کنند، روزی با عدم درک، بی توجهی و اغماض بر میزان مفاد، چند براذر اخوانی (اعضای القاعده) را بر افغانستان و افغانان ترجیح دادند، اما در تقابل با جهان در ساخت و سازی که برای آنان حرام محض بود، در بدترین بی عدالتی های اجتماعی که از گریبان تبارشان نیز گرفت، مسؤولیت مافات را متوجه کسانی می کنند که در همان دیگ اسلام سیاسی ضد شوروی پخته شدند، اما در منگنه ی بازی های سیاسی، متوجه نیستند تداوم جنگ با توجیه تکفیر، به پایایی گروه هایی منجر می شود که از تمایان نظامیان خارجی، شوق شهادت و غزووات، دسته های زیادی از فرزندان این سرزمین را برای تحریک دیگران تشویق می کنند، ولی حاصل آن، سنگینی زیان ها، رکود و انسداد اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی است.

در واقع اشاره و تاکید امیر حزبی اسلامی بر رویه ی مخالفان مسلح، به ویژه گروه هایی که در زمینه های دیگری نیز رشد کرده اند(بی عدالتی اجتماعی و تبعیض علیه اکثریت) تفسیر این واقعیت می تواند باشد که اگر ظاهراً فرضیات جهادی دلخواه را در تداوم جنگ می بینند، در جهانی که سطح دارا و ندار آن، واقعیت قدرت ها و ضعیفان را نشان می دهد، گرینه ی جنگ، با وجود مصارف و ضایعات بشری، اما همه را تحریک می کند که برای دفاع از خود و منافع خود، بی پروا باشند. می توان گفت اگر معنی سخنان امیر حزب اسلامی افغانستان را واقعیتی از زیان های سیاسی بدانیم، رُخ دیگر آن، پیام واضح به کسانی است که

می‌جنگند و در زیان‌های آن، به محاسبه‌ی شهید و غازی می‌اندیشند که اگر نوع دیگری از تمنا به مادیاتی باشد که در جاودانه‌های آن دنیا نیز مادی هستند، به همان میزان، مردمی را تشویق می‌کنند که در حقایق غیر اسلامی، اگر مسیحی‌اند یا یهود، هندو یا بُسی دین، اما با تبعیت از باور‌ها، در سوی دیگری تلاش می‌کنند هستی و منافع شان، حفظ شود. این که این تلاش‌ها در کدام نوع (زمینی یا آسمانی) مایل به حیات‌اند، متن باور‌ها، تعریف می‌کند، اما وقتی یک غیر مسلمان، برای حفظ منافع تلاش می‌کند، برایش اهمیتی ندارد که در آسیب‌های تلاش او، کسانی غازی یا شهید می‌شوند. او برای نگه داری هستی و منافع، همان کاری را می‌کند که یک مخالف مسلح مسلمان، اعمالش را توجیه کرده است.

حقیقت تلخی در سخنرانی انجیر حکمتیار، نهفته بود که با اشراف او، می‌دانیم ناخود آگاه نیست، اما این صراحةً بیان، بیانگر تلخی هایی دیگر است که در تقابل جوانب درگیر جهانی، برداشت‌هایی که حتی در موضع دین، توحید می‌شوند، در واقعیت‌های تفسیر، به جای هایی برسند که امیر حزب اسلامی افغانستان، فقط با یک اشاره آشکار کرد «مشکل در مشکل است» و زیان‌های بیش از یک دهه آسیب‌ها، در مسیری به واقعیت می‌رسند که کسانی با اشتباهات خودشان، باعث شدند و در حصار دشواری‌های ناشی از آن‌ها، متوجه نمی‌شوند تفکیک ماجرا‌ها نشان می‌دهد استفاده از نسخه‌ی تکفیر، منشه از اغلاطی نیز دارد که روزی خود، صادر کرده بودند.



مصطفی عمرزی

- معنی حضور انجنیر حکمتیار

در متن بیش از یک دهه ماجراجویی های سیاسی، در جایی که طرف مقابل ما، اعضای باند شر و فساد، خوانده می شوند، انحراف سیاست های افغانستان با حضور بی رویه و غیر عادی مخالفان داخل نظام، بر شیوه ها، ترفند ها و اهدافی تکیه کرده است که متساقته در موارد زیاد، در تداوم بحران و بی عدالتی اجتماعی از باید های بررسی ناهنجاری ها به شمار می رود.

گروهک شکست خورده ی شر و فساد که با هجوم امریکاییان، جان گرفته بود، در هجوم حشره بی به مراکز قدرت، به خوبی واقف بود این شانس طلایی، همانند مرغ تخم طلایی نیست که با تهیه ی آذوقه، از مفاد دائمی مادی آن بهره مند باشند.

توجه بر این که با تغییر مسیر اهداف ملی، اهمیت ابقاء عناصر بحران، بی سواد، کم ظرف، جاهل و بی فرهنگ را به نام مبارزان همکار جامعه ی جهانی ضد طالبان، تضمین کرد، دستگاه تبلیغاتی آنان را به کار می اندازد. آنان در نخستین مراحل تنفس آزاد جامعه ی افغانی، مسئله ی طالبان بسیار مذهبی را با شعار «طالبان، گروه قومی اند!» در خط خواسته های کوچک خود، تعریف کردند. ناگزیری های حاکمیت کرزی و سنتی های ناشی از مدیریت او، فرصت طلبان شر و فساد را دست بالا می دهند تا ضمن تعمیم مشی سمتی و جناحی، دولت افغانستان را عملاً در امر تامین صلح با مخالفانی که به شدت آسیب دیده بودند، ناکام کنند.

ماجراهای احمد ضیاء مسعود و ترسیم نقش قومی از طالبان، جای آن بخش اکثریت مردم در حاکمیت را کوچک می ساخت که هر چند در انتساب با تکنو کراتان راس حکومت، یک قوم می شدند، اما معلوم بود که فاجعه ی نبود زعامت قومی آنان از هفت ثور، محسوس است. در

این خالیگاه، سهم تبار ما در فنای ائتلاف‌ها و سیاست‌های مغرضان، به شدت افول می‌کند و در سوی دیگر، طالبان به حاشیه کشانده شده، جزو تمام جناح‌های داعیه‌ی برحق قومی ما، مُهر و نشان می‌خورند که گویا طرح اولویت‌های اکثریت مردم افغانستان در حاکمیتی که در راس آن از خودشان است، معنی نمی‌دهد.

اکنون که چهارده سال از پشتون ستیزی‌های زشت می‌گذرد و با سیاست‌های گروه‌ک شر و فساد، مخالفان مسلح در نیم کشور مسلط اند و زیان‌های ناشی از جنگ، شهر‌ها و روستاها را به سنگرهای مواضع مبدل می‌کنند، روزنه‌ی دیگری برای صلح که در متن گرایش های مذهبی ما سال‌ها شناخته می‌شود، با گونه‌ی دیگری از سیاست‌های دشمنان دولت از داخل مواجه است که مانند همیشه، دستگاه دروغ پراگنی و تفرقه‌ی آنان پس ساخت چهره‌ی غیر از انجینیر حکمتیار برآمده است.

در واقع در جغرافیای حاکمیتی که در هر زاویه‌ی آن، تحریف تاریخ با نصب تصاویر جنایتکاران جمعیتی، شورای نظاری، حزب وحدت و جنبش، اوج جعل و جهالت را نشان می‌دهد و ساختار نظام با بدترین دشمنان دیموکراسی، قاتلان، متجاوزان به ناموس مردم، ویرانگران و خاینان تنظیمی از تمام تنظیم‌های ایرانی و پاکستانی، انباشته است، خط و نشان کشیدن برای حزب اسلامی و انجینیر حکمتیار، اگر قواره کردن زشت نباشد، به این معناست که مسئله‌ی تطهیر حاکمیت را از جایی شروع کنیم که وقتی از حقوق بشر، صحبت می‌کنیم، ریس کمیسیون مستقل حقوق بشر ما، زنی به بدنامی عضوی از ناقضان حقوق بشر نباشد و نبایست در ترسیم جامعه‌ی مدنی و ارزش‌های دیموکراتیک، قهرمان و به اصطلاح شهداًی داشته باشیم که در چهار سال حاکمیت ملا ربانی، ریکارد قایم کردن‌تا روی تمام ویرانگران تاریخ افغانستان سفید شود که هرگز به پای ربانی و مسعود نمی‌رسیم.

آگاهان و بزرگان ما که در تلاش برای پیوستن انجینیر حکمتیار به دولت، رحمت‌ها کشیدند، می‌دانند خفقان خایبان داخلی به خاطر از دست دادن امتیازاتی سنت که از سهم اکثریت بُریده بودند و بدون مجوز ما، در خوان شراکت‌ها و کردار عاطفی، خیال می‌کردند از حُسن این برخورد، وحدت ملی تامین می‌شود.

ادبیات ضد ملی گروه شر و فساد با هضم هر لقمه‌ی ناروایی که فرو می‌بردند، در نشرات گسترده به صد‌ها کتاب و هزاران نشریه‌ای سرایت کرده است که در خروار‌های هر سرفصل سیز و دشمنی جمع می‌کنند و نگه کرده اند تا زمانی که آب‌ها از آسیاب افتاد، نشان دهند «گندم ز گندم روید، جو ز جو!»

استقبال از حضور انجینیر حکمتیار، اگر ظاهرًا موافقت گروه‌ک شر و فساد را نشان می‌دهد، در جانب دیگر، تبلیغات و پروپاگندا با مهم ترین حریبه‌ی آنان با سیاهی لشکر‌های مدنی و کوهی، از روزی که شراکت سیاسی رهبر حزب اسلامی افغانستان، تضمین شد، به این معضل دامن می‌زنند که اگر مسؤولیت جنگ‌های داخلی را خاص حکمتیار کنند، توجه بر این نیرنگ که او چیزی ندارد (به مفهوم نیروی نظامی) کاستن از شان مردی سنت که بدون شک در حضور سیاسی فعال در چند دهه‌ی پسین، در قبال رویداد‌های افغانستان در تمام جواب مثبت و منفی، مسؤولیت دارد؛ اما این واقعیت که حزب اسلامی انجینیر حکمتیار، بزرگ‌ترین، منظم ترین و آگاه ترین جریان سیاسی- نظامی مجاهدین افغان بود و ساختار تشکیلاتی آن با حضور اکثریت اقوام در جنب قوم بزرگ و گسترده‌گی ساحه‌ی نفوذش با تعاریف واضح امور سیاسی، اجتماعی، مشارکت زنان و بر جسته‌گی ایدیالوژی اسلامی با توجه به توسعه و تامین اولویت هاست، می‌تواند هراس آن دسته مخالفان افغانستان و افغانان را زیاد کند که هرچند انجینیر حکمتیار، سیاهی لشکر‌های جنگجو ندارد، اما قوت حزب اسلامی

افغانستان با عضویت هزاران افغان فعال، ولو تنظیمی، اما نه چنانی که در تاراج مملکت، رقیب ربانی و تنظیم‌های فاسد موتلف در حاکمیت‌های کرزی باشند، در حالی که معلوم است محاسبه‌ی قدرت را در روشنی‌های بیشتر قرار می‌دهد که می‌دانیم آغازی از پایان انحصارات شر و فساد خواهد بود، در سوی دیگر، با وجود این که مستقیماً در داعیه‌ی اکثریت مردم افغانستان (پشتون‌ها) قرار نخواهد گرفت، ولی حضور فزیکی ملموس آنان نشان می‌دهد تامین ثبات افغانستان در مهمترین سو، بازگشت به ساختارهای طبیعی-قومی است. اصولی که از هفت ثور تا کنون به شدت تخطی می‌شود.

در مدت زمان کوتاه، موجی از تفاسیر و تحلیل‌های مخالفان در فضای مملکت پخش می‌شود که از کم نمایی واقعیت‌های حزب اسلامی و شخصیت انجینیر حکمتیار، از دلهره و هراسی پرده بر می‌دارد که اگر تصاویر واقعیت امیر حزب اسلامی افغانستان را در بُزدلانه ترین وقاحت‌های غیر اخلاقی، پاره کردن، در پاره گی ظواهری که ونمود می‌کردند متحد اند، در حدی پُندیده اند که گروه دیگری با شیوه‌ی معمول سیاسی، دل می‌بنند تا در تارهای اخوانیزم، بابی از فریب باز کنند که قسم معمول آن در حکومت ربانی، از یاد نمی‌رود.

سید عبدالرب الرسول سیاف، از این که بارها ملعنه‌ی شر و فساد شده است، خاطرات خوش ندارد، اما درازی محاسن او در جنوب جغرافیای چهره (ریش) در خود فریبی بسیاری موثر واقع می‌شود که می‌بینیم از اخوت اسلامی در ظاهری ترین گرایش‌ها، به منظور اهداف سیاسی استفاده می‌کنند.

باند شر و فساد، سیاف را همیشه در انسداد سیاسی، به کار گماشته اند تا از خصوصیت بسیار مذهبی عame‌ی مردم ما، در جایی که پشتون است، استفاده کنند. این غرض، بدون شک در کمین رهبر حزب اسلامی افغانستان نیز می‌باشد.

اسلام، بحث حزبی و جناحی ما نیست. اسلام، گزیده ترین فرهنگ افغانان است و در تمام آزمون های آن، سربلند بوده اند، اما اسلام سیاسی در تجربه‌ی چند دهه مراجعت های بحران، زمانی که به اخوانیزم سیاسی می‌رسد، خوب ترین نوع انحراف از شعایر و اساسات آن شمرده می‌شود.

مخالفان داخلی نظام(موتلفان داخل حکومت) در دو دسته، آستان بوسان فرصت طلب و تیوریسین های شر و فساد، در چند گانه گی روش های اعمال نفوذ، اگر همچنان مخالفان و موافقان چند رُخه اند، یادشان نمی‌رود با تایید موضع ملی، آن چه در چهارده سال اخیر به تمام قوت در برابر آن منافقت کردند، قبول این واقعیت های افغانستان است که بارها اصرار می‌کردند وقتی سخنرانی های منافقانه‌ی ملا ربانی را گوش می‌دادیم که «افغانستان، به قبل از هفت ثور، برنامی گردد»، معلوم است جناح آلوده‌ی سیاسی، تازمانی که رُخ زور را نییند، تسلیم نمی‌شود.

طالبان با «درو» اعضای جبهه‌ی به اصطلاح مقاومت که همه ساله بر لیست مرده گانشان می‌افزایند و به نوعی باعث شده اند تا گروه‌ک متوجه در اهدای القاب عاجز‌آیند، زیرا با خطاب شهید و قهرمان و کلماتی از این دسته، چیزی نمانده است که تفکیک خورد و کلان آنان نامفهوم شود، می‌دانند که بحث با یک گروه فاسد تاریخی که به درستی تنقید نشده اند، فایده ندارد.

معنی حضور انجینیر حکمتیار در حالی که روایتگر حقیقت کلیت بزرگ حزبی او در نقش پُر توان به معنی پایان انحصار گروه‌کی است که از تمام فرصت‌های عدم حضور طالبان و مدعیان تباری ما به زیان افغانستان، سود ها بُرده اند، چهره‌های دیگر کسانی را در برابر شان قرار می‌دهد که نه فقط پخته گی کافی سیاسی دارند تا جلو زیاده رویی های آنان بایستند، بل سطح بالای تطهیر حزبی، هرچند از بخش

های مهم جنگ های داخلی بودند، اما کارنامه‌ی آنان در رعایت اعتقادات افغانی، اسلامی و طهارت اندیشه، به راحتی باعث تفکیک شان از کسانی می‌شود که در تمام ابعاد حضور سیاسی، خیانت کردند و حتی حضور مدنی آنان در بخش مهم حاکمیت، هرگز به خیر افغانستان نبوده و نیست.

انجینیر حکمتیار، وارث بزرگ ترین جریان اسلامی- حزبی افغانستان است که با اندوخته‌ی کامل فکری، می‌تواند نماینده‌ی مردم مذهبی ما در حالی باشد که آسیب‌های ناشی از تاثیر مدارس ترویج افراطیت، حاکمیت جمهوری اسلامی افغانستان را تحریف می‌کنند.

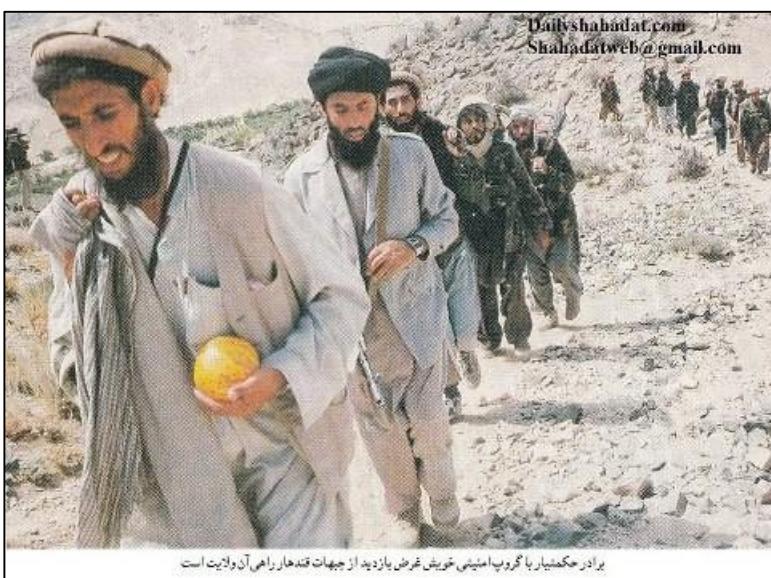
فکر می‌شود، اهمیت حضور سیاسی- مدنی امیر حزب اسلامی افغانستان، ده چند تشکیلات نظامی در جامعه‌ای که از رهگذار سیاست های بنیادگرایی دینی، تهدید می‌شود، کمک کند تا مردم با تایید مهم ترین جریان دینی که مخالف بود، اما تایید آنان از نظام کنونی، دشواری تکفیر حاکمیت را کمتر می‌کند و از سوی دیگر، رقیب نظامی پیشین، به خوبی وارد رقابت هایی می‌شود که با شخصیتی چون انجینیر حکمتیار، می‌داند در نگه داری توازن حاکمیت در دولت، حرف شر و فساد، ختم کلام نباشد.

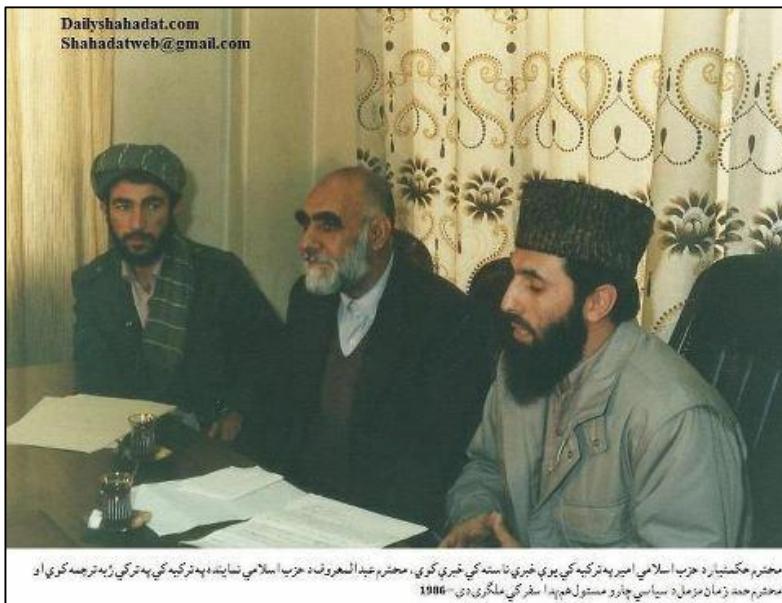
بلی، حزب اسلامی افغانستان، هنوز هم بزرگ ترین حزب سیاسی- مذهبی افغانان است و قدرت آن در اعمال نفوذ، ده ها بار بیش از تقابل مسلحانه می‌باشد.

معنی حضور انجینیر حکمتیار در نظام، امید ها برای پایان انحصاراتی را قوت می‌بخشد که در تمام طول و تفصیل حاکمیت، وجود دارند، اما زیان های ناشی از آن ها، کمتر از مخالفت های مسلحانه نیستند.

اجتماعات، استقبال، گسترده‌گی اخبار و تأثیرات، نشان می‌دهند که هنوز چند روز از ورود امیر حزب اسلامی نگذشته، اما اعتصاب شر و

فساد برای شرزایی، نشان می دهد حضور حکمتیار، تداخل رفتار واضح سیاسی است که هرچه باشد، به انحصار شر و فساد، پایان می دهد.





بخش سوم / اجتماعی

- دختر افغان زمین -

واکنش های برخاسته از احساسات، نه فقط عامل کج فهمی می شوند، بل در گذشته‌ی ما به فاجعه‌ی تاریخی نیز مبدل شده‌اند. خصوصیت‌ها و گرمای بیش از حد مذهبی، شاه امان الله را مهاجر کردند. عامل بیگانه در جایش، خصوصیت‌های خودی که تابع واکنش‌های جاهلانه بودند، سال‌ها پس از سقوط اماني، ما را عذاب می دهند که اگر آن مخالفت‌ها نبودند، عمر آن روزگار خوش، دیر می پایید.

در میان صد‌ها صدای خوش که توان هموطنان را به نام افغان، هنری ساختند، صدای آریانا سعید، همیشه باعث فرحت مردم می شود. این دختر با استعداد افغان در بیش از یک دهه، از نزدیک با افغان‌ها در تماس است و با شکفتی‌های آواز و موسیقی، مفاهیم خوب، انسانی و افغانی ما را بهتر از هزاران کار سیاسی و قلمی، تعییم می دهد.

فکر می کنم چند سال قبل بود که آریانا در یک وب کم که مستقیماً با هموطنان صحبت می کرد، در پاسخ به سوالی که از کدام قوم است؟ در نخست به افغان بودن تاکید کرد، اما با اصرار مردم، به صراحة گفت که پدرش پشتون و تمام نزدیکان او، پشتوزیانند.

جاهلان حاکم در فضای رسانه‌یی و به اصطلاح آزادی که در همه جای آن، همانند جولا تار می باشد، پس از فهم این حقیقت، چنانی که گویا تحجر گرایی، مود شده باشد، شروع به حمله به آریانا کردند.

ضمن نوشه‌های مختلف، تبیین کرده‌ام که یکی از شیوه‌های تنقید رشت علیه پشتون‌ها، زیر سوال بردن مشروعيت تاریخی و تضعیف اجتماعی آنان است. به این دلیل اگر پشتون‌ها از شاخصه‌هایی که با تاریخ ایجاد می شوند و با ماهیت مدنی به افراد و اشخاص محبوب و

سرشناس می رساند، محروم شوند، بدون شک در شمارش تمدنی از نظر می افتد.

مخالفان به هر بهانه و دست آویز، بیشتر از رهگذر مخالفت های طالبان، کوشیده اند در کشوری که به زعم خودشان افغانستان و پشتوستان یکی است (افغان/پشتون) و در واقع در هیچ کجای آن نمی توان نشانه های تاریخی و مدنی پشتون ها را نیافت، به خاطر عقده های حقارت نیز به مردم ما توهین می کنند.

آریانا سعید در شمار صد ها آوازخوان دختر یا زن افغان که تنوع قومی دارند، یگانه دختری نیست که گویا بی حجاب ظاهر می شود. قماش دیگر اینان که از اقوام دیگر اند و در خارج زنده گی کرده اند، هیچ کدام بی بی حاجی یا مایل به هنرمنایی با چادری نیستند. زنده گی این طیف، اکثراً شبیه هم است.

تعییر های نادرست از جرات آن دختران افغان که نمی خواهند نوکر خانه یا در واقع فقط تبعه ی درجه دوم اجتماعی باشند (مایملک شوهر) در نخست آنان را با حربه ی مشهور دین، مواجه می کنند.

افزون بر صدور دشمان های زشت به آریانا که چرا خود را منسوب به قوم پشتون دانست، انتقاد به جای وی بر چادری پوشانی که با فقر سواد از این حیث بر دیگران می تازنده، این منطق او را اجتماعی و وی را برایت داد کرد که هیچ کس حق ندارد به بهانه ی تظاهر دینی، در امور دیگران مداخله کند؛ زیرا تظاهر، علت اصلی نفهمی محسوب می شود. تنها در شهر کابل، سوء استفاده از چادری و پوشش اسلامی برای ترویج فحشای مصtein که با ستر صورت و اندام، شناخت راحت اجتماعی حاصل نمی شود، تن فروشان تاجر و مجبور را از علاقه مندان درجه اول به اصطلاح حجاب، معرفی می کند. در اینجا بحث خوبی و بدی پوشش دینی مطرح نیست، بل توجه به این منطق است که حتی ابزار مذهبی نیز می توانند در صورت سوء استفاده، نتیجه ی بر عکس

دهند. صرف نظر از این واقعیت اسلامی که خوب ترین، با تقواترین است، به معنی دیگر، مسلمان فاقد تقوا با هیچ حجابی پاک نمی ماند. آریانا با اخلاص افغانی در کنار مردمش ماند و برای دردها و خوشی های آنان می خواند. با وجود دهن گنده گی های نوع کوچه و بازاری، اما چیزی از دختر افغان زمین، کم نشده است.

در این جا می خواهم بگویم بعضی همتباران نیز بی خیال از روش های تضعیف اجتماعی و فرهنگی ما که جزو کارهای رسانه یی دشمنان به شمار می روند، تعقل را کنار گذاشتند و در کنار اوپاش و افراد بی فرهنگ، در صفت توهین به آریانا، جا گرفتند. در این شیوه، حتی ورود به زنده گی شخصی که مسایل آن، متوجه هیچ کسی نیستند، آریانا را هدف گرفت.

اگر تعلق خاطر به قوم و زبان، چنانی که انسانی باشد، جرم است، پس هیچ کس حق ندارد از هیچ قوم و زبانی دفاع کند!

شرح تصویر:

نقاشی آریانا سعید در دیوار ولايت کابل که در آن، کلمه ی افغان، دیله می شود را بی شرمانه سیاه کرده اند. این خجلت زمانی رُخ می دهد که بعضی اوپاش در درب و دیوار های کابل، شعار «ما افغان نیستیم!» را نوشته بودند و هنوز بسیاری آن ها پاک نشده اند؛ زیرا در حوزه ها و ناحیه هایی که افراد تنظیمی، وظیفه اجرا می کنند، شریک فکری دارند.

از هنرمندانی که تصویر آریانا سعید(دختر افغان زمین) را در دیوار ولايت کابل، نقاشی کرده بودند، می خواهیم دوباره آن را نقش کنند!



مصطفی عمرزی







۱۰۹ / افغان ها



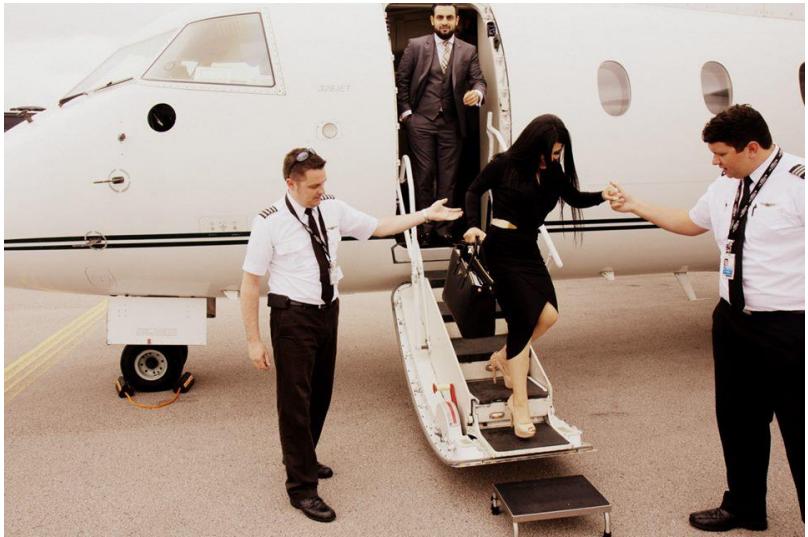
مصطفی عمرزی







۱۱۳ / افغان ها



مصطفی عمرزی

۱۱۴ / افغان ها



مصطفی عمرزی



185348798



185348803



- فصل نو با نسل نو -

یادآوری:

راه یافتن چهره های نو در شورای ملی افغانستان، به خصوص از طیف جوانان افغان، مسرت آور است؛ هر چند به تعبیری، افراد متمول نیز مشمول آنان استند، اما از این که از بقایای بحران زده گان تنظیمی نیستند و اکثر آبیگانه با شعار های مذموم قومی، به تعبیر دیگر «فصل نو با نسل نو» شدند، مرا واداشتند این مقاله را تقدیم آنان کنم. این که در آینده‌ی کار، با چه چهره هایی ظاهر می شوند، خدا کند با تعهداتی توام باشد که در کمپاین های انتخاباتی برای رفاه همه، شعار می دادند. بنا بر این، تخلیق کنونی، مسؤولیت سلوک منفی آنان را بر عهده نمی گیرد.

ورود افراد جدید به شورا، در حالی که پارلمان قبلی را تطهیر می کنند، پیام واضح به آن پلشت هایی نیز است که با شعار های قومی، به اصطلاح تبعیض و گویا بی عدالتی اجتماعی، می خواستند به چشمان مردم خاک بزنند تا در تحریک حس عصیت قومی، آرای هر چند سیاه، اما به دست آورند.

ورود چهره های نو با شعار های ملی - افغانی، سیلی محکم به روی خود فروخته گانی نیز شد که در قماش منصور ها، بهزاد ها، پدرام ها و امثالهم، با تخریش اجتماعی، فکر کرده بودند مردم با شعور، بیگانه شده اند. اگر این پندار نباشد، در روزگاری که اطلاعات، دنیا را کوچک ساخته اند و ساده ترین افغان ها نیز از طریق شبکه های اجتماعی، حتی وارد خصوصیات زنده گی دیگران می شوند و جزئیاتی نمانده است، در واقع در فضای باز ییان فکر و اندیشه و دریافت آن ها، هیچ کس به راحتی شعورش را در گرو دیگران قرار نمی دهد. اگر بی خانمانی و شکم گرسنه گی های مردم ما نبودند، باور

های افغانی، آن قدر محترم اند که نفی آن ها، کفر مغض پنداشته می شود.

تجارت روی ارزش های ملی که شماری را به کمایی واداشته و بعضی را دچار توهمندی کند که گویا افغان سیزی عام شده، بیشتر در ضعف های اقتصادی و بی خانمانی های ما، رونما می شود.

به اجمل رحمنی، جوان افغان که با بیشترین آرای نتایج ابتدایی انتخابات کابل، حمایت قابل ملاحظه به دست آورد، تبریک می گوییم! خدا کند به آرمان هایی متعهد بماند که شعار می داد.

آری، در پایان یک تحول خشن (اشاره به حکومت طالبان است) فراز نسل نو، فصل نو سرزمین ما بود. با این جوانه، قامت نوی افراشته شد که در محک تجربه، حاضر و آماده است.

پس منظر سالیان بحران، رنج و اندوه، چشمان امید ملت را به منظری می دوزند که در قامت فرزندان جوان، آگاه، آموزش یافته و مهم تراز همه، با وجاحت اجتماعی و علمی، به آزمون ملی می روند.

مسئله ملی ما با ریزش ایدیالوژی های وارداتی، به افاده ای اصل تحول می رسد. بدون شک، در مسیر نو، بینش پیشگامان جوان افغان که در عرصه ای داخلی و خارجی، متاثر از شرایط عینی اند، با این ذهنیت که در نوسان تحولات جدید داخلی و داخلی، معرفت جنبی و کُلی، هر چند گذشته از گذشته ای سیاه بحران نیست، اما تابع اصل تغییر می شوند.

در بستری که تنوع نخبه گان نسل نو افغان، فصل نو گشوده، پذیرش این حقیقت شگرف که مایه دارند و انگیزه ای آنان برای کار، ماشین تحرک حاکمیت است، حس می شود. بنا بر این، دین اجتماعی به میزان آزمون واقعیت های نو می رسد.

مردم ما با حساسیت بلند در برابر ناهنجاری های سیاسی که عقب خویش در هرج و مرچ تاریخ، تزلزل شخصیت را معرف ماهیت متمایل

سیاسیون افغانستان می سازد، با رو آوردن به اقشاری که همچنان استرس جنگ دارند، اما در «فصل نو»، «نسل نو» اند با این حقیقت تامل می کنند که وجیه مجال به فرزندان نسل نو افغانستان، آنانی که با پشتوناهی وجاہت تحصیلی، کاری و سیاسی عروج کرده اند، در فصل نو میهن، واقعیت روایت زمان حال را می نمایانند.

اجمل رحمانی در سرزمین خودش در افغانستان، واقعیت دنیا را یافته است. گذار از گذر سالیان دشوار، به این قشر نو جوانان افغان، یعنی سیاسی می بخشد. مکتب، پوهنتون و بالاخره فصل نو نسل نو، فرزندی از فرزندان افغانستان را برای امر و کالت مردم، با این انگیزه به عرصه آورده است که اگر تا این جا، سربلند آمده، در راه خدمت به مردم نیز باید سربلند بماند.

فصل نو، نسل نو دارد. تفویض مسؤولیت ملی و کالت به فرزندان شایسته، راستکار و درستکار افغان، عبارت خرد بلند است.



- محک انتخاب -

وفترت نامزدان انتخابات شورای ملی، می تواند تحلیل های خیلی متفاوت داشته باشد. در این میان، صلاحیت ها و مسئونیت های ولسی جرگه (مجمع قانونگذار) به اهداف مختلف بسته می شوند که بسته گی به طرز تلقی و یافت آن ها از سوی نامزدان پیروز به شمار می روند. دور دیگر میراث گرایی که از زاده گان بحران به فرزندان آنان رسیده است، افزون بر این انبوه، افراد مختلف را تشویق، تحریص و تحریک می کند.

این که در هرج و مرج کنونی که تضمینی برای اجرایی شدن قوانین پاس شده وجود ندارد، به چه میزانی می توان به هیاهوی انتخاباتی، فرج گفت، با این نگرانی نیز توأم می شود که با تداوم هرج و مرج، ابقای تصادفی، مثلاً عمر شورایی را طولانی کرد که کسانی همانند پدرام، کوفی، بهزاد، منصور و ده ها تن دیگر، به حد دو دور نیز سوء استفاده کردنند. بدتر از همه، افراد معلوم العالی به شورای ملی افغانستان، راه یافته اند که با وجاحت سیاسی و ملی کشور و ملت، مخالفت می کنند. در کمتر جایی، حتی در دیموکراسی های غربی، به افراد و اشخاصی فرصت می دهند که خلاف مصالح علیای مملکت و مردم، موضع بگیرند. این تحرید انحرافی که در افغانستان از شاخصه های افراد بدnam است، همواره همانند شبه جزیره ای عمل می کند که غایه‌ی آن ها، ساخت جا برای انحصار یک گروه کوچک و ساخت پل برای وصل با بیگانه است. بیتی از یک شعر مبتذل (هر کجا مرز کشیدند، شما پل بنید) شعار این تحرید، شناخته می شود؛ هر چند به معنی تکثر باشد؛ زیرا به منظور کلیت متجانس که غیر منطقی است، ساخته و پرداخته می شوند.

به هر حال، صدای رسای افغانان وطن دوست و قوت استدلال آنان، جا را برای افراد و اشخاصی تنگ کرده که متأسفانه در سالیان اخیر به اثر شرایط، تحمیل شدند.

طی چند روزی که از آغاز کمپاین های انتخاباتی می گذرد، تنوع نامزدان به اندازه ای شهر را رنگین یا داغان ساخته که بدون محاسبه‌ی گذشته، محک انتخاباتی خیلی مشکل می شود.

چهره های نو با تبارز جوانان، هر چند نوید بخش اند، اما کمبود تجربه‌ی سیاسی و شعار های بیمار گونه ای که از ورای تبلیغات انتخاباتی شماری به چشم می خورند، نگرانی تصادم را بیشتر می سازد. این بُن مایه در کنار میراث خوران زاده‌ی بحران که اکثراً دنباله رو راستی ها و چی های ناکام چهار دهه‌ی اخیر اند، در حالی به بی زاری منتهی می شود که ناگواری شرایط، عدم اعتماد و جنگ، از جاذبه‌ی رسالت های ملی می کاهند.

با وجود زنده گی در ناگریزی ها، اما پشت کردن، به معنی تغافل در موضوعاتی است که می دانیم جای خالی مصلحان مملکت را با سیاهی لشکر هایی پُر خواهند کرد که بیشتر در جناح چی و راستی چهل سال اخیر، دوسیه دارند. بنا بر این، حمایت از افراد متشخص، نجیب، آگاه و تحصیل کرده گانی که مصاب به گرایش های مذموم قومی و منطقه‌ی نباشد و مصالح علیای مردم و مملکت را بر هر چیزی ترجیح دهد، نوعی از سهم گیری خیرخواهانه خواهد بود.

بگروند نامزدان شورای ملی افغانستان، افرون بر برنامه های انتخاباتی که از رویت فرهنگی آن ها نیز می توان به محک انتخاب رسید، در این «نقل» انتخاباتی، دو- سه جنبه‌ی هشدار و مراقبت دارد: افرادی که انتخاب می کنیم، به مجمع قانونگذاری افغانستان می روند. بنا بر این، محک ما در این انتخاب، روی این ذهنیت متمرکز باشد: شعار ها به چه میزانی منطقی اند؟

با در ک این نکته، نباید از حقایقی غافل بمانیم که کم نیستند کسانی که از نقش خویش در مجمع قانونگذار افغانستان واقف اند، اما در کشوری با شهرت افغانستان و ملت افغان، قانونگذاران نوع پدرامی، بهزادی، کوفی، مهدی و مهدوی، یکی بدتر از دیگر، بهتر است نباشد.

شرح تصویری:

پوستر های انتخاباتی خواهر ما، فرشته امینی / یوسف زی. این خانم فعال افغان با واجahت اجتماعی و تحصیلی و اعتبار مردم، همین اکنون نیز عضویت شورای ملی افغانستان را دارد.

خانم امینی، نمونه ای از آن قشر افغانانی است که در فرصت های سالیان اخیر، جدا از خطوط چپ و راست ناکام، به مردم خدمت کرده اند. بدون تایید یارد، شخصیت و کارنامه ای خانم امینی را محکی برای انتخابی می دانم که عاری از گرایش های ناکام چپی و راستی است.

برای رهایی از شر و فساد و اجتناب از انتخاب افراد معلوم الحال، با گسیل صلاحیت آرا به هموطنان بی طرف و «افغان» دوست، یک اصل انتخابی سالم، عقلانی و منطقی را به جا می آوریم!



- فرزند کوهسار

- (نجیب سیرت)

و سعت مشکلات و آینده ای که مبهم است، اکثر مردم ما را در بیان اعتراض و انتقاد، نمایان می کنند. فشار های ناشی از بحران متداوم و جنگی که پایان نمی یابد، یک نسل این کشور را در حال انتقال مفاهیمی نشان می دهند که از هفت ثور تا کنون، به نام مصایب سیاسی می شناسند؛ اما در خصلت عادت بشری، از دیاد نیز می تواند در مقاومت روحی و جسمی، به گونه ای موثر واقع شود که با وجود جنگ و بی خانمانی، زنده گی با تمام واقعیتش، ما را دربر گرفته است. پس از پایان امارت اسلامی طالبان، هجوم نیرو های خارجی و تشکیل حاکمیت جدید، افزون بر نوع خاص اخبار که سو گمندانه تا کنون نیز مصایب جنگ را در حد بالا، منعکس می کنند، رقم اقتصادی، فرست های نو و فضایی که به اندیشه، کار و فکر، احترام گذاشته می شود، افغانان رنج دیده را در شادمانی هایی که در چهل سال اخیر، مقطعه بی می مانند، به تنوع موضوعات جهانی می برنند و پس از محو دیوار های سیاسی، این انگیزه و اندیشه که در جامعه ای ما، فقط جنگ، تعیین کننده نیست، دسته ها، طیف ها و ردیفی از نام ها و کار هایی را معرفی می کنند که بر ماهیت اخبار افغانستان، تاثیر می گذاشتند.

دست آورده ای جوانان افغان، سلسله ای از نام ها در ورزش، موسقی، فلم، هنر، فرهنگ و مواردی را جهانی ساختند که در این نوشته، با مثالی از آن ها، بخشی از تنوع زنده گی در ۱۶ سال اخیر را به یاد هموطنان می اندازم. ارزش این خاطره، به این اهم توجه دارد که با بزرگ نمایی و تداعی آن ها، از ارزش هایی دفاع کنیم که مبرهن کردند افغانان چند سال اخیر، از رهگذر بلوغ فکری، به جایی رسیده اند که با احترام به افکار، ذوق دیگر یافته اند و در گسترده گی جهان

بیرونی، کثرت گرایی را جزو مولفه های مهم زنده گی اجتماعی، حساب می کنند.

نجیب سیرت، همصنفی دوران مکتب من است. او در شمار آن دوستانم باقی ماند که با استعداد ذاتی، همیشه متفاوت بودند. سختی ها و دشواری های فامیلی، از شان دوستی نکاستند که در میان همصنفیان، همواره با لقب «اول نمره»، ما را به تحسین وامی داشت. این سلسله تا پایان حاکمیت ملا ربانی باقی می ماند و دوست خوب ما در زمان طالبان، به فرانسه هجرت می کند. تقریباً تا سال ۱۳۸۸ش هیچ اثر و خبری از کسی نداشتیم که خیلی زود، مفاهیم تعلیمی را فرا می گرفت و از این حیث، با «پارچه» ی عالی، دغدغه‌ی خاطر نداشت.

تعریف تمام ماجرا های دوران مکتب، آسان نیست. امور زنده گی، مسایل روانی، میلان و انگیزه ها در محیط مکتب که نظام اجبار است، تاریخچه‌ی طولانی دارد که پُر از خاطره اند.

در سال ۱۳۸۸ش هنگامی که کار های فرهنگی ام با تشویق دوستان، مرا از این توهمندی بیرون کردند که «ناچیز نیستند»، نجیب سیرت را باز یافتم. این تماس، پس از تعیین رابطه با برادر او (حامد) بود که در لیسه‌ی استقلال، درس می خواند.

یک پیام قلمی و تصویری نجیب، مرا بی نهایت خوشحال ساختند. او پسری شگفت انگیز بود و با کسب عالی مفاهیم تدریسی، به جنجالی نمی افید که ما را به خصوص در ریاضیات، هندسه، مثلثات و الجبر، از مکتب و درس، بی زار می کردند.

پس از ده سال، ملاقات با دوستی که از صنف اول همصنفی شدیم، تاثیری دارد که تمام مکتب رفته گان می دانند. زنده گی در فرانسه، کسب تحصیلات عالی و آینده ای که در آن جا در انتظار نجیب بود، او را در چهره‌ی دیگری معرفی کردند که قبلًاً نمی شناختم. در این

میان، اما می ظاهر شد که در طبیعت مردم این سرزمین کوهستانی، ذاتی می شود. فرزند ولایت کجکن، کوهنورد شده بود.

احساس بلندپروازی در کودکی که بیشتر بر تمایل عجیب ما به انتخاب «پیلوت»، منجر می شد، شاید در کوتاهی آن سالیان زنده گی که کودکی و نوجوانی اند، جالب باشد.

تصور دنیای آینده برای کسانی که معمولی نیستند و متفاوت می اندیشنند، نصب العینی می شود که در سعی، اگر اقبال یابد، او را در سمت، وجاهت اجتماعی و تاریخی می بخشد.

نجیب سیرت، آینده اش را در چکاد شهرت، در بلندی های طبیعت یافه بود. صحبت های زنده گی خصوصی و کاری او، زود به مشغله ی نورسیدند و تصمیم گرفتم با آن چه در توان دارم، او را در مقامی کمک کنم که باعث خیر مملکت نیز شود.

در ده سال زنده گی در فرانسه، نام جوانی بر قله های کوه های اروپا، خبری نمی شود که با عادت دریافت خبر از افغانستان، غیر طبیعی نبود. در واقع تا زمان سقوط حکومت طالبان، حتی در حاشیه ها چیزی وجود نداشت که بنمایاند مردم ما، زنده گی را در آرامش نیز می شناختند.

نجیب سیرت با سفر به کابل، در این نوبت، می خواست از سعی و تلاشی بگوید که از پشتوانه ی شخصی بودند و همانند امثال او، آن خوشی های مردم را رنگ می بخشیدند که جوانان شان در زمینه ی عاری از فساد جنگ، رقابت می کردند.

کاری به اهمیت فتح اکثر قله های کوه های آلپ، در حدی نهان مانده بود که در ده سال غیابت نجیب، چیزی از او نمی دانستیم. معرفی اش به آشنایان، تلاش های رسانه یی و بالاخره تدویر کنفرانسی در تالار وزارت معارف که متاسفانه با عدم مراقبت ما، به درستی بر گزار نشد، خاطراتی شدند که می کوشیدم در باب نو زنده گی، به دور از جنگ باشیم.

هشت سال پس از آن خاطره، در حالی که بار دیگر در دشواری های زنده گی «گم» شده ایم، سطور آخر این خاطره را بر خطایی ختم می کنم که شامل حال به اصطلاح بلندپایه گان دولتی می شود.

تلاش های نجیب برای جلب حمایت «وطنی»، به جایی نمی رستد. او که تصمیم گرفته بود نام افغانستان را با فتح قله‌ی اورست در نیپال، به بلندترین نقطه‌ی دنیا بر ساند، با امکانات ناجیز و مصدومیت ناشی از یخ زده گی پا، به دیار هجرت می رود و در سلسله‌ای گم می شود که از ثمر کار و تلاش آنان، اخبار ماتم و بدبهختی افغانستان، انحصارات خویش را از دست داده بودند.

یادآوری:

در زیر، متن خبرنامه‌ای را می خوانید که از آدرس «انجمان شاعران و نویسنده گان افغانستان» برای کمک به برنامه‌ها و شخصیت نجیب سیرت، حدود هشت سال قبل، نوشته بودم.

خبرنامه

اولین جوان افغان که موفق به فتح بلندترین قله‌های سلسله کوه‌ها آلپ در اروپا شد، تصمیم دارد بلندترین قله‌ی روی دنیا را نیز فتح کند. نجیب سیرت، متولد ولایت خوش آب و هوا و کوهستانی پنجشیر است. وی آموزش‌های ابتدایی، متوسطه و عالی را در لیسه‌ی عالی استقلال، به اتمام می رساند. در دوران حکومت طالبان، وی که توانسته بود با استعداد عالی خود، زبان فرانسوی را فرا گیرد، پس از آن که مجبور به مهاجرت به پاکستان می شود، موفق به اخذ ویزا از سفارت فرانسه در آن کشور شد و به فرانسه هجرت می کند. نجیب در کنار اشتغال برای تامین مخارج زنده گی اش، آموزش‌های عالی را در رشته‌های تحقیک کامپیوتر و طب دندان پی گیری کرده و موفق به اخذ سند فراغت در این رشته‌ها در فرانسه می شود. در همین اوان بود که او به

ورزش کوهنوردی علاقه مند می شود که با طبیعت وی که به ولایت کوهستانی پنجشیر تعلق دارد، کاملاً در توافق است.

نجیب سیرت با کوشش های پی هم، از سال ۲۰۰۰م از شهرک کوهستانی گرونوبل در فرانسه که محل زنده گی اش است، کوهنوردی را آغاز کرده و تا سال ۲۰۰۹م اکثر قله های سلسله کوه های معروف آلپ در اروپا را فتح می کند. او در ماه جولای سال ۲۰۰۹م بلندترین قله ای کوه های آلپ یا مون بلان را که ۴۸۰۰ متر ارتفاع دارد، به عنوان اولین کوهنورد افغان، فتح کرده است.

نجیب سیرت، تصمیم دارد در سال ۲۰۱۰م در هم آهنگی و همکاری با یک موسسه ای فرانسوی، بلندترین قله ای روی دنیا یا اورست در نیپال را فتح و افتخارش را تقدیم تمام افغان ها و سرزمینش کند. به امید بهروزی وی!

مصطفی «عمرزی»

انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان

کابل - ۱۳۸۸/۸/۷ ش

یادآوری:

روز شنبه، نهم ماه عقرب سال روان، نشست خبری نجیب سیرت در تالار وزارت معارف، دایر می شود.

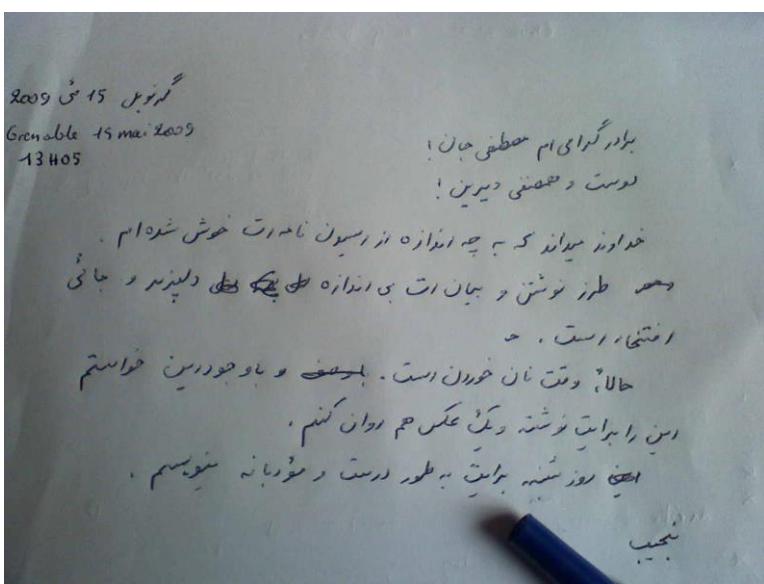
زمان: ۱۳:۳۰ بعد از ظهر

شرح تصاویر:

نجیب سیرت و تصاویر نامه هایی که از فرانسه به من (مصطفی عمرزی) ارسال کرده بود.



مصطفی عمرزی



دوسن عزیز مصطفی جان!

دوسن عزیز مصطفی جان!
دوسن عزیز مصطفی جان!

تو در تهاس شوم.

رسانی که با آنها کار مکمل دم بی اندازه ناجوانی
در خورشان را دارد. حتی مشکلات مایه به قضاوت
سرشید. نظر به تفته و کیل مرافع ام « در این
اختلاف حتی برند خواهم شد. حال لائن کسی
وقت ضرورت دارم. دو هفته پیش از نیال
برگشت - بدینمان اعمال صحیح کس به صور غلط
به نیال شد - سک ما بعد به کابل
بی آمد. دوست عزیز نزدیکی در نزدیکی هابرات
تلیفون می کنم - ساده نزدیکی نزدیکی.



**PREMIERE MONDIALE
EXPEDITION FRANCO-AFGHANE**



Nadjib SIRAT



L'AFGHAN LE PLUS HAUT DU MONDE

MONT BLANC (4807 m)
 CHO OYU (8201 m)
 EVEREST (8848 m)



ASCENSIONNISTES



Philippe MARTINEZ

CHEF D'EXPÉDITION
 MAJOR DE SA PROMOTION DE GUIDE
 MEMBRE DU GROUPEMENT
 MILITAIRE DE HAUTE MONTAGNE
 HIMALAYENNE, EVEREST (8848 m)
 17 MAI 2000



Nadjib SIRAT

MONT BLANC (4807m) 25 JUILLET 2000
 PROJET FORMATION AU MÉTIER DE GUIDE
 POUR CONTRIBUER AU DÉVELOPPEMENT DE LA
 VALLEE DE NOSHAG ET À FAIRE CONNAÎTRE
 L'AFGHANISTAN AUTREMENT






EQUIPE D'ALTITUDE

Mathieu MARTINEZ

ÉTUDIANT EN SPORT-TUDES
 PRÉPARATION ASPIRANT GUIDE



«TATCHI» Sherpa

NOMBREUX SOMMETS
 HIMALAYENS, DONT LE
 SOMMET EVEREST (2000)















۱۳۳ / افغان ها



مصطفی عمرزی

۱۳۴ / افغان ها



مصطفی عمرزی







شہید سلطان احمد منادی -

شهید سلطان احمد منادی، فراموش شد!

هشت سال از شهادت منادی می گذرد، اما وعده ها برای پیگرد جدی مسئله‌ی شهادت او، فقط بر شماره‌ای از روزنامه‌ی آنیس، خلاف وعده‌ها را «مستند» می سازند.



مصطفی عمرزی

۱۳۹ / افغان ها



مصطفی عمرزی

بخش چهارم / فرهنگی

- استاد به سلامت باشد!

- (به احترام استاد سید خلیل الله هاشمیان)

چند ماه قبل، آخرین نوشه های استاد سید خلیل الله هاشمیان را خوانده بودم. در همان اوان، خبر این که استاد گرامی به کابل تشریف می آورد، فرهنگ دوستان افغان را خرسند ساخته بود.

استاد خلیل الله هاشمیان، از بزرگان حوزه‌ی تحقیق و فرهنگ افغانستان است. استاد فرزانه، بیش از عمر من و امثالم، فرهنگ، تاریخ، ادبیات و هنر را می‌شناسد. گذشته از ایام فعالیت های ارزشمند فرهنگی در افغانستان، استاد هاشمیان در هنگام مهاجرت، از آدرس های مشهور بزرگان فرهنگی ما در دفاع از ارزش های افغانی، شمرده می‌شود.

در جریان فعالیت های دنیای مجازی حدود بیست سال اخیر افغانان، کمتر موردی بوده است که در دفاع از افغانستان، از قلم استاد هاشمیان، مانده باشد. روشنگری های به موقع استاد گرامی، تنقید و توضیحات جامع، جوانان فعال افغان را که در موضع دفاع از ارزش های افغانی، قرار گرفته اند، رهنمود های بسیار مهم شمرده می‌شوند.

می‌توانم بگویم اعتماد به نفس جمع کثیری از فعالان فرهنگی افغان که حالا کاملاً شناخته می‌شوند، بیشتر به اثر آن زحمات بزرگان ماست که استاد هاشمیان، از چهره های سرشناس و بسیار عزتمند آنان به شمار می‌رود.

آن هموطنان ما که از فیض الهی، از ظرفیت های ذاتی سود می‌برند، می‌دانند که اگر این ودیعه در سایه‌ی لطف بزرگان، رشد نکند، در جغرافیای تنازع ما، حتی اگر نیازمند تصحیح نباشد، هرگز و به راحتی جایگاه فرهنگی و نویسنده گی را مقام نمی‌سازد.

ارزش نقد یا ستایش یک بزرگ را کسانی می‌دانند که می‌فهمند وارد شدن به عرصه‌ی سنگین فرهنگ، ناگزیری پذیرفتن دها دگم و کلیشه‌ای است که اجاز نمی‌دهند منطق ابداع نو، ارزش تنوع را همپای زمان بسازد.

از آن بزرگان ما مشکورم که پس از ورود این قلم به دنیای مجازی، اما با بزرگی، نه فقط تشویق کردند، بل با امتیاز نوشته‌های ارزشمند، ماهیت کوشش‌هایی را برجسته می‌سازند که در طیف امثال من، بایسته است حلقات فکری و فرهنگی را محکم نگه داریم.

استاد گرامی با نگارشی پیرامون من (یادداشتی به نویسنده توأمان، محترم مصطفی عمرزی) از ابعادی نیز غافل نمانده است که امثال ایشان می‌دانند، بایسته‌های تشویق و حمایت، الزامیت‌های بزرگ ملی و مردمی دارند؛ زیرا مسؤولیت‌های فرهنگی بزرگانی که دیگر در میان نیستند و کسانی که در سنت طبیعت، وداع می‌کنند، نیازمند اجتماعی است که از اثر تربیه، آموزش، تنقید و لطف آنان، آینده گان، وارث امور فرهنگی و جلوه‌دار آن‌ها می‌شوند.

استاد فرزانه، بزرگ است و به اندازه‌ی عمر گرانبارش، حیثیت دارد. من در این عرض احترام، فقط خواسته‌ام در کنار حفظ حافظه‌ام از حقی که بزرگی برای حمایت از امثال‌ما، صد‌ها نگاشته دارد، از صحت و سلامتی ایشان، جویا شوم.

از مدتی است که استاد سید خلیل الله هاشمیان در میان خواننده‌گان افغان، غیابت دارند. امیدوارم استاد فرزانه به سلامت باشد و از تمام افغان دوستان و بزرگان فرهنگی ما می‌خواهم جویای صحت و سلامتی استاد گرامی شوند. استاد با عمری زحمت، در صفحه‌ای افغانانی شناخته می‌شود که همیشه، سر وقت دشمنان دون این مملکت رفته‌اند و در این راه، هراس و ملاحظه را نمی‌شناسند.

تتمه‌ی این نوشتار، آرزوی سلامتی استاد گرامی است. خدا کند خبر
صحت و سلامتی استاد هاشمیان را با نوشته‌ای، به زودی دریابیم.
یادآوری:

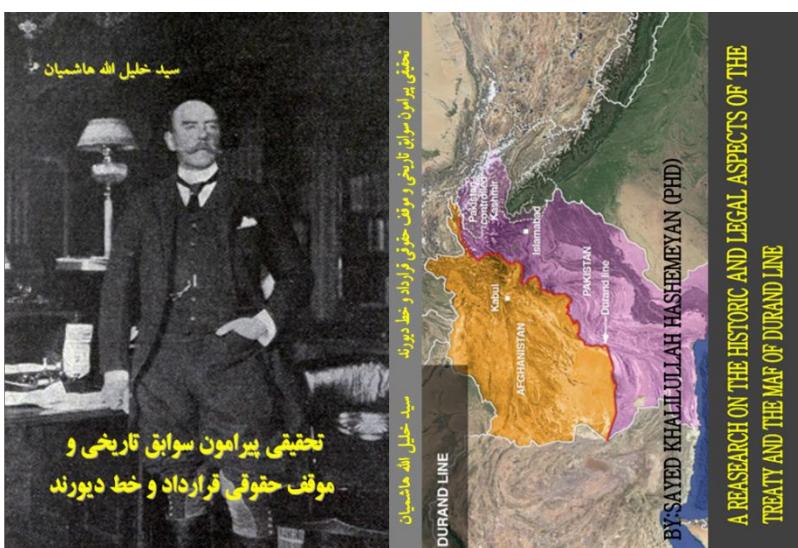
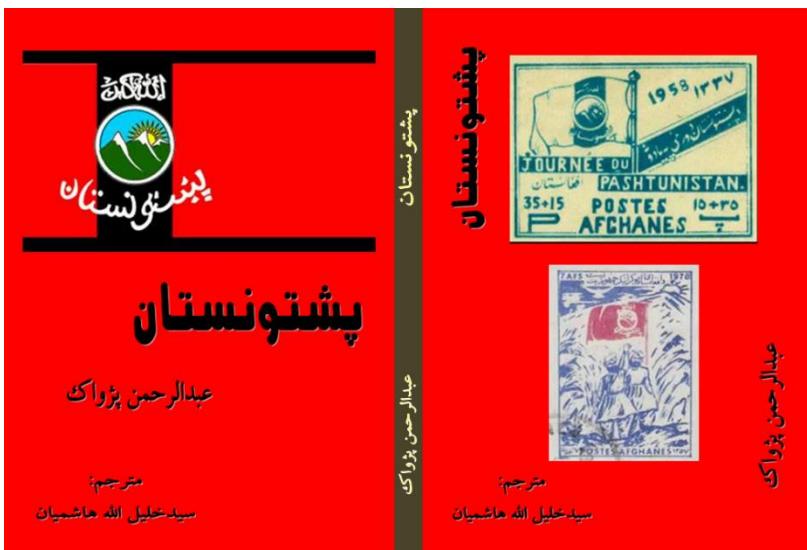
متاسفانه چند روز پس از این نوشته، استاد هاشمیان، داعی اجل را لیک
گفت.

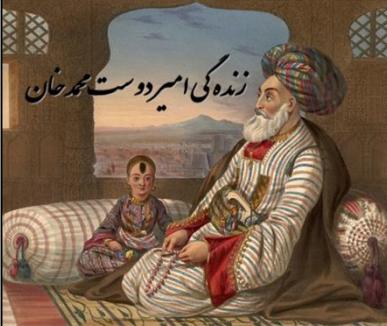
شرح تصاویر:

استاد هاشمیان و جلد‌های چهار عنوان کتابش که من (مصطفی عمرزی) در دیزاین و تنظیم آن‌ها سهم گرفته‌ام. برای دانلود رایگان آن‌ها، به وب سایت‌های «دانشنامه‌ی افغان» و «کتابتون»، مراجعه کنید!



مصطفی عمرزی





زنده کی امیر دوست محمد خان

پڑھ لے
بزرگ میں، محمد دان
دو میں ایک (کشمیری)

اثر موہن لال (کشمیری)
مترجم: سید خلیل اللہ ہاشمیان

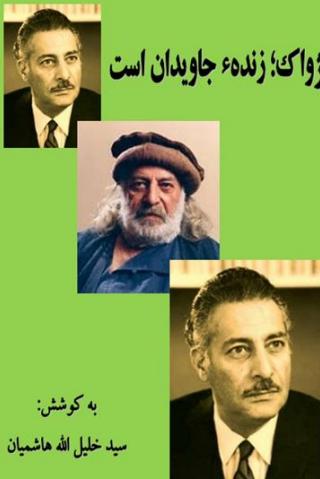
جلد اول



موہن لال (کشمیری)

مترجم: سید خلیل اللہ ہاشمیان

زندگی امیر دوست محمد خان



پڑواک؛ زندہ جاویدان است

پڑواک؛ زندہ جاویدان است
پڑواک؛

به کوشش:
سید خلیل اللہ ہاشمیان



زندہ جاویدان است

به کوشش:
سید خلیل اللہ ہاشمیان

بپڑھ لال
ہاشمیان

- احساس قلم

- (اتوبیوگرافی سراج الدین سعید)

«اتوبیوگرافی»، زنده‌گی نامه‌ای است که توسط خود شخص، نوشته می‌شود. خاطرات، گونه‌ی دیگر اتوبیوگرافی است. تواریخ، روایت‌ها، حکایات و خاطرات زیادی را خوانده‌اند. در این نگرش‌ها، پیوسته‌گی عجیبی میان حس نویسنده و تخیل او وجود دارد. این پیوسته‌گی، شباهت به روایت‌هایی ندارد که کسی نویسنده‌ی سرگذشت خودش نیست.

عواطف، تالمات، سردی و گرمی گذشته‌ای که در آن‌ها خوشی‌ها و غم‌ها رونما شده‌اند، پیوسته‌گی عجیب حس نویسنده و تخیل او را نوسان می‌دهند؛ هرچند نویسنده‌گان چیره دست با مایه از ظرفیت ذاتی، حتی در نمونه‌های ادبی و تاریخی، انجام دفترچه‌هایی را نوشته‌اند که شاید در جنگ نویسنده‌گانی در خلوت نیز مانده باشند، اما این استشنا هم کاملاً شیوه آن‌چه نمی‌شود که از اصل مایه می‌گیرد.

همسر فدور میخایلویچ داستایوفسکی، داستان نویس بزرگ روس در قرن ۱۹، بقیه‌ی چند داستان شوهرش را که با مرگ او ناتمام مانده بودند، تکمیل می‌کند، اما این پیوست‌ها، عاری از احساسی‌اند که با قلم داستایوفسکی منتقل می‌شدند.

زنده‌گی نامه‌ها و اتوبیوگرافی‌ها، عموماً زیاد و پُر حجم‌اند. خاطرات در این گونه، شاید به چند جلد کلان برستند. از جمله‌ی کتاب‌های پُر حجمی که از این نوع خوانده‌اند، کتاب «خاطرات و تفکرات»، فیلد مارشال ژوکوف است که محترم برید جنرال گل آقا، از روسی به دری افغانی برگردان کرده بود.

کتاب‌هایی وجود دارند که با تنوع خواننده، تلخیص می‌شوند. خواننده‌گانی وجود دارند که از مطالعه‌ی کتاب‌های پُر برگ، اجتناب می‌کنند. آنان با مطالعه‌ی یک کتاب، بیشتر دنبال خلاصه‌ای

اند که آنان را به اصل مطلب می رسانند. در چنین نگرشی، زیبایی شناسی آثار ادبی قربانی می شود؛ چه در آثار ارزشمند نوشتاری، ترددستی نویسنده گان، باعث خلق واژه گان و عباراتی می شود که هر یک همانند یک واحد مستقل معنی، می توانند مفاهیم مختلف زنده گی را به گونه‌ی انتبا، پند، آموزه، وجیز یا مثل در اذهان حک کنند. از سوی دیگر، شرح زمان، مکان، ابزار، افراد، انواع و ماهیت رویدادها در آثاری که تخلیص می شوند، از ارزش‌ها می کاهند. به این گونه، آن چه در دست می ماند، شبیه تابلویی است که روی یک درب غیر ورودی، آویخته باشد.

در چند کار مختلف که کوشش‌هایی برای احیا و بازخوانی آثار و زحمات ارزشمند جد مادری ام، مرحوم سراج الدین سعید، بودند، نوشته‌ای از آن مرحوم را تقدیم می کنم که هرچند برای خواننده گان کتاب «چهار یادواره» در فصل «گمشده‌ای در ورای فراموشی‌ها»، نویسیست، اما صورت مستقل آن، تخلیص زیبا و کلی از یک اتوییوگرافی است.

با تدقیق این نوشته، توانایی مرحوم سعید را می ستایم. او در چند پاراگراف، احساسی را منتقل می کند که در نگارش کوتاه زنده گی نامه‌ها، بسیار آسان نیست. در وهله‌ی اول، اگر خواننده نباشد، با تماشای زنده گی نامه‌ی زیر، دریافت شما شبیه سوانحی می شود که در ادارات دولتی ما معمول است؛ چند سنه و جمله‌ی تکراری که با فشار مضاعف، از کثرت استفاده، وقتی گسیل می شوند، فقط نام‌ها، تواریخ و جزئیات تحصیلات و کار اند که آن‌ها را متفاوت می سازند. مرحوم سراج الدین سعید در یک نوشته‌ی زیبایی کوتاه، احساس قلمش را چنین گسیل می کند:

«زه په کال ۱۳۹۱ هـ ق د محرم په میاشت د کابل په ده افغانانو کی د مسابر په توګه دی نړی ته راغلی یم؛ خود خپل ابتلى زمانه پای ته ورسوم او د خپل تذکره احوال (عملنامه) سره (طایرانی عنقه) بيرته

خپلی دنيا او خپل تایوبی ته ورستون شم او د مکافات عمل په انتظار کي اوسم.

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم برويد جو ز جو

دا د قدرت قانون دی او ت يول خلک هغه ته تابع. دا چه مولنا بلخی د خپل مشنوی به سر کي ويلی دی:

بشنو از نی چون حکایت می کند
و از جدایی ها شکایت می کند

له هغى نه همدا تکي مطلب دی او نور خه نه دی. او دا چه دی ژاري او کوكى کپري او نور پري متاثر کيرى، د ده دغه ابتلى ده چه د بدنه مرغه ده ته ور په برخه شوي ۵۰ ده.

په هغو وختو کي چه لاري دومره صافي او هوارى نه وي او کاروانونه پکي لوقيتيل او د هر چا سره د خان، د مال د سرو وپره او د لاري نور تکليفونه هم زښت زيات وو، نو مساپرانو به دا ت يول خطر د خان دپاره اتكلول او د سلامت راگرزيدو هېلې به يى کمي وي، خکه د تلو په وخت به يى به ژړغونی ستړگو د هر یو سره وداع کوله او د کور کهول خلقو به هم به کوکو او زира دی رخصتاوه، د اتو کلو به منځ وي چه له کابل خخه ننګرهار ته ولاړم او هله به د دوانو کي په خپل پلار ګي په تایوبی کي میشت شوم او د خینو وطنی استادانو نه می په زاپه پروګرام پارسی [دری] کتابونه ولوستل او بیا می عربی کتابونه ته هڅه وکړه؛ صرف، نحو، فقه، منطق می تر یوه محدود اندازه ولوستل، بیا وروسته می د خپل پلار مرحوم نه خه قدر ته طب ووايه، خط می بنه شو.

په شپاپرلس کلنی عمر، بيرته کابل ته راغلم او د خینو استادانو نه می لکه مرحوم شاه محمد قندهاري چه د پارسو [دری]] بنه اديب او ليکوال و، انشا زده کړه. مرحوم قاري ملک الشعرا هم خما سره پوره مرسته کوله او خه کتابونه می له هغه مرحوم خخه هم وویل.

په اوله پلا د کابل په عربی بنوونځي کي د خط او املا په معلمی او خه وروسته د خارجه وزارت له خوا د سرحدی نويسنده په حيث وګمارلي شوم. خما غته وظيفه دا و چه سياسی پوسته له کابل خخه مرحوم على احمد خان ته چه د متارکي دپاره هند برطاني ته تلى و او وروسته بیا

مرحوم بیگ نه له هغه خایه واستوم. کال پس لنده موده د دفاع د وزارت په خینو خانګو کی په کار لګیاوم او له هغه خایه خخه د پادشاه په امر رسمًا دارالتحریر شاهی ته ور وبلی شوم او خو کاله پرله پسی د هغه اداري د مجلس وزرا په خانګه کی د کاتب په حیث او بیا د دارالتحریر شاهی د قلم مخصوص منشی په حیث په کار بونخت وم او هغه مهال چه سقاویانو پر کلات یړغل وکاوه او د نیمگړی او وران حکومت واګی په قندهار کی مرحوم علی احمد خان والی ته وروسپارلي شوې، د هغه د منشی په حیث ومانه شوم او ما صرف یوه ورئ هغه سره کار وکه او بله ورڅ تربینه پت شوم. او چه بیا سقاویان د قندهار دیواله ته رائزدې شول، ماته موقعه په لاس راغله او ځینو ملګرو سره د ریگ په لار چمن، بیا کوتۍ ته ولاړم.

میاشت دوه می په کراچی کی هم تیری کړلی او له هغه خایه ایران ته رهی شوم، خو چه کابل د اعليحضرت د ټولواکی په لمړی میاشتو کی کابل ته راوبللي شوم. په لمړی خل د دارالتحریر شاهی د دوهمنی شعبې د سرکاتب په حیث او لړه موده پس د اوراقو او قلم مخصوص مدیریت ماته راکړ شو. کال دوه پسے د دارالتحریر شاهی د تبلیغ او ترجمې خانګي د مدیر په توګه او په کال ۱۳۱۹ هـ ش د لمړی معین په حیث د مشاور په عهده و ګمارلي شوم. په دغه وخت کی د والاحضرت شاهزاده احمدشاه د انالينې وظيفه ماته راکړ شو او پوره دیارلس کاله په دغه وظيفه بونخت وم، خو دوی د استقلال د لیسې دوره بشپړه کړه او په تعليماتو کی بنه بریالی شوم.

زه لا تر اوسه په هغه ربته په دارالتحریر شاهی کی پاته یم. له عربی، ترکی، اردو خخه په فارسی [دری] او پښتو بنه ترجمه کړای شم، خو د دغو ژبو په محاوره کی مرنی نه یم.

زه دوه کتابونه په پارسو [دری] او ځینی افسانی په پښتو د ځانه سره لرم، چه لا تر اوسه د هفو د چاپ او خپرولو موقع پلاس راغلي نه ده. زما زیاتي مقالې په پارسو [دری] او پښتو په اصلاح او انیس او نورو اخبارو کی چاپ شوی او ځینی مقالې او افسانی د کابل په مجله او په ځینو سالنامو کی شته دي.

که خه هم زه پخپله چندیانی سپری نه یم او عقلی خیره می لکه ظاهري
قیافه د کتلو و پر نه ده، خوبیا هم زما لیکنی انتقادی خواوې ډیری لري،
نو خکه لکه شړل شوی مامور، خوک ورته په خپلو اخبارو کی خای نه
ورکوی. سعید»

توجه کرده اید که نویسنده، احوال آخر زنده گی اش را با حس
کهولت سن به زیبایی بیان می کند. وصف او از این که سیرتش
شباهتی با صورتش ندارند، او را در پیوسته گی عجیبی که میان حس و
قلم دارد، از پردازی برحدر می کند که در مثال سوانح کلیشه یی، با آه
و افسوس به پایان می رسد.

داوری روی آثاری که پیرامون زنده گی نوشته می شوند و بعضًا از
رنگ قلم نویسنده، زنده گی او را رنگ می زنند، در مثال های مردان و
زنانی که ناچار یا آزاد بوده اند، به تدقیق دیگر نیاز دارد.

عموماً بهره گیری رموز به کار رفته، گونه ای مراقبت، خودسانسوری یا
نیرنگ هایی است که نویسنده گان چیره دست یا ماهر می کوشند در
کنار ظاهر و ماهیت نوشته، اما هسته ای رانگه دارند که فقط از
عهده ی واکاوی نخبه گان و بزرگان بر می آید.

در کنار حُسن یک تلخیص زیبا، در تمام سطور اتوییو گرافی مرحوم
سعید، اندوهی نیز نهفته است که از سر لطف ذاتی، آن را خمیر مایه، اما
پس از طبخ معرفی می کند. کنایه ی او از این که نوشته هایش طرد می
شوند، حاوی دشواری های روز گاری است که ارزش فرهنگ انتقاد،
نهادینه نشده بود.



مصطفی عمرزی

- نویسنده‌ی اجتماعی
- (سراج الدین سعید)

در یک گزاره‌ی مختصر که شاید به ۵۰ سال قبل برگرد، ادبی در مورد زنده یاد سراج الدین سعید، نگاشته است:

«بناغلی سراج الدین سعید د ملا منهاج الدین زوی، په ختیه شینواری پښتون، په او سنیو لیکوالو کی د اجتماعی مضامینو پوخ لیکونی دی. په ۱۳۱۹ هـ کال د کابل د بشار په ده افغانانو کی زیربدلی. ابتدایی تعلیم یی له خپله پلاره خخه او نور علمی تحصیلات یې په خصوصی چول له خصوصی بنوونکو خخه کړی دی. په شرقی علوموکی بنه مطالعه لری او د نویو غربی علومو له مطالعی خخه هم بې برخی نه دی، په تیره ییا په اجتماعی پوهنه کی د بنو معلوماتو خاوند دی. په پښتو او پارسی [دری] روان قلم لری، او په عربی، اردو او ترکی ژبو پوهیری او له انگریزی خخه استفاده کولای شي. افغانی پوهان ده ته د یو فاضل او پوه پښتون په ستراګه گوری.

بناغلی سعید یو مخی، خوش صحبته او خنده رویه او اشناپرسته سپری دی. مجلس بنه تودولای شي. د بد نیتی، کینې او حسده سره اشنا نه دی. له هغه وخته چه د پښتو نوی نهضت شروع شوی دی، ده د خپل قلم مخه له فارسی خخه پښتو ته راګرزولي یه او په پښتو یې زیاتی مقابلي لیکلی چه د هیواد په اخبارو او مجلو کی خپری شوی دی. بناغلی سعید، شعر نه واي، خو نشر یې ډیر پوخ دی. د پښتو ژبې د نهضت او پرمختګ تینګ طرفدار دی او په دې لاره کی د ده نظریه داده چه په پښتو کی باید بنه بنه نژرونه ولیکل شي او د پښتو لیکوالو ترمنځ د ادبی وحدت روحيه تینګه شي او پښتنه لیکوال زیار وباسی چه د پښتو سوچه او زاره لغات راژوندی کړي او ترڅو چه خپل پښتنی لغت او محاوره لری، باید د پرديو لغاتو او محاورو خخه خانونه وژغوري.

بناغلی سعید د رسمي ماموریتونو دورې هم تېرى کړي دی، چه و وروستی ماموریت یې په لوړۍ رتبه په دارالتحیر شاهی کی

مشاوریت و او اوس دا پوه پښتون په کورکی د ناروغری شپې ورځی تیروی.»

در چند جنبه ی تعریف مرحوم سعید، اما رابطه ی او با اجتماع، اجتماعی بودن را تعریف می کند. چنان چه در تذکار مختصر ادبی که متاسفانه ندانستم کیست، رویت سراج الدین سعید در اجتماع خوانده می شود، چنین نقشی انکاس بینشی نیز است که کسی در مجاورت مردم، آنان را کاملاً می شناسد.

درونمایه ی نوشته های مرحوم سعید در دایره ی گُل، روی جزیيات متمرکز می شود. توجه بر ناهنجاری ها، قلم او را برای اصلاح می چرخاند و با فهم از این که اگر افاده ی منظور با ارزش های فرهنگی مردم توأم شود، سهولت به میان می آید، نوع قلم را تباری می سازد. از ریفورم اجتماعی تا نصب العین فرهنگی، اما غایه ی روشنگری ها و خدمات مرحوم سعید، بر محور زنده گی اجتماعی مردم اند.

در سالیانی که مرحوم سعید در اوج خلاقیت فرهنگی، قرار داشت، جامعه ی افغانی، فاصله ی زیادی با ارتجاع اول نداشت؛ هرچند پایه های استواری که شهید اعلیٰ حضرت نادرخان، ایجاد می کند، طول این تجربه ی سیاسی را به حدود نیم قرن می کشاند، اما نیاز های شدیدی وجود داشتند که در قسمت تنوير، فرهنگیان را ناگزیر می کردند با رعایت ثقلت برداشت هایی که عمدتاً تابو های سنتی و دینی بودند، مردم را برای کسب دانش، مسؤولیت پذیری و توجه به اولویت ها تشویق کنند.

مرحوم سعید در کنار تخلیق آفریده های داستان گونه که اکثراً انتباھی و آموزنده اند، نمونه های نشری ای دارد که می توان گفت شاید تخلیصاتی از گستره ی وسیع آثار اجتماعی او باشند. در نمونه های زیر «وقت»، «ارزش»، «هدف» و «بیداری» از جوهره ی وزن ادبی، اما با رویکرد اجتماعی بودن، تعلق خاطر مرحوم سعید را آشکار می سازند.

مغروف ته

ته نه پوهیری، حکه خوک نه شې پوهولی. ته ساده يې، حکه خه نه شی سنجلولی. ته د خودی په نشه کښی د وخت له اقتضاالتو او ایجاباتو خخه بى خبره يې ...

ته! هو ته! په دې ولی نپوهیرې چه خه باید وکړو؟ درس نه وايې او وظيفه نه پېژنې، نو په دې حساب ستا تول ژوند یوه خطرناکه ډرامه ده؛ یو داسې ډرامه چه احساسات پاروی، مګر ته نه پاریوې. ته د چاسره ولی په یوه لیاره نه شی تلی؟ او دا ولی د عمومی نفرت سره مواجه يې؟ که زما منې: د غرور په خای د مینې او محبت سره خان عادی کړه!

ادیب ته

زه نه پوهيرم چه ته ادب ته په علم قايل يې او که په صنعت؟ ته ادب، حقیقت گنې او که تعییر؟ ادب د ادب دپاره غواړې او که په ادب سره د خلکو احساسات پاروې؟

ته! هو ته! ووايې چه ادب رنګينې او جلوه ده او که نه د حقیقت روښانوول؟ زما دا پوبنتني د هغه ادیب خخه نه دی چه هغه په صرف ادب نازيری، بلکه زه د هغه ادیب نه معلومات غواړم چه هغه په مطلب پوه وي؛ هدف ولري او د ادب خخه مطلوبه مفاد کولی شي.

ژونديو ته

ژوند د خه دپاره دی؟ که ژوند بى کاري وي، نو مرګ خه شی دی؟ ژوند، واسطه ده او که نه غایه او هدف؟ ژوند، بنه دی او که مرګ؟ زما په فکر ډير ژوندي دی چه د نورو ژونديو برخه خوری، بالعکس ډير داسې خلک مړه شول چه د هغوي د ژوند د ګتني او فايدې خخه تر او سه خلک استقادې کوي.

حقیقتاً چه د ژوند په راز، هر خوک نشی پوهیدلی. ژوند یوه لو به ده چه په دې لو به کښی سربيره پر مندو او ترپو، په سل هاو او زرهاو هلی څلی هم شته. نو ژوند ته باید په عادي او سرسري نظرو نه کتل شی او نه دومره باید د غور وړشی چه د یو با افتخاره مرګ نه هم مهم وګنل شی.

خيرنه، تجربه او مشوره د ژوند مزيت زياتوی. جنبش او حرکت، جديت او فعالیت د ژوند معنی ده.

پوه خلک باید د عامو خلکو سره د ژوند د بنودلو په مقصد کي مرسته وکړي.

محاطه ته

تا خو خه غوبنتل، مګر په تنه ژبه. تاخه ويل، مګر به زړه کښي دی پاتې شول. تاخه اوريدل، مګر په مغشوش ډول. تاخه احساس کولو، مګر باور دی پري نه درلوده.

تا د ذایقی په خوند کښي هم بي خوندی محسوسوله؛ ځکه چه ستا افکارو ستا په حواسو تاثیر اچولی و او تا ته چه کوم مهم مرض متوجه و، هغه همدا چه مضر احتیاط دی کولو. ستا مرض سودا ده، مګر تا به ورڅخه د پوهی تعبير کولو، ځکه عواقب دي بنه نه شو سنجولي او کله يو خه خوشین او خوشباوره هم وي.

در چهار نمونه ی بالا که بیشتر شیه قطعات ادبی اند، اما درونمایه، حول اجتماع مردم از مهارت های نویسنده حکایت می کند. او با قید جنبه های روانی، تاثیرات عوامل مختلف فرهنگی را تبیین می سازد، اما در گل پیام می دهد که به اثر ارزشمندی روشنگری، عناصری وجود دارند که بایسته های او برای اختیار اند. یعنی در تقيیدات سعید، تفهیم مسئله ی اجتماعی بودن با تعیم این ایده ها توام می شود که مسؤولیت پذیری با درک درست از زنده گی که بر محور ارزش های مدنی، قرار دارد، ممد هایی اند که در تعیین نصب العین، انسان را هدفمندانه و آگاهانه جلو می برنند.

مرحوم سعید را می توان از آن نویسنده ګان افغان به شمار رود که در جریان شکوفایی نهضت ادبی پشتون، با یینش فرهنگی در دایره ی قومی، اما اجتماعی می نویسنده. آن مرحوم، در حالی که نویسنده ی معهده برا ارزش های ملی بود، می دانست که تعییم مفاهیم مدنی، روشنگری و معارف، از اولویت های جامعه ی تباری اش نیز استند؛ چه کسب مسؤولیت های خطیر دولتداری و حمایت هایی که پس از ارجاع اول، روی ظرفیت بشری همتباران او استوار بودند، به نحوی مردم ما را در حاشیه ی ارزش های در حال رشد مدنی، قرار می دادند. به این ګونه،

اجتماعی استحاله می شد که هر چند زمامدار کشور بود، اما با نظامی گری از در ک مولفه های مدنی که بخش عمدہ ای دولت را تعریف می کردند، دور می ماند.

مسولیت های خطیر نظامی و نظامی گری های طولانی، یک بخش عمدہ ای ظرفیت های بشری تبار ما را جبراً از کسب آموزش های دور نگه داشته بودند که با رشد غیر متوازن در میان اقلیت ها، دسته های مخرب حزبی، به ویژه چپی- پرچمی را کمک کردند تغییرات انحرافی وسیعی در حاکمیت ها و طبیعت افغانستان، ایجاد کنند.

هنوز نیاز ها به آن چه نصب العین امثال سعید ها بود، آشکار می سازند که پس از هفت ثور، همتباران ما با نوع دیگر تغییر انحرافی (احزاب و تنظیم های جهادی) نتوانستند توان و اقتداری را احیا کنند که بر اساس ظرفیت های بشری و عمق تاریخی شان، همیشه برای پشتون های افغانستان، محفوظ اند.

اگر در دورنمای تاریخی و فجایعی که بر افغانستان تحمیل شدند، دنبال حل پرسش برایم، به یقین آن چه سعید ها دنبالش بودند، به ضرورت اجتماعی بودن اولویت های معارف و فرهنگ می رسیم.

می توان گفت به اثر ناهنجاری هایی که سلاح را در زنده گی ما نقش کردند، افهام و ادراکی ناچیز می شوند که می بینیم با وجود کثرت و ظرفیت های گسترده ای بشری، اما سهم اکثریت این کشور(پشتون ها) نه فقط تامین نمی شود، بل به سراب می ماند.



مصطفی عمرزی

- درمان جان

- (خدمات فرهنگی مرحوم قمرالدین اکسیری)

رسالتی که مردم خدمت به مردم شد (طبابت) اما مرحوم اکسیری را در یک موضع ایست نمی دهد. پیوند های جسم و جان، قلم او را به عرصه‌ی فرهنگ می کشانند.

طرز بیان و توانایی گسیل آموزه‌ها به فرد نیازمند، از آگاهی‌هایی که با ماهیت اجتماعی- طبی منتشر می شوند، مرحوم اکسیری را در دو جنبه‌ی حرفه‌ی و ذوقی می کشانند. نخستین نوشته‌های او که به دهه‌ی سی خورشیدی متعلق‌اند، با ساختارهایی که کوشیده می شد از طریق وقایه، جلو معضلات گرفته شوند، داکتر اکسیری را به شناخت بیشتر پدیده‌ی طبی- فرهنگی کشانند؛ هرچند نخستین نوشته‌هایی که هنگام کسب آموزش‌های عالی حرفه‌ی طبابت منتشر می کرد، جنبه‌ی اجتماعی داشتند، اما از ذوقی نیز اشباع می شدند که بعداً توان نویسنده را در خلق آثار ادبی، به ویژه قطعات خورد و بزرگی می رساند.

انسان، موجودی است که در کنار ساختارهای فزیکی، از عوامل روانی متاثر می شود. در گستره‌ی آثاری که مرحوم اکسیری به ویژه در عرصه‌ی ادبیات می آفرید، محتواهای نوشته‌های او، حتی در جایی که بسیار حرفه‌ی بی اندازه، ملحوظات روانی راضم می کنند. در یک نوشته‌ی او که هنگام تحصیل در پوهنتزی طب در دهه‌ی سی در نشریه‌ی پامیر، منتشر شده است، وقوف‌ش از اثرات مهم روانی، جزو مهم آفریده‌های نوشتاری او شمرده می شود:

بعض و کینه

از جمله احساس زهرآگین و ناهنجار است که بالای قلب و روحیه انسان موثر بوده، در نتیجه‌آن، دستگاه عصبی مفلوج می شود. پس به

هر اندازهء که طرف مقابل شما، نوع بدرفتاری و بی اعتدالی نشان دهد، در دل خویش بعض و کینه اختیار نکرده، بل از شفقت، الطاف و رافت کار بگیرید؛ زیرا بعض مثل سلطان است؛ اگرچه مانند خشم و قهر، به صورت آنی و فوری تاثیر ندارد، ولی به مرور ایام، انسان را با بسی بدبختی ها و شکنجه ها مبتلا می سازد. بنا بر این باید جلو این مرض روحی را که در مرحلهء آخر به شکل قهر و عتاب تبارز می کند و باعث خسته گی دماغی و روحی می شود، گرفت.

در اجتماع و محیط، زیادتر مشاهده می کنیم که هم مسلکان و هم صنفان نسبت به اشخاص بالاتر و لایق تر و یا مساوی به خود، کینه و بعض می پرورند، اما نسبت به اشخاص پایین تر از خود، بعض و کینه نمی داشته باشند، لذا اگر نسبت به کسی بعض و کینه نشان دهید، گویا خود اعتراف و اقرار می کنید که از او پایین تر قرار گرفته اید.

زن ها، دچار حس بعض و کینه بی مورد و بی جهت استند. کافی است قیafe و سیمای زنی را که نسبت به دیگری بعض و کینه دارد، به دقت ملاحظه و در خواص و رفتار او مطالعه و غور دقیق به عمل آوریم که ملتافت می شویم زمانه چه طور با آنان رفتار و معامله منفی خواهد کرد.

زن باید به طبیعت و مزاج مرد بفهمد و مرد را در مقام و پایه ای که متعلق به شان و شوکت او نیست، تصور ننماید. ناگفته باید گذشت که در میان مرد ها هم اشخاصی وجود دارند که نسبت به زن ها کینه و بعض دارند، اما کینه و بعض شان شدیدتر از زنان است. اغلب اوقات بعض و کینه آن ها نسبت به زنان، ناشی از این است که زن ها در برابر تکبر و خودپسندی آن ها مرتکب تقصیری شده اند.

در حالی که هنوز مرحلهء نخستین زنده گی و حیات را می پیماییم و چشم امیدی در انتظار ماست، از مرض مدهش بعض و کینه که از یک

طرف خلاف روحیه اسلامی بوده و از جانب دیگر نوع تشوش دماغی و روحی را سبب شده، جداً پرهیز نماییم.

در مقاله‌ی «بعض و کینه»، پیوند‌هایی شناخته می‌شوند که نویسنده را در این کنش (فزیکی- روانی) به تخلیق آثار هدفمند، رهنمود می‌شوند. این غایبه در تمام نوشته‌هایی مرحوم اکسیری، هسته را تشکیل می‌دهد؛ هر چند هنوز به نمونه‌ی نوشته‌های ادبی او نرسیده ایم، اما توجه او به طبابت روانی (درمان جان) در لابلای گل نوشته‌هایی پیداست که با ماهیت فرهنگی- اجتماعی، در حالی که موثریت ارزش‌های مدنی را دربر می‌گیرند، اما حالات روانی را متمم اصلی سلامت جسمی می‌شمارند.

در زیر، نوشته‌ای را می‌خوانید که متعلق به دهه‌ی هفتاد است. در این نوشته، همانندی ای به چشم می‌خورد که در نمونه‌ای از دهه‌ی سی شمسی آورده‌یم: اثرات مهم روانی در تعیین رفتار و کردار مطلوب.

زن و تربیت حقیقی طفل

هر صنعت‌گری را آینی در پیش است؛ چنانی که نویسنده ای با ابتکار اثربار معروف می‌شود؛ طوری که یک مخترع با اختراع یک چیز نو، زبانزد عام می‌شود. همچنین آین و فضیلت زن، تربیه‌فرزندان سالم و خردمند می‌باشد. او می‌تواند در عصری که آوازه‌ء علوم و فنون، همه را به حیرت واداشته، با تقدیم فرزندان باتریه و مفید به اجتماع، معروف شود و در نتیجه‌ء شهرت نیک، هنجار موثر بیافریند.

طوری که بقای نسل بشر به واسطه‌ء زن صورت می‌گیرد، تربیه و انکشاف افراد نیز وظیفه‌ء مهم آنان است. زنان خردمند در تربیه‌ء نسل، نقش‌های مهمی را بازی کرده‌اند؛ چنان چه گفته‌اند: «آغوش زن، نخستین مدرسه‌ء تربیت اخلاقی طفل است.»

در این جای شک و تردید نیست که سجیه‌ء طفل در آغوش مادر طرح ریزی، آب و رنگ می‌گیرد، زیرا افکار، احساسات، عقاید، عادات،

حرکات و کردار مادر در روح طفل موثر و نافذ بوده و در تربیه اء او نقش موثری را بازی می کنند. طوری که یک مادر هوشمند و خردمند، فرزندان بافضلیت و فکور بار می آورد، زن بی خرد نمی تواند فرزندان صالح به جامعه تقدیم کند.

از آن جایی که تربیت در بین ملل و جوامع از مراکز عایله ها و خانواده ها منتشر می شود، در هر خانواده، زن و شوهر، هر دو رکن اساسی را تشکیل داده و در تربیه اء اخلاقی و فکری فرزندان، موثر واقع می شوند. بنا بر این، آنان باید از اسرار تربیت واقف و در تطبیق روش های عالی تعلیم و تربیه فرزندان خود، حتی لحظه ای غفلت نکنند.

مردانی که از اسرار تربیت طفل باخبر نبوده و به مقام اجتماعی زن، عقیده ندارند، در کانون خانواده ها، مصدر بی نظمی ها شده و به زن به نظر احترام نمی نگرند؛ افعال و کردار خردمندانه آنان را نمی پسندند و روش های تربیتی موثر زنان را نادیده می گیرند. بنا بر این در نتیجه عداوت زن و شوهر، اطفال سرکش، دو رنگ و بی تربیت بار آمده، نه تنها بار دوش جامعه می شوند، بل سبب اذیت و پریشانی والدین نیز می باشند. در بین جمعیتی که تعداد چنان خانواده ها زیاد باشد، در تربیه اء افراد، نواصی زیادی به مشاهده رسیده، سبب بی نظمی ها می شوند. و اما تجربیات نوشتاری مرحوم اکسیری در تنوعی که به عرصه ای ادبیات می رسد، او را در کنار خدمات طبی، به خدمات فرهنگی می کشاند.

دهه های سی، چهل و پنجاه، سالیان آرام مردم ما بودند. در بستر جامعه ای که همه روزه به سوی قانونمندی در حرکت بود، ثبات اجتماعی، آرامش خاطر فراهم می آورد. اکثریت افغانان با نگرش غیر سیاسی به کشور شان می نگریستند و در حیات و طبیعت آن، تکاپوی میلیون ها انسانی شکل می گرفت که هر کی در هر کجا بی که

زنده گی می کرد، سهم فکری و کرداری خویش را به راحتی ادا می نمود.

رونق فرهنگی و ادبی سه دهه‌ی اخیر سلطنت در افغانستان، افغانان را در آسوده گی امنیت و قانونمندی، به خلق آثار متعدد می کشاند. هرچند اثرات شوم ارتجاع اول، نبود امکانات کافی مالی، جنگ سرد و تلاش‌های علني و مکتوم اضداد، تعبیر خواب‌های رنگین مردم نشدند (بحران‌های پسین) اما فرصت‌های مغتنم، روایا‌های خوشی می شدند که مرحوم اکسیری در آن‌ها سهم گرفته است. یک نوشته‌ی شبه سروده‌های آزاد را که در کنار تخلیقات اجتماعی- تنویری، هنگام تحصیل می نوشت، از شماره‌ای از نشریه‌ی پامیر، اقتباس می کنم:

خواب شگفت یا شعله انتظار!

او وعده دیدار داده بود.

نیمه شب شد، ولی نیامد.

امیدی هم از آمدنش باقی نماند.

چون شمع، سراپا در آتش انتظار سوختم.

کنار صخره، سر را بر سنگی گذاشتم و با ستاره، مشغول راز و نیاز شدم.

اندکی گذشت.

ناگاه دل از آمدنش الهام داد.

تپش و ضربان قلبم، شدیدتر شدند.

تکان خوردم.

آری،

دیدم اوست. خندان و خرامان سویم می آید.

تبسم لب‌های آتشیارش مرا آتش زد.

گفتم خیلی دیر آمدی!

از چشمان شهلایش نگاه‌های ندامت می باریدند.

رنگش سرخ شد و سر را به علامت تسلیم، پایین انداخت.
لحظه ای خاموش ماند،

اما موج تبسم، نسیم وار غنچه لبانش را بوسید.
دیگر نتوانست خموش بماند.

با یک عالم ناز و ادا اقرار و اعتراف کرد که آری!
من دیر کرده ام.

برای پاداش انتظار خود، چه آرزو داری؟
آه! او چه می گوید؟

این جمله ای است که حیات و زنده گی ام به آن وابسته است.
چشمان خود را مالیدم و خیره به سویش متوجه شدم.
دختر آسمان آهسته می رفت،
ستاره گان می رقصیدند.

سکوت و آرامش هیجان انگیز شب، تاثیر عجیبی داشتند.
او چون فرشته، نورانی به نظرم جلوه کرد.
با زبان بی زبانی گفتم: تو شمعی و من پروانه، تو گلی و من بلبل تو. جز
سوختن و گلپرستی، چه آرزو کنم?
باری نزدیکم شد.

هنوز به خود نیامده بودم که گرمی لبانش را روی گونه هایم احساس
کردم و مانند غزالان در لابلای گلبه ها از من رمید و پنهان شد.
دیوانه وار به تعقیش دویدم و از جاده بلندی پایین افتادم.
سخت تکان خورده و بیدار شدم.
دیدم از کنار صخره لولیده ام.
آه!

این چه خواب شگفتی بود؟
ادیبات تخلیقی سالیانی که مردم آرام بودند، در هر سبک و قالبی که
باشد، طبیعت را فراموش نمی کند. تاثیر طبیعت در کشور ما، در پستی

ها و بلندی هایی که از فراز پامیر سرد، به نشیب دشت های گرم هریرود می رسد، یا کوهستان هایی پیچیده، یا جنگلات عظیم و چشمه ساران بی شمار، در آثار زیادی در ادب دری و پشتونی افغانستان، وجود دارد.

سفارش نگارش مقالاتی که رنگ و بوی طبیعت داشته باشند، مرا به یاد نوشه هایی می اندازد که از همان آغاز دوران ابتدایی مکتب تا پایان دوران ثانوی، هرازگاهی در وصف طبیعت، به ویژه بهار، می نوشتم: در زیر، تخلیقی از مرحوم اکسیری را اقتباس کرده ام که به بهاران زنده گانی اش تعلق دارد. این قطعه‌ی ادبی نیز گزیده‌ای از نشریه‌ی پامیر در دهه‌ی سی شمسی است.

ای بهار!

ای بهار! سالیان متمامدی گذشت که تو، چون حبابی بر روی او قیانوس طبیعت نمایان گشته و از بین می روی، اما می دانی که نسیم سحر، گل های رنگارنگ را از دامن تو بر سبزه زار افشاند. عاشق و معشوق با تسم لطف آمیز، گل ها را به یاد و بود جوانی، به یکدیگر نثار کردن. ای بهار! تو لاله عروسان تازه رشد دشت و دمن را در موسم دلپذیر، با خود می آوری و به مشتاقان آن ها طور تحفه تقدیم می کنی.

ای بهار! لحظات یکنواخت جوانی از غریبو آبشار و نعمهء ببل تبسم اشجار پر شگوفه تو، بدل به صحنه خوشی شده، شگوفه از بوسه نسیم تو پرپر کنان به زمین افتاده و با سبزه ها هم آغوش شده است و من با آرزو و آرمان، یاد محبوب از خاطر رفته را با خون، نقش دل کرده ام.

ای بهار! غنچه های سرخ و زرد رعناء و زیبا که تازه با نوازش تو، حجاب خجلت از رخ، دور کرده اند، داستان بوسه های شرمگین را بیان می کنند.

ای بهار! مناظر روح انگیز تو، تفاهم و پیغام مرموزی را که در آن شب
مهتاب در چشمان مخمور محبوبه نهفته بود، به کجا بُردند؟ نسترن سپید
و مرسل سرخ روی تو با ترغیب محبت آمیز، نغمه های جوانی، مد و
جندر زنده گی ام را به زودی در ک کرده و فقط با یک لمس و نگاه،
آهنگ قلب خوینیم را شنید و چهره اشکبارم را نوازش کرد.

ای بهار! عطر دلپذیر تو، ایام قیمتدار این زنده گی بی حاصل و فانی را
سال اندر سال در طبیعت منعکس خواهد نمود و در نغمات بلبل، نغمه
نواز، ساز خواهد کرد.

ای بهار! رنج دائمی من هنوز در نسیم تو موجود؛ هیجان و اضطراب
دروني من در شعاع سرخ غروب تو ترسیم و نمایان است.

تا پایان زنده گی پدرم، تکاپوی او را در عرصه‌ی فرهنگی و حرفه‌یی،
خوب به یاد دارم، اما متأسفانه بُرش ناگهانی از زنده گی (سکته‌ی قلبی)
مرگ نا به هنگامی بود که هرچند در سنت ختم زنده گی، دیر و زود
ندارد، اما باعث شد در کنار ضیاع زحمات مسلکی، کتاب‌هایی که
زیر چاپ بودند و کار‌هایی که نیمه تمام ماندند، آفریده های فرهنگی
مرحوم اکسیری که همانند دو نمونه‌ی بالا، صدها مثال دارند، در تب و
تایی که پس از رحلت باقی می مانند، گرد نیایند.

یافت کُل آثار فرهنگی مرحوم اکسیری، ناممکن نیست، اما زمانی که
در لابلای چند دهه، رد آن‌ها در نشریات داخلی می شود، کمتر از
زمانی نیست که سپری کرده‌اند.

من به عنوان وارثی که از میان اعضای خانواده‌ی ما، از طرف پدر و
مادر، فرصت‌های بیشتر کار فرهنگی داشته‌ام، در کنار مشغله‌های
خودم، در نوبت‌هایی که میسر شدند، به ویژه در کتاب «چهار یادواره»
(سوانح فرهنگی - کاری اعضا‌ی سرشناس خانواده‌ام) به اندازه‌ای که
آگاهی داشتم، متذکر شده‌ام که اندازه، نوعیت و ساختار زحمات
مسلسلکی و فرهنگی بزرگان ما، چه قدر بوده‌اند.

متاسفانه به اثر نابسامانی اجتماعی و دشواری های خانواده گی، در حالی که بسیاری از داشته های فرهنگی پدرم را از دست دادم، این فرصت تاکنون نیز میسر نشد تا از طریق جست و جو در آرشیف نشریه های داخلی، حداقل گزیده ای از نوشته های مرحوم اکسیری را گردآوری و منتشر کنم. این کار به دلیل نبود سهولت های دسترسی به منابع و هزینه های زمانی و بالاخر دست تنگی های خودم که با نبود امنیت دائم کاری، اقتصادی و رفاهی که ویژه‌ی اکثر فرهنگیان افغان است نیز آسان نیست.

رکود فرهنگی کنونی در کنار عدم انسجام، توحید، بازنگری و بازخوانی آثار ارزشمند فرهنگی و علمی، به عامل اقتصادی نیز وابسته است. اگر هزینه های زمانی صرف کار فرهنگی، مازاد مادی نداشته باشند، حتی در اوج علائق قربات و خویشی نیز نمی‌توان به غایه‌ای رسید که حداقل از وارت مشخص، انتظار می‌رود.

«درمان جان»(روان) مشخصه‌ی بارز اکثر آفریده های ادبی- هنری مرحوم داکتر اکسیری است. شاید این ویژه‌گی برای او که حرفه‌ی مقدس طبابت را اختیار کرد و تا پایان عمر، بدون هیچ ملاحظه در خدمت مردم بود، باعث تسکین خاطرش می‌شد.

خدمات فرهنگی مرحوم اکسیری نیز با ماهیت درمانی، به اصلی باز می‌گردند که از حرفه‌ی مقدس طب، منظور داشت. با طبابت به درمان جسم می‌پرداخت و با کار فرهنگی، جان را مداوا می‌کرد.

این که آثار ادبی مرحوم اکسیری در کدام سطح ارزشمندی قرار دارند و او را بر اساس آن ها چه نویسنده‌ای و با کدام توان و مکتب می‌توان شناخت، جزو بررسی های تنقیدی است، اما این‌ایدی رسالت اجتماعی که وی را به حرفه‌ی طب کشاند و از این حیث، برای خدمت به مردم سعی می‌کرد، نوع آفریده های ادبی او را نیز آشکارایی می‌دهد.



مصطفی عمرزی

- روايتگر زنده گي
- (به ياد استاد گل پاچا الفت)

زنده گي ما، مردماني که در فلات افغاني، تاریخ ساخته اند، در جغرافياي زیست، سیاست و فرهنگ، همواره در ترب(خاک) معنى یافته است.

سروده های افغانی، به ویژه ادبیات پشتو، طبیعت، عشق و انسانیت را گره زده اند. مفاهیم بزرگی در سرشت این حقیقت(پشتو) تنیده شده اند که در هرازگاه فرصت، قرار مردم در کنار طبیعت اند.

طبیعت، منشای زنده گی ماست. در این منشا، تفاوت های زیادی روی نگرش انسانی ما تاثیر می افکند؛ هر چند سیمای طبیعت در تاریخ بشریت، بسیار الهام بخش است، اما در آینه های فرهنگ ما، نماد اصالت شناخته می شود. سرچشممه های زلال طبیعت، رنگین کمان اندیشه هایی اند که بزرگان ما از انوار آن ها گذشته اند.

سالروز مرگ استاد سخن، زنده یاد گل پاپا الفت است. شناوران ابحار اندیشه های استاد مرحوم، می دانند که در نوع نگرش استاد به زنده گی، سرچشممه های زلال، مستقیماً از طبیعت به سرشت انسانی می نشینند. بنا بر این، او مانیسم و ناتورالیسم استاد، الفت به زنده گی هستند.

سنت روایت ماجراهای زنده گی استاد، بدون شک که به کارنامه هی عظیم قلمپردازی ها، قلمفرسایی ها و تخلیقات متنوع ادبیات پشتو و دری افغانی، وسعت می یابد، اما شرح همواره های آن در عادت اخذ فرهنگی ما، هنوز حتی به مدخل معنی نرسیده است؛ چه فلسفه ای در سرچشممه های زنده گی مردی یافت می شود که اگر حیات را تعریف کند، طبیعت، منشای آن است:

ژوند

د یوې چینې اویه دی، خوک یې د زرو په جام کې خبې، خوک یې د خاورو په کنډولی کې. هغه، چې نه دالري نه هغه، په لپه کې یې را

اخلي. په او بوي کي هیخ فرق نشه، فرق په لوښو کي دی. د شاه او گدا فرق په لوښو کېږي. د او بوي په خوند هغه خوک پوههيري، چې دېر تبرۍ وي.

هغه لاروي، چې له بيديانا نه ستپي ستمانه را خې او تنده بې ډېره زياته ده، دا او بوي ډېر خوند ورکوي. هغه ده قان، چې په سره غرمه کي یوې کوي او خولې پري راماتي دي، دا او بوي د هغه دپاره ډېر لوی نعمت دي. یو شپون، چې له غره نه تبرۍ را کوزېري او په چينې باندې خوله ردې د او بوي په خوند ډېر بنه پوههيري. یو بل سړي چې یخ سیوري ته په ارامه چوکي ناست دي، سنايسته صراحې بې له خنګه ايسني ده او په بنو ګیلاسونو کي او بوي خښي، له او بوي نه هغه خوند نشي اخیستلې.

هو! ده دلارویو او شپنځوند نه ده لیدلې. په سره او ټکنده غرمه کي بې لو نه دي کړي، څکه هغه تلوسه په ده ګئې نشي پیدا ګډا. چا چې لوره او تنده نه ده لیدلې، هغه د خورو او او بوي پوره خوند هم نه دي ډېدلې او د ژوند په کېف نه دي پوهه شوی.

زنده ګي در این تخلیق ادبی استاد الفت، عطش را سرچشمہ می نمایاند. بلی، عطش زنده ګي به معنی درک طبیعت، انسان را به مزایای می رساند که به قول استاد، لذت کامل از نوش است.

پیوند های ناګستنی میان انسان و طبیعت وجود دارند. در این میان، نقطه ی عطف، زنده ګي ست. خلط حیات انسان در زمینی که ګام می ګذارد، او مانیسم و ناتورالیسم استاد الفت را تعریف می کند.

فلسفه ی زنده ګي استاد الفت، طبیعت است. طبیعت، زمینه ای ست که زنده ګي او در آن نقش می بندد. ګنج شایگان تخلیقات استاد مرحوم، در ابعاد زنده ګي کونی، چه قدر به شایسته ګي ارزش های نیز نزدیک است که برای حفظ محیط زیست می خواهیم از کنار هیولای صنعتی شدن، کناره بگیریم.

انقلاب صنعتی با ماشین بخار، انسان را به ماشین سرعت زمان، مبدل ساخت. دو قرن پس از انقلاب صنعتی، دست آورد های انسانی به

کهکشان می رساند، اما تعجیل این سرعت، هستی و کاشانه‌ی ما را تهدید می کند.

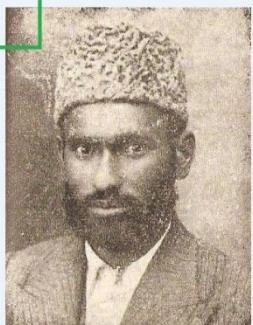
زباله‌های وحشتناک، همه جا را فراگرفته‌اند. آرایش جنگ‌ها و دودکش کارخانه‌های عظیم حرص انسانی، مانند لوله‌های زرق اهربین، از جان و هستی طبیعت می بُرند. درست در این جاست که جان مایه‌ی ارزش‌های انسانی که از طبیعت، سرچشمه گرفته‌اند، دستور می شوند و از نشانه‌هایی تبلور می کنند که انسان‌های اندیشمند، تخلیق کرده‌اند.

در سال‌های تداوم غم، این بار در کنار شهر‌های گرد و خاک، دنبال رهنمود‌هایی استیم که با سفارشات سحرانگیز ادبیات، کیفیت روانی نیز دارند. در نوبت معنی گنج شایگان الفت، این مقال را ویژه‌ی تفسیر زنده‌گی از قلم او کردم. بلی، نیاز‌های ما برای زنده‌گی انسانی، ضرورت بازخوانی تفسیر زنده‌گی از الفت است. این ضرورت در هر بُعدی، نافع است. احترام استاد به زنده‌گی، در حیات سیاست زده‌ی ما، اولینیم را تعریف می کند. انسان‌های دریند این جا، قبل از همه نیاز دارند هویت انسانی خویش را فراموش نکنند. این هویت انسانی در زمینه‌ی طبیعت، ناتورالیسم را تعریف می کند. طبیعت، ودیعه‌ی الهی برای آرامش‌های زنده‌گی است.

افغانستان مجروح ما از ناسور طبیعت نیز رنج می برد. ناقوس جنگ، نه فرهنگ می گذارد و نه جنگ. اگر اصالت‌های زنده‌گی را بازخوانی نکیم، طبیعت این سرزمین، دوباره به ماوای رفاه ما مبدل نمی شود.

راوی زنده‌گی (استاد الفت) در کارنامه‌ای که از او داریم، انبوه معانی گذاشته است. این افاده گذشته، اما کنه نمی شود؛ زیرا راجع به زنده‌گی و طبیعت است. روان استاد شاد باد!

زنده یاد استاد الفت



- طرز راستین
- (زنده یاد علامه محمود طرزی)

تحول تاریخی، به مفهوم تغییر رژیم‌ها، چهره‌های متفاوتی را مبارز می‌سازد. اگر این تحول عادی، معمولی و طبیعی باشد، ساختارهای قبلی با مجموعه‌ی متداخل از باورهای احترام، برجامی مانند. اگر تحول ایدیالوژیک باشد، باورهای احترام خدشده می‌پذیرند. اگر تحول به اثر تداخل بیگانه باشد، تنابع با آسیب‌های بنیان برافگن به همراه می‌شود.

در بیش از صد سال تاریخ معاصر افغانستان، از زمان امیر آهنین پنجه تا پایان ریاست جمهوری شهید محمد داود، اگر ارتجاع اول را منفی کنیم که گونه‌ای از تحول فقر فرهنگی بود، تحول ایدیالوژیک(به مفهوم مکتب‌های سیاسی) نداشتیم.

کودتای هفت ثور، تحول هشت ثور، و ظهور طالبان، با تمام تحولات گذشته‌ی افغانستان، فرق می‌کردند. در این افتراق، ستیز با ارزش‌های بنیانی و رقابت‌های شدید حزبی، بنیان‌های افغانستان را ویران کرده‌اند. در این میان، طالبان با رویه‌ی ضد تنظیمی، تفسیر سوا می‌یابند، اما باورهای افراطی به مذهب و جهان‌بینی اخوانی که امروزه در واحد های سیاسی بسیار ناچیز‌اند، هویت افغانستان را در مظان رنگ و اتهام قرار می‌دهند. در آن بیشنش‌ها هرچه از کارنامه‌ها و کارکردهای خوب حاکمان گذشته بود، قربانی برداشت‌هایی می‌شوند که در حاکمیت کمونیستی و تنظیمی می‌پنداشتند. در این میان، تفسیر دلخواه از روشنگری‌های بزرگان قبل از بحران، در مکتب‌های چپ و راست افراطی، هرازگاهی باعث سوءتفاهم شده‌اند. مثلاً علامه محمود طرزی که به اعتقاد بسیاری از افغانستان شناسان جهان، مقوله‌ی روشنگری، آزادی‌های بیان و رسانه‌های افغانی، بدون عرض اندام او بی مفهوم

است، قربانی گرایش هایی می شود که کمونیستان از توجه او بر مدرنیسم، تابوی ضد دینی می ساختند.

بهترین شناخت از شخصیت و مقام، آشنایی با افکار است. این مامول در ویژه گی نویسنده گان، از آثار آنان به دست می آید. علامه طرزی که نه فقط از افغانان بلند اندیش، متعهد و بسیار مسلمان جامعه‌ی فرهنگیان افغانستان می باشد، در گنجینه‌ی ای که از او باقی است، شخصیتی سوا از آن چه ندارد که در صفات او برشمردیم.

سقوط حاکمیت امانی، ارجاع اول و بالاخره مسؤولیت خانواده‌ی با کفایت(نادرخان، هاشم خان، شاه محمود خان و اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر) هرچند روی تحول ایدیالوژیک نبودند، اما به دلیل ماهیت حاکمیت، سد راه اندیشه‌ها و افکاری می شوند که قبل از آنان، ویژه‌ی شخصیت‌های مطرح بودند.

در کار حاکمیت کمونیستی، در جهات تنظیمی که باید برای ستیز با شوروی، تنور داغ می بودند، در تیره بختی‌های عظیم ملت ما، نوع دیگر حریق و تحریف تاریخ جریان داشت که اگر علامه طرزی و توجه او بر مدرنیزه، جزو تبلیغات دین ستیزی قرار می گرفتد، اخوانیسم تنظیمی که در میان احزاب غیر پشتون، به نام غیر دینی، کارنامه‌ی مدنی و فرهنگی پشتون‌ها را تحریف می کرد، چهره‌ی کفری تعریف می شود.

در حالی که نقد امروزین، ابواب گسترده در مسئله‌ی دین و خوراکه‌های بیش از حد آن گشوده است(میزان عاقلانه‌ی ضرورت) هنوز از خاکستر وطن ستیزی، دود سیاه جهالت با بهتان و هتاکی، بلند می شود. نحوه‌ی روایت افغانستان از مكتب‌های تنظیمی یا ظاهراً اخوانی، در حالی که افاده‌ی این حقیقت تلغی پنهان نیست که از کدامین هزینه و سرمایه‌های غیر اسلامی، رشد کرده‌اند، در تنافع سیاسی، حتی

نا آگاهانه به تخریب شخصیت هایی می پردازند که عمر و زنده گی خود را وقف آرمان های بزرگ ملی و اسلامی کرده بودند. علامه ای محمود طرزی در میان بزرگان علم و فرهنگ ما، کسی است که در سیمای آثارش، روایت واضح از مردی دارد که از قلم انتقاد تا قلم شعر، هنر، فلسفه و تاریخ، می دانست ملت او، اگر به تعالی برسد، راه آن، رفتن به محضری است که در حاکمیت اعلیٰ حضرت شاه امان الله، یادواره خوش مردم ما از کسانی بود که دوست داشتند مردم، آرام و مرفه باشند.

روی عاطفی شاه امان الله که روی بدخواهان را همیشه سیاه می سازد، اما در آن زمان، تعبیر برخنه گی شد. مردم ما که در عادت از دست رفته، هوشیار می شوند، می دانند که چه را از دست داده اند. این فهم کمک می کند با بهای این تجربه، ساحه ای سبز بماند که حداقل در خیال تاریخ، مردم با الهام از آن، در راه مردان و زنانی بروند که در طریق شان، مسیر ما سوا از راه گم کرده گانی است که در چپ و راست افراطی، هنوز به ریشه های این مملکت تیشه می زند و در این جهالت، دل خوش اند.

در مقام یک مجرب اهل قلم، من نیز فرصت یافتم در برابر مردی ادای دین کنم که تقریباً یک قرن قبل، از فلاحتی صحبت می کرد که امروز نیز اشد ضرورت ملت افغان است.

علامه محمود طرزی، پدر ژورنالیسم، مبدای روشنفکری مدنی، مسلمان مبارز و از چهره های نستوه ضد استعمار انگلیس به شمار می رود. الحق که در سنت نکوی گرامیداشت از این مرد بزرگ تاریخ، همه ساله یاد می کنند و در این یادواره، ماجراهی زنده گی او، نوای خوش افغانستان دوستان است.

علامه طرزی در تاریخ جنبش مشروطیت (حامیان اصلاح حکومت و دولت) و در جامعه فرهنگی افغانستان، شخصیت چند بعدی دارد.

آن مرحوم که با قریحه‌ی خدادادی می‌توانست در شمار سنت کشان گذشته، نثر و نظم مداعی بسازد، ارزش وجودی اش را وقف امر خیر فلاح مردم کرد.

آثار آن مرحوم در گستره‌ی ادبیات، تاریخ، شعر، اسلام، تهذیب و تنقید، کوشش فردی، اما مردمگرایی بودند که با بینش دشواری‌ها، افغانستان را که پس از ورود به قرن بیست، نیاز داشت با چرخه‌ی صنعت و مدرنیته جلو ببرود، با تحرک توده‌های مردم و جوانان، تحریک می‌کرد در روزگار آنان دورنمای خوش زنده‌گی در دم و دعا، اعتقاد به چرخ و فلک و در ماه و پروین نیست. بنا بر این، سنت او برای فلاح، طرز راستین اعتقاد به واقعیت‌ها بود.

علامه محمود طرزی در تمام آثار او، حتی در آن براهینی که به درستی روی ضعف‌های زبان عقیم فارسی، دست می‌گذارد و در این تنقید، با تیر اتهام بیگانه پرستان، مواجه می‌شود، در حالی که ثابت می‌کند در انتقاد واهمه ندارد، تابو شکن است. در آثار او، راست گرایی با چشمان بازی دنبال می‌شود که در همه جا، پی خیرسانی می‌کوشد. در کتاب خاطرات او، دشواری تقبل مصارف دیوانسالاری حکومت که برای آینین بندان خورد و کوچک حاکمان، مردم-صرف و خدمت می‌کردند، انتقاد از قلم مردی تبارز می‌کند که اگر جای او را با ریاکاران کنونی به اصطلاح منتقد و مصلح عوض کنیم، کمتر کسی یافت می‌شود تا با بیان این حقیقت، به نفع حقیقت، از نارسايی‌های همتبارانش انتقاد کند.

وقتی مداعی تهوع آور سقازاده گان از بچه‌ی سقا و عوامل ننگین تنظیمی را مشاهده می‌کنیم، شاید بر علامه طرزی خُرده بگیریم که اگر میراث نقد آنان نبود، دون گرایان داخلی، سوژه بازی نمی‌کردند، اما آن محروم، طرز راستین فرهنگی بود که سیاهکاری و دروغ را منشه‌ی عیب و نقص می‌دانست. به راستی که توصیف چهره‌ها و تواریخ

ننگین ارجاع و تنظیمیان، نقص و عیبی سنت که در تداوم آن، رسوایی‌ها بیشتر می‌شوند.

علامه طرزی، در کنار تخلیق آثار مختلف درسی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، ترجمه‌هایی نیز دارد. ژول ورن فرانسوی را می‌شناسید؟ این نویسنده‌ی قرن نوزده‌ی فرانسه، اولین کسی است که دنیای مدرن صنعتی را از تخلیش پیاده می‌کند. او با خلق پدیده‌های تخنیکی در داستان‌ها که زیردریایی، طیاره، رادیو و امثال آن‌ها را به او نسبت می‌دهند، به ذهنیت‌هایی کمک می‌کرد که با تبدیل به واقعیت، دست بلند تمدن غربی به شمار می‌روند.

ما از طریق زحمات فرهنگیان، بخش‌های زیاد ادبیات جهان را می‌شناسیم. در واقع با روآوردن فرهنگیان ایران به ترجمه‌ی گسترده، نه فقط آگاهی‌های زیادی را منتقل کردند، بل در این سیر، تنوع سوژه و محتوا، ایران را که در یک قرن قبل نیز در تنگی‌ای مسائل دینی و میراث‌های خاک خورده‌ی کلاسیک گیر مانده بود و در این جمود فکری، توان اصلاحات نداشت، به اندیشه‌ی بلند تغییر و تحول عملی می‌رسانند.

اکثر کتاب‌های ژول ورن فرانسوی با ترجمه‌ی دری ایرانی وجود دارند و تلخیص دری اکثر آن‌ها را آقای قدیر گلکاریان، انجام داده است.

صد سال قبل، علامه طرزی به اثر اهمیت محتوایی و القای اندیشه‌های بالنده، در همان کوشش‌هایی که خود محور بودند، آثار ژول ورن فرانسوی را از ترجمه‌ی ترکی، به دری افغانی برگردان می‌کرد. من از این ترجمه‌ها، کتابی به نام «جزیره‌ی پنهان» را خوانده‌ام. شاید یک قرن از ترجمه‌ی دری افغانی علامه طرزی از این کتاب بگذرد و بیست سال از زمانی که من این کتاب را که متسافانه همان چاپ قدیمی بود، خوانده بودم.

فراغت از داستان جالب آن کتاب، برای آن خواننده‌ی افغان که علامه طرزی را بشناسد، به دعای خیر می‌رسد که آن مرحوم با ترجمه‌ی آن کتاب، چه می‌خواسته است؟

در کتاب «جزیره‌ی پنهان»، گروهی از کسانی که دچار سانحه شده اند، وارد یک جزیره‌ی غیر مسکونی می‌شوند که به جز طبیعت، هیچ سهولتی نداشت. آنان برای بقاء، شور می‌کنند و در عقلاتیت ساخت و ساز، از منابع طبیعی با دست خالی، خانه و زندگی می‌سازند. پیام این کتاب، صراحةً دارد: علامه طرزی با انتقال وصف نویسنده از کار و زحمت، به مردم خویش انگیزه می‌بخشید که زمین زیر پای آنان، خاک و آبی نیست که با عقب نگه داشته‌گی های خارجی، فقط باید محافظت کنند و در گورستان‌های آن‌ها، علم و ها و پارچه‌ها، یاد شهدا و غازیان شود. او با انتقال مفاهیم کتاب «جزیره‌ی پنهان»، به افغانان پیام می‌داد که در این ظاهرآب و خاک، گنجی نهفته است که اگر از برکت تعقل فهمیدند، وسیله‌ی رفاه و آسایش است.

یک قرن از تاریخ سعی فرهنگی، مدنی و افغانی علامه طرزی می‌گذرد. در تغییر و تحول طبیعی و ایدیالوژیک، پذیرفته است که شخصیت چند بُعدی او را رنگ و وارنگ بسازند، اما در چپ و راست موافق و مخالف در هر دو زمینه، جفا کرده‌اند.

راستی از خودتان پرسیده‌اید که چرا آثار پُر ارزش او تجدید چاپ نشده‌اند؟ من در شمار افغانانی استم که به میراث فرهنگی ما، به چشم امتعه‌ی موزیم و نمایشگاه نمی‌یابند. در هر فرصت قرائت، صد‌ها برگ از آثار مردان و زنانی را مرور کرده‌ام که همانند محمود طرزی، بایسته است در جامعه‌ی فرهنگی ما «باشند». در این مصدر، حالت «بود»، سوا از ذخیره‌ی امتعه‌ی فرهنگی، سعی می‌شود در پیوسته‌گی تجربیات نیکو، حال و گذشته‌ی خوب را وصل کنیم.

کوشش های فردی و جمیعی کنونی که بیشتر حول فرهنگ، رسانه و جامعه‌ی مدنی می‌چرخند، با استعانت از تجربیاتی که مبدأ بودند، مردم را کمک می‌کنند نهادینه گی ارزش‌های والای انسانی، روی تهدابی موثر است که به درستی گذاشته بودند.

از کودتای شوم ثور تا پایان امارت طالبان، بهای سنگین زیان‌هایی را پرداخته ایم که در هر نوع، فاقد زیربنا بودند؛ حتی گرایش‌های شدید مذهبی در جامعه‌ای که احترام به مذهب اصل است، مردم را به دلیل افراط، دلخور می‌کنند.

گرایش‌های مذهب سنتیز کنونی که ویژه‌ی طیف فعال مدنی شده اند، بیشتر ناشی از سنگینی اعتقاداتی می‌باشد که می‌بینند خوراکه‌ی بیش از حد دنیات، فقط معنی محدودیت دارد. در این نفس تنگی، تامین اولویت‌های اقتصادی، فرهنگی و انسانی، بسیار مشکل می‌شود. نیاز به توضیح بیشتر نیست؛ زیرا حاکمیت تنظیمان پُرمدعا و ملایان افراطی، تجربه‌ی خوب و تاریخی آن است.

در کنار کوشش‌های فرهنگی، سعی برای جمع آوری و ایجاد سهولت های مطالعه، بسیار کوشیده ام و می‌کوشم تا آثار بزرگان افغان در دنیای مجازی که دیگر از ملزمات زنده گی ما شناخته می‌شود، با استفاده‌ی آسان، طرز قضاوت‌های سیاه از جناح‌هایی را بکاهمد که در بی‌سودای محض از عدم شناخت، زیر تلقین و برداشت‌های سوء، مفت و رایگان برای دشمن و بیگانه، کار می‌کنند.

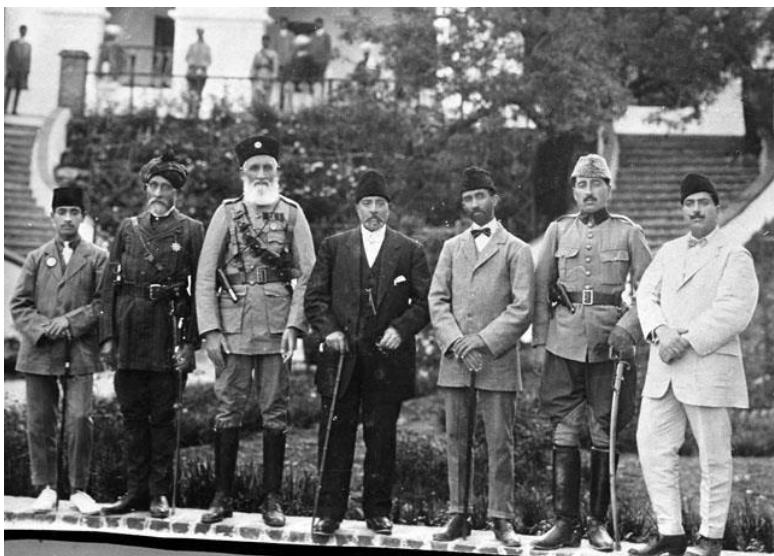
تخرب شخصیت‌های فرهنگی با قرائت ایدیالوژیک از آن‌ها، بدترین جفایی است که در حق ملت افغان می‌شود. هنوز با چپ و راست افراطی، بزرگان ما را ملا و مرتد می‌سازند.

چپ گرایان از مدرنیسم علامه طرزی، عصاره‌ی ضد دین بیرون می‌کشیدند و راست گرایان افراطی اخوانی، با شیره کشی از مدرنیته‌ی

علامه طرزی، نادانسته در ورطه‌ی اتهام و تهمت به او (سیکولار) گناه می‌کنند.







مصطفی عمرزی



khalidziai@yahoo.com





Mahmoud Tarzi et son épouse Khanum Afandi
Mahmoud Tarzi and his wife Khanum Afandi



محمود طرزی در ایامی که وزیر خارجه افغانستان بود

ادب فرش

بنام دیکر محمود نامه

(دیوانچہ غزلیات محمود طرزی)

(به ترتیب ردیف)

(در مطبعة دار السلطنة كابل)

(بزیور طبع آرایه گردید)

一一三三

کتبخانه

مُصْنَعَةُ
عَنْيَنْ

عدد

(۲)

اللَّهُمَّ إِنِّي
أَنَا لَكَ بِرٌّ مِّنْ جَمِيعِ الْبَرِّ
وَأَنَا لَكَ حَمْدٌ مِّنْ جَمِيعِ الْحَمَدِ

مؤلفش

محمد وَدَ طَرْزَنْ

دارالسلطنه کابل در مطبوعه عنایت بنیور طبع آغاز شده است

۱۳۳۱

کتبخانه

مطبوعات
عجلان

شامل

۱

اوچانشتن

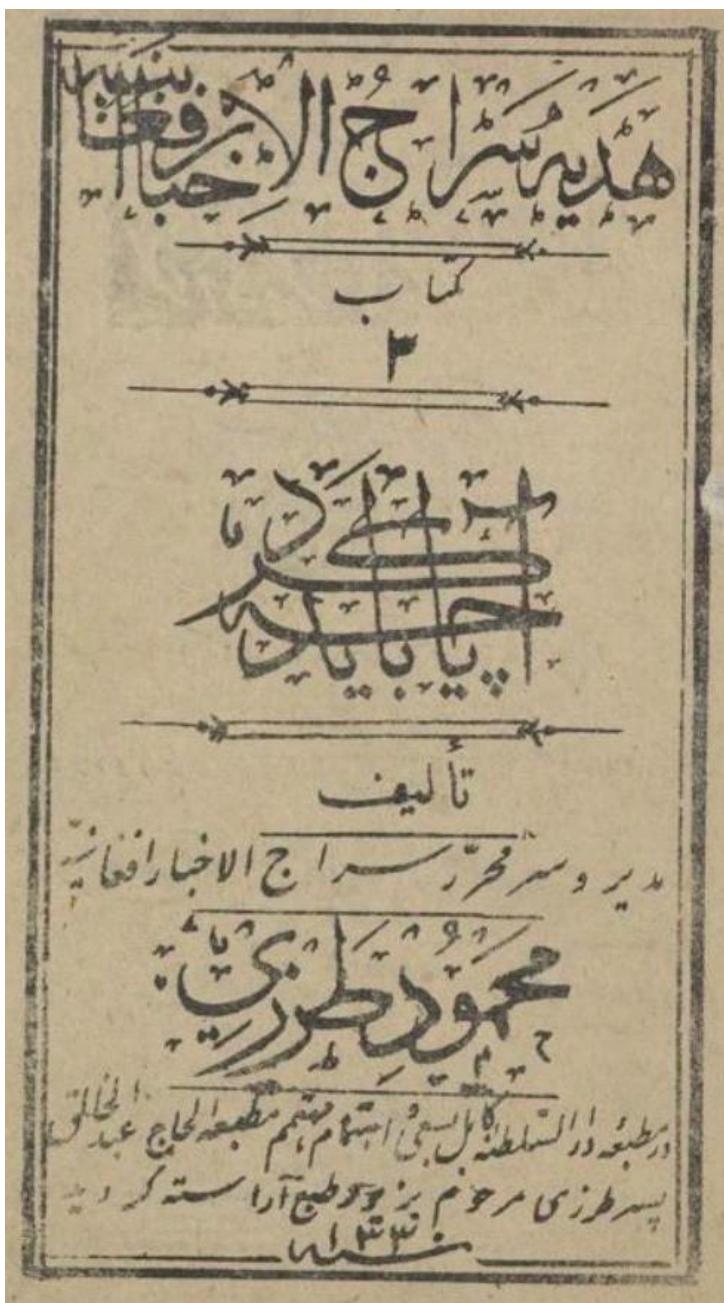
اثر منظوم

محمد وحید طبری

در سنه ۱۳۳۰ در مطبعة عنايت بزبور

طبع آراسته گردیده است

دارالسلطنه کابل





کتبخانه

مطبوعات
سازمان اسناد

عمرزی

(۶)

۲۰۰۰ فرسخ

سیاحت در زیر پرچم

تاریخ

مطبوعات سازمان اسناد

در دارالسلطنه کابل در مطبوعه عنایت بزیور دایع آراسته گردید

سنه ۱۳۳۳



شروع

کتبخانه

سازمان

(۸)

(۸)

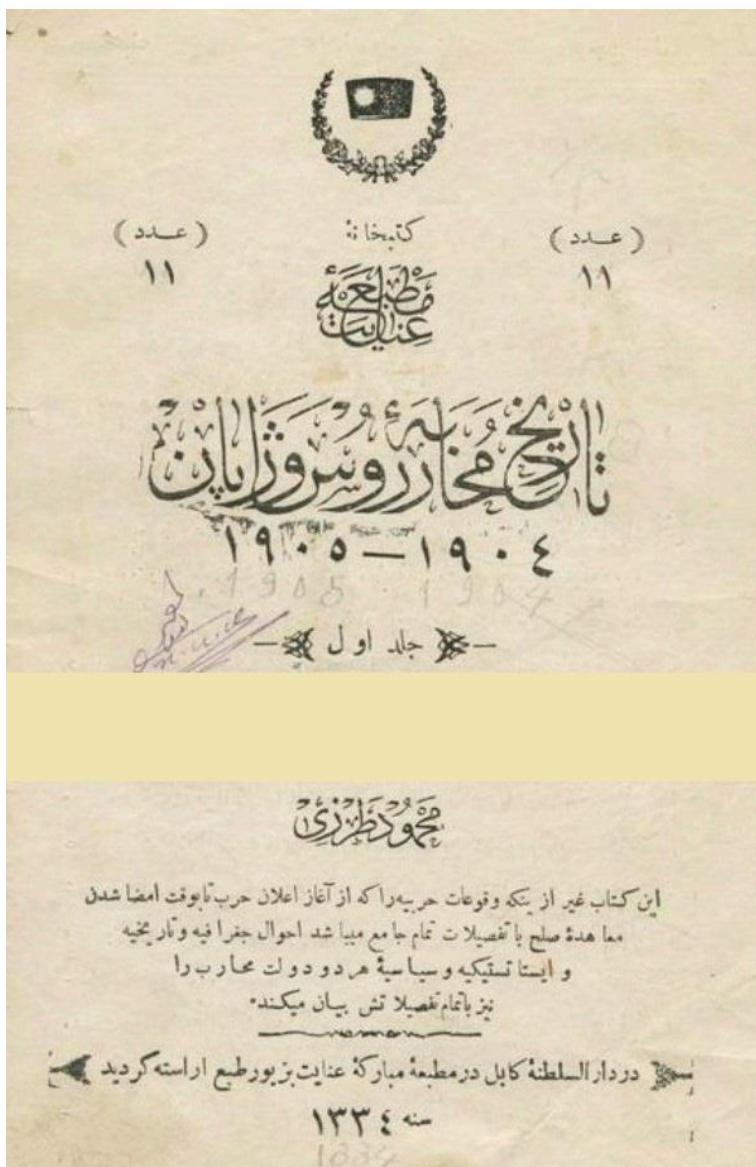
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
عَزَلَتِ الْجُنُوبُ

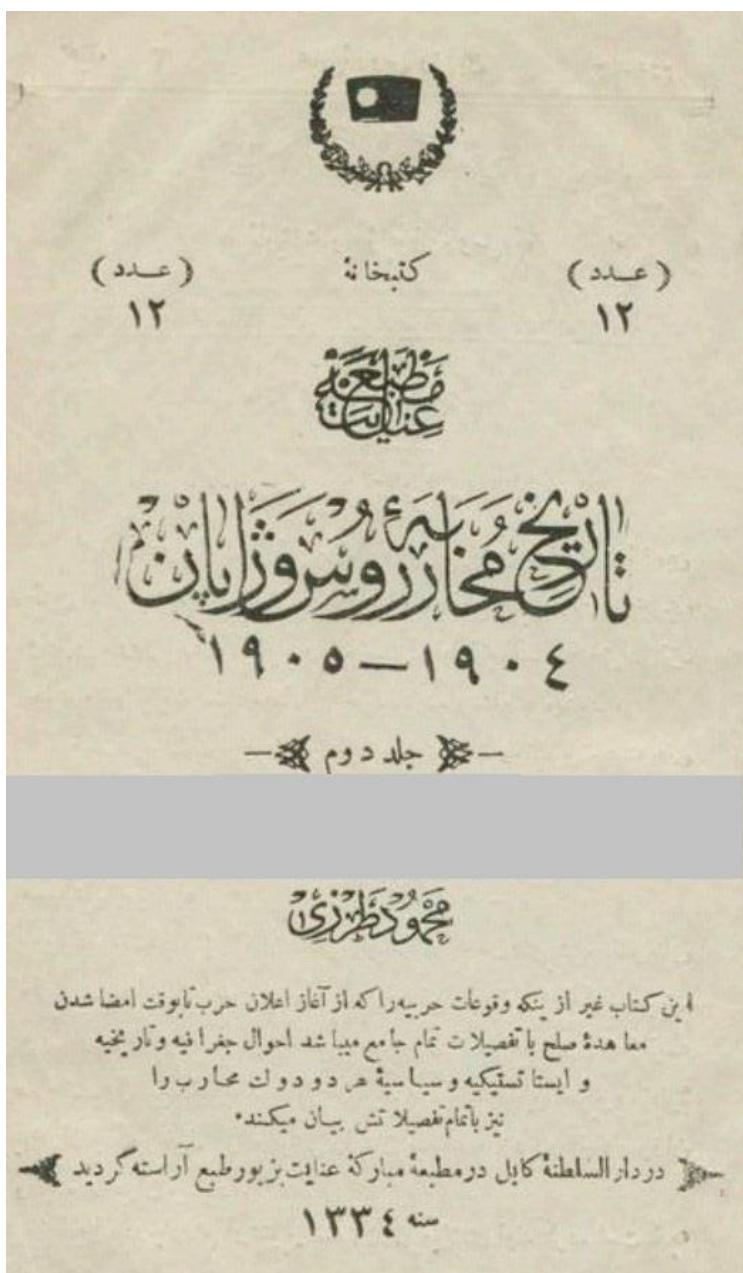
پرَاكَنْدَلَ

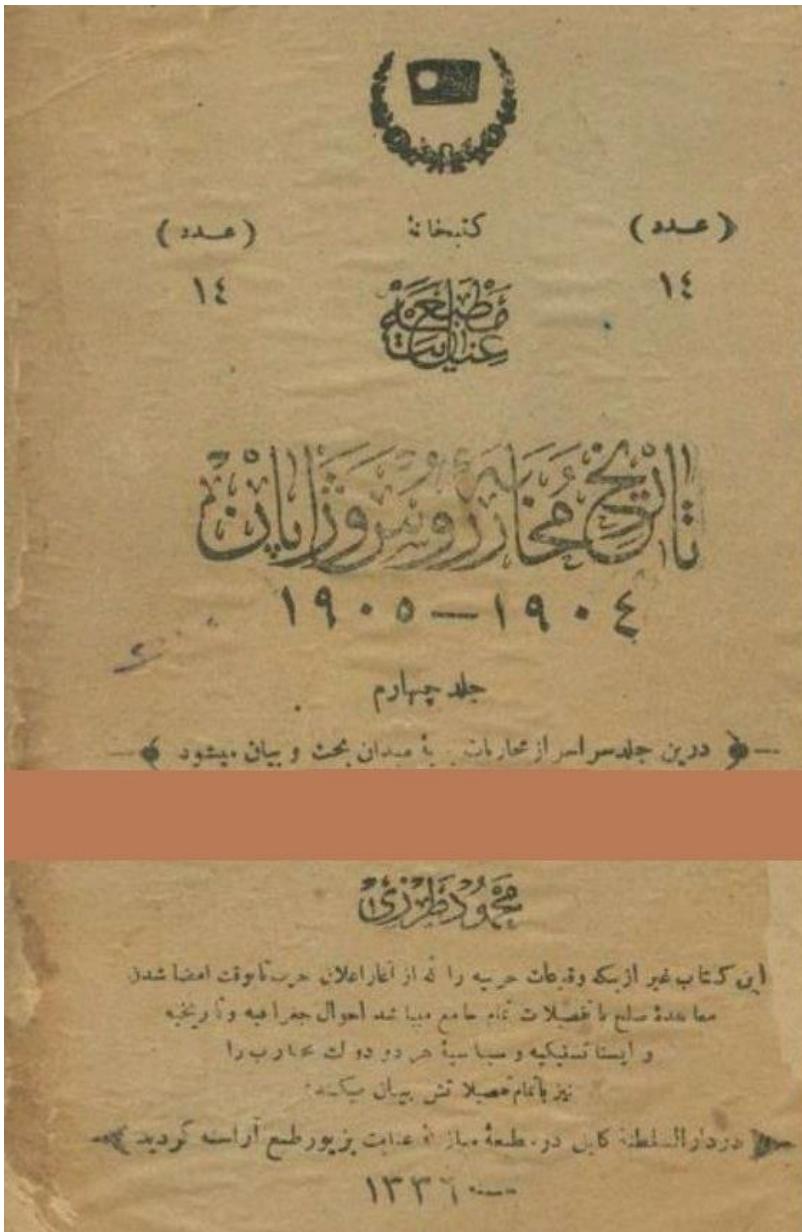
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
شَهْرُ ذِي الْحِجَّةِ

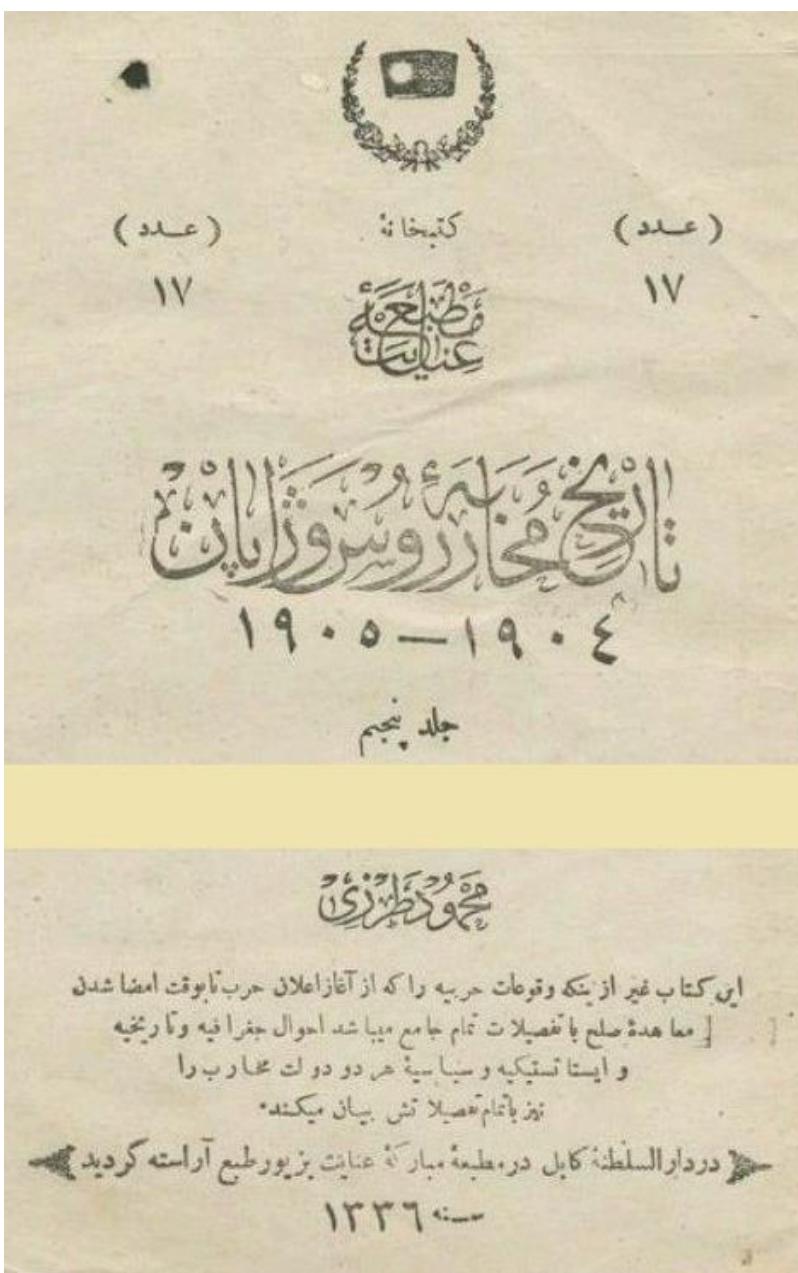
در حادث تاریخی ای خنثاں نسلم و انشاد کردیده، و در دارالاکادمیه
کافی جمع و تدوین شده، و در مطبوعه مبارکه عنایت
بنیور طبع آراسته کردیده

۱۳۳۲











کتبخانه

۳۱۶

۳۱۷

(۷)

(۷)

دارالسلطنه
کابل

بخارا و پنجه نغا

کتاب اول

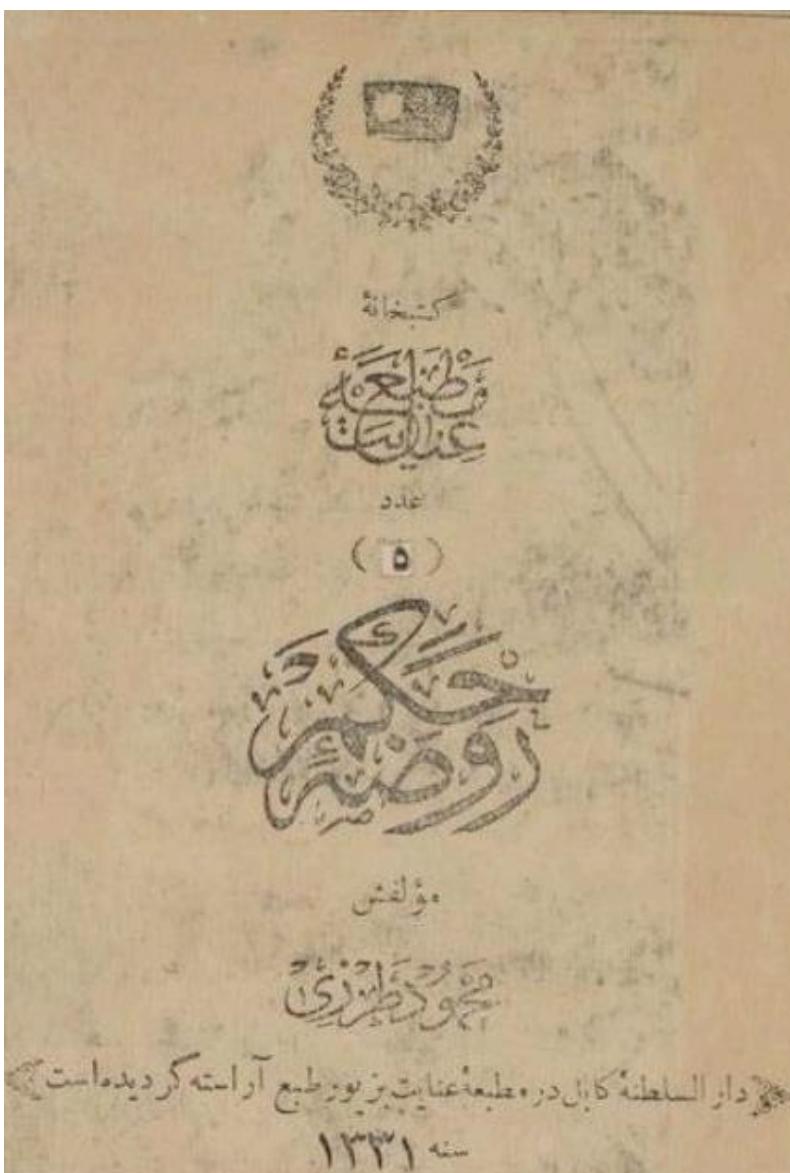
قصادگان بالون

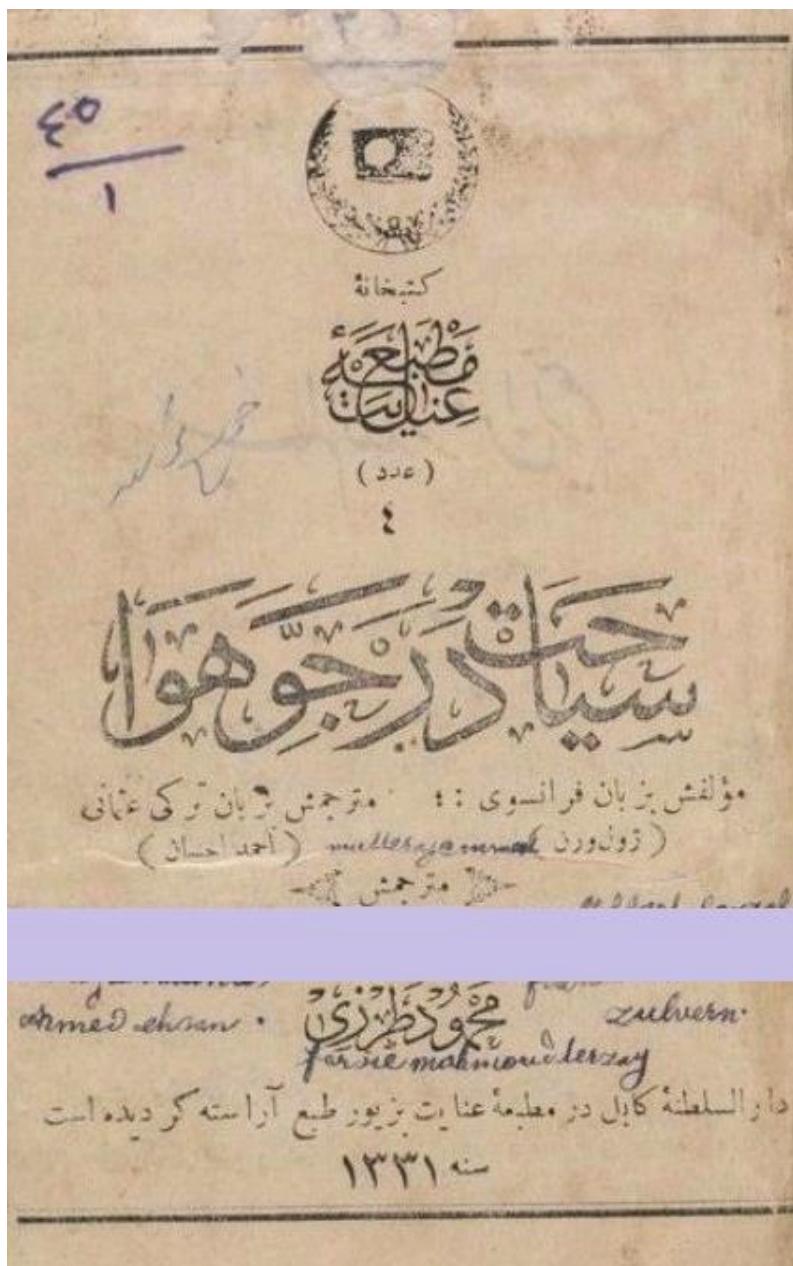
مترجم

بخارا و پنجه نغا

دارالسلطنه کابل در طبعه نهادت بیور طبع آرامه گردید

سنه ۱۳۳۲





نحوه

سراج (النجاة الفقیر)

سال :

شماره ۲۴

مختصر حرف ای کوئی

تألیف

محمد سر زی

از در سهاییک در سال اول تشکیل مکتب فیض مکتب حریمه سراجیه
رأی شاکر دان سنه اول و دوم تقریباً نموده ام تحریر و ترتیب یافته است

در مطبوعه نیو گرافی دارالسلطنه کابل بزبور طبع آراسته گردید.

سنه ۱۳۳۳

دیه

سیراج‌الاجماع افغانستان

شماره ۲۴

سال ۵

﴿ معلم حکمت ﴾

﴿ اثر ﴾

محمد عزیزی

در مطبوعه حرثه سلطنه کابل طبع گردید

۱۳۳۴

هـ مدیہ

سراج الاجتار فتح عاصمہ

شماره ۲۴

سال ۶

وطین

حکم و معانی متنوعه . و محاذات حکمیۃ آن

(از)

محمد سرزی

در مطبعة حروفی دارالسلطنة کابل طبع کردید

سنہ ۱۳۳۵



بېړع

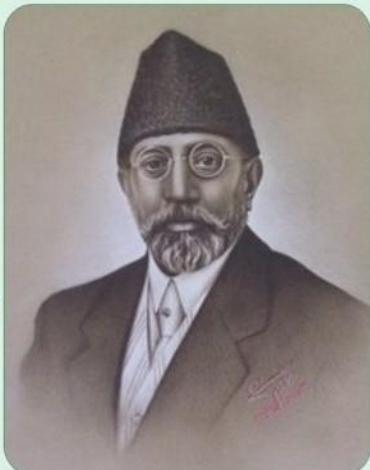
(د بېلابېلو ليکنو ټولګه)



ليکوال
محمود طرزی

ژیاډن
د اسټر محمد داود جنبش

۱۳۹۴ لمریز کال



- پشتو نویسی سعید شینواری -

مرحوم سراج الدین سعید/ شینواری از نویسنده گان و روشن فکران روزگاران اعلیٰ حضرت شاه امان الله، اعلیٰ حضرت شاه محمد نادرخان و اعلیٰ حضرت شاه محمد ظاهر است. من در کتاب «چهار یادواره» که شروحی در مورد بزرگان فرهنگی خانواده ام است، در فصل «گمشده ای در ورای فراموشی ها» در مورد جد مادری ام، سراج الدین سعید، به تفصیل نوشتته ام. در آن کوشش (کتاب چهار یادواره) بازخوانی حیات و کارنامه ی چهار فرهنگی افغان، مجال وارد شدن به جزییات فرهنگی را گرفته بود. بنا بر این، برای رعایت عادت نگارش و خوانش زنده گی نامه های داستانی، ناگزیر شدم تشریح و توضیح مشخصات و خصوصیات نگارش را در حد معرفی نمونه ها تلخیص کنم.

متاسفانه با شرایط و ضایعاتی که در چهل سال اخیر، تحمیل شدند، فرصت های زیادی هدر رفتند که می توانستند در حد استادان فرهنگی، روی جزییات فرهنگیانی پیچند که در کسوت اعضای خانواده ای من، دوستان و نزدیکان ادیب و نویسنده، بسیار داشتند.

در تماس هایی با استاد حبیب الله رفیع و استاد مجاور احمد زیار، از این که شهید محمد جان فنا (کاکایم) و مرحوم سراج الدین سعید (جد مادری ام) هریک از دوستان نزیک استاد رفیع و استاد زیار بودند، به یافت آگاهی هایی نیز افزودند که این بزرگان به من یادآوری کردند. پوهاند استاد مجاور احمد زیار، از مفاخر علمی، نه فقط کشور، بل به سطح منطقه، از بزرگ ترین زبان شناسان است. استاد زیار پس از آشنایی با من، در نوبت هایی که زنده گی نامه ی مرحوم سعید را در دنیای مجازی افغانان، منتشر کرده بودم و در فرصت هایی که در دفتر دانش صاحب، شرف ملاقات با ایشان را می یافتم، در کنار تعریف

دوستی اش از جد مادری ام، او را نویسنده‌ی توانا در نگارش ثرو و داستان‌هایی پشتون عنوان می‌کرد.

چنان‌چه در کتاب «چهار یادواره» در فصل «گمشده‌ای در ورای فراموشی‌ها» آورده‌ام، به اثر شرایط، نمونه‌های کوچکی از نوشته‌های جد مادری ام را به دست آوردم که قدره‌هایی از دریای زحمات آن مرحوم در زبان دری و به ویژه زبان ملی پشتون اند.

مرحوم سعید با آغاز نهضت جدید زبان ملی پشتون که پس از رسالت این زبان، فضا و نوای دیگر بخشیده بود، بسیار سعی می‌کند با آفرینش های متنوع و ترجمه، رونق ادبی نو، زبان پشتون را در حد کاربرد عام و زبان مورد نیاز، غنی سازد.

در دهه‌ی ۴۰ میلادی، بزرگان زیادی از فرهنگیان پشتون با توجه به عناصر مورد استفاده، می‌کوشند با خلق آثار، بیشتر در عرصه‌های مطبوعات و رسانه‌ها، توجه جامعه‌ی پشتون‌ها را جلب کنند. در واقع برآوردن نیاز‌های فرهنگی مردم، اصل مشی‌ای بود که مرحوم سعید نیز می‌کوشید در جمع سایر ادبیا، با افزایش آثار زبان پشتون، زایش و آفرینش، زبان کهن پشتون را که حتی در سیطره‌ی در حدود ۶ قرن تاریخ پُر شکوه پشتون‌ها از هند تا آمو و از کشمیر تا اصفهان در حد مصرف قومی-محیطی باقی مانده بود، از این حصار درآورند.

مرحوم سراج الدین سعید شینواری در جمع فرهنگیان پشتون، از نویسنده‌گانی شمرده می‌شد که رویکرد آنان برای فضاسازی بیشتر، به شرایط نیز اتکا داشت.

با قدس ادبیات کلاسیک، هنوز رنگ و بوی سنت گرایی از زبان‌های دری و پشتونی ما پیداست. تاریخی بودن و سنگینی اوزان آثار خلق شده‌ی پشتون، همانند زبان دری، با شئونات و مهارت‌هایی که از تداخل و خلط چندزبانه بودن، توانایی‌هایی شگرف نویسنده‌گان و شاعران را آشکار می‌ساختند، جزو اصالت‌های محترم، شناخته می‌شوند.

شوند، اما ماهیت آفریده های کلاسیک که حول حیات شاهان، شاهزاده گان، معشوق، باده و تغزل می چرخید با گذشت اعصار، بیشتر به عصاره ای می ماند که با شناخت معنی در آن ها، امروزه جزو کوچک فضای بزرگ و باز اجتماعی ما شناخته می شود.

مرحوم سراج الدین سعید با تحریک نهضت ادبی پشتو، جزو نویسنده گان متعلق به روزگار خودش است. رویکرد آنان برای خلق آثار، در کنار تعمیم مفاهیم فرهنگ و زبان پشتو، اصلاح ناهنجاری را غایه و هدف قرار می دهد.

ورود به اجتماعی که باید روی پاشنه‌ی ارزش‌های خودش بچرخد، ناگزیر با این تامل به همراه بود تا نویسنده گانی چون مرحوم سعید، وارد اجتماع شوند و در صلاح روشنگری، فلاح مردمانی را بیابند که در رئوس مملکت، دخیل بودند، اما در اجتماعات بزرگ، با ناداری‌ها و عوامل تاریخی ناشی از تعدی استعمار، زنده‌گی و حیات خوش نداشتند.

زلمی که سپری؟

په دغه نبردي ورخوکي د یوه ملگري کره ميلمه وم، هلتنه نور ملگري هم وو. یو له هغو ځنی پخوا تر رو غبره په ګل و ګلزارو پيل کاوه او څان می له ما مرور و بنياه. په زړه کې لږ خه ځر غوندي شوم. ما ويل هسى نه چه دي ورور ته کومه پښنه نه وى ور پښنه او زه ترې خبر نه يم. خو چه تپوس می ځنی وکه، راته وې ويل: سنه دا تا ولی زما د مقالي په هکله خه ونه ليکل؟ الله اکبر! دا زمور هغه بنا غلی او پوه خلمی دی چه تر هر چانه مو زياته تمه ورته وه. خومره انسانيت، خومره خودخواه؟! تاسی و وايی دا نو خه ګناه ده چه سپری به پړې له یار اشنانه مرور یېري او ګرموي به بي؟

ښه هغه کوم کار دی چه یواحی په زلمو پوری اړه لری او نور ځنی معاف دی؟ زلمی چاته وویل شي؟ د زلمو د پوهی د پاره کوم معیار شته او که په تشو خبرو سپری د خلمیتوب د مرتبی پور وته رسی؟ یا خو دا ويل په کار دی چه د زلمو د تخصیص وجه خه ده؟! او داسي خلکو

ته چه له هغه خنی د لویو لویو او د بنو اعمالو تمه کېږي، زلمى و وايو بنه دی که سپړي؟ ... زموږ درست څلمايان (د دې ملګرو په تعبير) په شمار لس ته نه دی او چه بیا دی هغه د خودخواهی او خودپرستی په چپو کې لاهو دی او نوره تمه تري نه نشي-... زموږ څلمايان پخوا تر هرڅه خپله هوسایي، بنه لوبيي ماني، غت منصبونه غواړۍ او پرته له دې، کومه ارزو او بل کوم نصب العين نه لري. دوي وايسې: زه له هغه بدې خور حاکم او رشتو ميرزانه په خه کم یم چه هغه دی هوسا او بداې وي، چړچې دی کوي او زه دی کور په کرايده مووم؟ د هغه کور دی د قالینونه ډک وي او زما دی تغري هم نه وي. زه پخپله چه د څلمو د پبنو خاوری هم نه یم، تسل په دغه رنځ، رنځور او په دغه غم غمجن یم، خوک چه سرگروي حتماً ترينه تمه شي، وايم خبری می بي پيسونه کولی.

قاليني ماني او نور تجملى ژوند خو خه ضروري امر نه دی او نه هغه سپړي په قالينو، په ماني او په باڳچو سپړي کېږي، او نه دی په ساده ژوندون د سپړيتوب د معیار نه راتېتېږي؛ چه زلمى مو داسى وي، نور به مو لاخه وي؟ اصلی خبره داده چه پښتنو انسانی او اخلاقی ژوند ته شاکري او د خودغرضي په لومه کي داسى نبنتي او د غفلت په درانه خوب داسى ويده دی چه د اسرافيل په شپيلې به هم راپا نه خي. هو! پښتانه د خپلو شخصي منافعو او اغراضو ليواله دی، هغوي ته پرته د شخصي منافعو، نور خه ضروري او انسانی حاجات نه بنکاري. یوه ګاوندي کړه به یې مرې، بې کفنه پروت وي، د د به پري زړه نه پڅېږي او د خپلو چړچونه به لاس نه اخلي. یو خوار به د ظالم د متړوکو لاندی چغې وهى، همدردي خو ورسه نه لري، خاندې په هم نور پورې. هغه قاميت چه (یوم یفراالمرء من...) هغه دلته دی پلار له زويه، زوي له موره بېزار دی؛ د ورور پر ورور خه نه لورېږي، لوی کمکي ته بدېې وهلى خامن د ابا د مرګ په تمه ناست دی او ميراث ته یې د هغه سترګي نیولي، هر یوه بل ته نیت بد کړي؛ په غم یې خوشحالېږي، خوشحالېږي د خان غم ګئي. د یوه قام چه اخلاقې معيار دومره تیت او عواطف یې د صفر درجې ته راکښته شوی وي، د هغه زاړه زلميان، ټول یو شانته بې درده او بې احساسه وي. زلمى به په علم تر ارسطولا

او چت شی، خو اخلاقی معیار به یی هغه قومی معیار وی. ځه! دا مو
واړکلوله چه د تعلیم په وجهه د سپرو په اخلاقو کی بدلنيا راخی خو په
یوه ھیواد کی چه بنونکی یی ناقص وی، هم څان او هم بل غلوی،
کتابونه غلط کښل کېږي او بیا هم هغسى.-غلط بهر ته راوځی او
خپریږي؛ نو بیا هلته زده کړه په څه حاصله شوه او د پوهانو په نسبی
دول، عامو وګروته هر یو بوعلى دی خو له بده مرغه، پرهغو د فردی
اغراضو سلطه زیاته ده. یو خو له دې کبله چه دوی هر یو بوعليان دی،
بل له دې وجھی نه چه خودغرضی په کی قومی ممیزه ده، نو زما په
خيال، خلميان زموږ د قومی درد او عمومي رنځ، دواکیري نه. مونږ ته
مازی سپري په کار دی، داسی سپري چه زړه یی په ګوګل کی تشه د
غونبو بوټي نه وی، بلکه د بشپړ درد او احساس خاوند وی؛ د قام په
خور، خور شی، د نورو غم خپل غم و بولی، د یتیم او د کندۍ پر حال
متاثر شی، د ورو بر بنډ و حال دی وژروی او خپله مرسته ځنۍ و نه
سپموی؛ د یوه ورور مال ته یی سترګي نه وی نیولی، رخه په کی لړه،
ایثار په کی زیات وی؛ ھیواد خپله شخصی خونه و نه ګنۍ او دغسى-
چه د خپلی خونی د خپل انګر سینګارته یی مینه او توجه وی، د مينى
زینت او سینګارته هم هڅه ولري؛ دايي هيڅکله خوا خاطرته رانه شی
چه زه کوډله نه لرم او هغه بل لویه مانۍ، هرته باغچه لري، کور کي یې
قيمتی قالینونه غورېدلې دی، زه ولې اړ او هغه خله هوسا دی؟ دی باید
د ورور هوسابي خپله ارامى وګنۍ او د هغه جګي مانۍ د وطن د
تجمل او تمدن ستې ویولی. هو! مونږ ته له هرڅه نه زیات، سپري په کار
دي؛ سپري په تشن تعليم نه سپري کېږي، بلکه بایده دی د چښنی د
لوښي په شان خو پېړي پرې تیرې شی چه د قومی اخلاقو خټه بنه سره
واغيرى او بیابې خميره کاندى. د یوه قام د تطور د پاره، لېټر لړه درې
څلور سوه کاله په کار دی. زموږ ژوند لا تراوسه پشې قبایلی ژوند دی.
د قبایلی ژوند نتيجه، اختلاف اميال اذواق تحالف استعدادات دی. یوه
پلا خو دا په کار دی چه قام د قبایلی ژوند د کندونه راووځی، سره
راتېول شي، یو تر بله خونبى سره وکاندى، وروسته له هغه بیا یو قومى
عامل او قوى سلطه په کار ده چه بې ټهراً یوه نصب العین ته ورڅيرمه

کاندی او د یوه بنه او عام تعليم او تبلیغ په وجه له هغه نه قومی او ملي نصب العین جوړ کاندی. سپړی هله سپړی کېږي چه له مادی او فردی خواهشاتونه مجرد شی، خپل څان هیرکاندی او خپل څانی امیال او غوبښتني په قومی ضروریاتو پوری وترپی؛ که یوه د کاندار پر حلالو منافعو قناعت وکاوه او په تله کی یې ډندی ونه وهله، که یوه پولیس پرته له خپلی وظيفی، نور زور زیاتی و نه که، که یوه میرزا د عارض کار په نن او صبا، دوی میاشتی و نه خنډاوه، که یوه مامور د خو پیسو د پاره له دوو سوو میليونه لري خلک د باقیاتو په پلمه، دفتر تا راونه بلل، که یوه مدیر خپله وظيفه خرنګه چه ده ته ورسپارله شوې ده، تر سره ورسوله، که یوه حاکم د روپیو په تمد ظالم خوا و نه نیوله او حکم یې سم د عدالته سره نافذ کړ، که یوه لیکوال یوه مقاله شل خایه خرڅه نکړه او بیاپی پر سلو نورو احسان ونه اچاوه، که یوه دوا خرخونکی د نسخې قيمتی او اساسی جزء و نه سپماوه او بیاپی د هغه جزء قيمت یو پر دوه و انه خیست، که یوه داکتر د خودفروشی او لویی په وجه د رنځورداره سره بده وضعه ونه کوله او فيس یې تر مقرره اندازی زيات و انه خیست او بیاپی زیات پر فيس د دواخانونه کمیشن ونه غوبشت، که یوه اشنا پر خپل دستترخوان راغونډ شوی اشنايان پر خپله مدحه مجبوره نه کړل، هغه سپړی او د وطن شاه زلمی دي.

در تخلیق «جوان یا مرد؟»، رسالت اجتماعی نویسنده، آشکار است. عزت نفس، از واژه گان معنای آن نوشه، شمرده می شود. عام شدن نویسنده گی با اجتماعی بودن، مرتبط است. نیاز ها برای تبیین ضروریات، فاصله ی نثر نو پشتواز گزاره هایی ست که تقریباً تا سلطنت اعلیٰ حضرت شهید حبیب الله خان، همچنان در بند اسلوب و شیوه های کهن، محیطی فراتر از شاه، دربار، علماء، معشوق و تغزل نداشتند.

هر چند سیاسی بودن با نگارش نبرد ها و تاثیرات تقابل کشور های بزرگ، آفریده های دری و پشتوى قرن نوزده را متنوع می سازند، اما

تا ورود به قرن بیست، به ویژه تا زمان امارت سراج الملک و دین، بیشترینه کهنه می مانند.

در نمونه های دیگر نثر مرحوم سعید، نثر پشتو، از روش معمول گذشته بسیار فاصله گرفته است؛ هرچند آرایش کلام و بیان با امثال و حکم، اشعار، وجیز ها و ابزار ادبی نثر فنی، پشتونویسی را نیز آراسته اند، اما صراحة بیان برای تبیین آشکارایی محرز می کند که نثر پشتو با نهضت رسمیت این زبان، در چهارچوب دستور زبان، نوگرایی هایی که بیشتر متأثر از ترجمه‌ی آثار از زبان‌های ترکی، فرانسوی، اردو و انگلیسی بودند، قالبی است که مرحوم سعید از کاربران خوب آن به شمار می رود.

پر کومه خوا؟

د ورخی وروستی سلگی وي، لمر په پربوتو و دافق له لوري توري لوخرۍ مخ په زور راروانی وي؛ تابه وي د غم طوفان یا د خپلیو ماتو زپونو تاو او د خوارو بیوزلو ساپه او سپلی دی چه د اور په دود له اسманه راکوزیری خود ظلم کور میرات کړي او د نادازدو خونه وسیزی. شپه د غصب په تورو جامو کی سوکه سوه رانژدې کیده، کانې او بوټی، غرونه، هرڅه چه په مخه ورتلل، هغه یې تول له خلمی پوپنا کول.

په دغه تیاره مابنام، توره تر ورمی کښی دوه پښتانه د مزله په لوري روان وو، لاره ورکه، لودن معلوم نه وو؛ خو دوي پښی سپکی کړي وي، ګوندي ګوندي مخ په وړاندی تلل. دا تکره خوانان له هیڅ شی نه، نه ویريدل؛ تیاره، څوره، پیچومي، یوهمن د هغوي د ارادې مخه نه نیوله.

هغوي ته د هغوي د پښو لاندی مخکه هم په نظر نه ورتله او دا تکره خلمی هغسى په داډه زپونو مخکښی تلل او د خه پرواړې نکول. هغوي مزله ته درسيدو دير ليواله وو. د هغوي تصميم پوخ او اراده یې ټينګه وو. چاچې د ارادې وزرونه د قصد په فضا کښی خواره کړل، هغه ته سم، غر، لوره، ژوره، تول یوشانته دي.

- موږ پرکومه خوا درومو؟

- نه یم خپر چه پر کومی... خو ډیل نه بنایی خنډ په کار نه دی.
- لاره سخته، شپه تیاره ده، قصد نامعلوم او مزل لری دی.
- شپه به خومره اوښتی وي؟ پار کومه ګړی ده؟
- پوهېرم نه... هر خه رانه ورک دی. د خیال اس ګود د فکر وزرونه مات دی... مانه خه مه پوښته!
- لکه چه شپه مو غلطه ګړي؟ تر وخته د وخته راولارې شوی یو...
- نو بنه شوه لړ به دمه شوه... چه د سحر ستړګه راوخته که خیر وی په خپله لار به خو.

(خبره خو دا وه چه دي مسافرو، ورڅ توله په خوب تيره ګړي وه؛ خو چه بیا شپه شوه، راوینېن شول، ستړګي یې وموښلي او سم د مزله په لوری روان شول.)

- د ناستي نه ولاړه تر ولاړي لاره بنه ده.
- چه لاره نه بنکاري چری او پرکومه به خو؟
- خو... اخري...
- چرتنه او خرنګه...؟
- زما خیال دی چه دي غره نه ور اخوا ودانی ده، کلی دی، خلق دی، جماتونه دی، لمونځونه کېږي...
- ستا بنه ورته پام نه دی شوی... دا مخکي غر خورا جګ، بي حده لوړ دی؛ د خیال کجیر به سره له لوړو وزرونو تربنې وانه وړۍ.

- د ناراسته کلی سپړي! دا هم خبره ده؟
- خه داته یې د راست د کلی... نو خې به خرنګه؟
- وار مه خطأ کوه... مه تري ویرېړه... چه یوڅل ورسیدو یا په گوري... نو خه مخکي کېړه!
- ته ولی نه د مخه کېږي؟
- لا پې شاپې ته، ته ولی د مخه کوي ما...؟
- دا دې زه د مخه کېړم، خو ګړندي ګړندي په ما پسی رادرومه.
- په تاپسی؟ ستا په بابا پسی زه کله نه یم تللی! په تا پسی-به خرنګه خم...؟

- چه وايم مخکي شه، مخکي کيري نه؛ چه بيا وايم په ما پسي-
- رادرودمه، په غصه کيري...
ولی نو زه پښتون درته بنکارم نه؟
- پښتون خو هم دانه بى چه نه خپله کوي، نه دبل منې...
ولی به د چا منم...?
نو خه مخکي کيري...
- زه خو دومره کمعقل نه يم چه په دې توره شپه به ستاد
ورباندی درومم...
بنه وايه! کوو به نو خه؟
- کوو به دا چه ته به مخکي مخکي خى، زه به هم درومم؛ ته به
ماته د سره وايى نه چه په ما پسي راڅه....! زما خپل واک، خپل
مي اختيار دى؛ زما پويه د هر چانه زياته ده...
چه خه دی خوبنه دی، هغه کوه او د چا اوره مه!
- که خوبنه زما وي، نو وايم چه لړ شبيه به کښنو، دمه به وکړو،
بیا به په رنیا کې...
ما ته کښیناستل بنه نه بنکاري؛ گوري نه...
- او! د کمعقلی... او... په دې تiarه کي د ډوند په شانى چيرته؟!
کوم خواته روان يې؟ پام کوه چيرته کندی ته مو راتاو
نکړي!...
- گوره خبری به سمی کوي!
ما خونور خه نه دی ويلی؛ هسي خوله می خطاشوه؛ خان ته
مي قار راغي...
زه وايم چرته پرانګ راباندی پښ نسى او دا نيمګړي ژوند مو
ابنه نه کا.
- ته ګني پښتون نه يې...?
په پښتو کښي د هر چانه بنه پښتون يم، خوش لاس به خوک
څه کا؟
- چه د غسي ده، بسم...
ملګريه! خه خو وايه چه د مزله اورد ساعت پري لنډه کړو.

- د وبری کیله‌ی پارسی په همدا ته وايې.
- په غصه کيړه مه! موښه او تاسی ټول د وبری ګیله‌ی پارسی وايو.
- وايم به نو خه؟
- د زړي زمانې کيسې، نکلونه؛ نور اخوا د بخوا ګپ شب ...
- په دغه ګړي ... په دغه د ليونو په شانۍ د شې مزل، هرڅه رانه هير کړي.
- دا خو وايه چه کلی ته ورسيدو، د چا کره به ورننو خو، په چا به يې اړوو؟
- خبره د رسيدو ده چه یوه پلا ورسيدو، نور به هرڅه اسانه شي؛ خو ګوره!...!
- وايه! اڅه دي؟
- خير، خير ...
- ګوره! هاغه... هغه کس خواته... لپپسي نور خير شه!
- هو! که خير وي، کلی ته...
- دا د ورنغری دی ... وينې! لمبې يې کله سستي، کله تيزى شي.
- بنائي ...
- ستا خه خيال دی چه پر هغه به خه باندي وي؟ خه پخپږي؟
- کتو، به باندی وي. د لاندی به يې اوږي به کتو يې به غونبى وي؛ د تاوده نغن شکور به يې د خنګه سره پروت وي (مسکى شو) او ما و تا ته په انتظار کاري. لویه خوانه! پیره، مدد، هله ګړندي شه.
- که په کتو کښي نری وريجې وي؟
- زما د پولاوسره دومره نه لګي؛ توده غلمينه ډوډي، د غونبى پستې بوټي، د هر پولاو خوبن دی چه د بنو کوتړي وريجې خخه وي.
- که غونبه ډوډي وه، ته به يې نو نه خوري.
- که پولاوو، څکه به رانه ونه کړي.
- ستا ...
- خه... لا حوله بالله... اوسم... اوسم به دي.

- غلی شه! گنی بوساره به درنه جوره کرم.
- بنه! داته؟
- هو! دازه.

ملگری دواړه پښتنی غیرتی خلمیان وو؛ د یوه بل سپوری ستني یې نه شوې زغملای... منګولی یې سره بشخی کړي، جوره ګذارونه وشول، سرونه مات شول، کالی و شلیدل چه بیاپی وروسته کاته او رخو د نغری نه... د زاړه قبر هډو کې وو چه به بارانه رابسیره شوی وو؛ د ظالم هډوکې وو چه د دوزخ په اور ورتیدل!

در داستان «به کدام سو؟»، انتباھی بودن از مفاهیم کلاسيک نيز استخراج می شود. روایات و داستان های یې شماری در ادب و فرهنگ دری و پشتو، روی پایه های اخلاقی استوار اند. آن چه در داستان «به کدام سو؟» جلب توجه می کند، انتقال مفاهیم ستني جامعه، اما در قالب بیان نو است. این دو لازم و ملزموم در سالیانی که در فضای باز اجتماعی شدن، به مفهوم همه ګانی شدن، زمینه ی تبارز استعداد های زیادی را به وجود آورده بود، به ګونه ای حد فاصل از ګذشته هایی ست که یکی با ماهیت ستني و دیگری با صورت حال نو، بینابین، آفریده هایی را معرفی می کنند که از سنت ګرایی های خوانش هویت و اصالت، رو به سوی گستره ی عام و ملي آورده اند.

پشنونویسي مرحوم سعید با بهره وری از هنجاری های اجتماعی، اما انتباھ را با مفاهیم ستني نيز تشریح می کند. در آن سال ها، هنوز ذهنیت و تلقینات فرهنگی که پایه های دینی نیز داشتند، نویسنده ګان افغان را بر اساس باور های اخلاقی مقید نگه می داشتند که همپا با کاروان ترقی جهانی، هویت و باور های فرهنگی- قومی را ارج بگذارند. در این بینش، هر چند تنقید، لازمه ی صراحت نمی شود، اما چنان چه در داستان «به کدام سو؟» خواندیم، فشار مضاعف، روان نویسنده را خراش می دهد. او از سلوکی در عذاب است که می بیند هنجار های اجتماعی

شیب زنده گی، می توانند مردم را از عواطف انسانی نیز دور کنند. ناگزیری، عامل اثرگذار است. بنا بر این، احتیاج می تواند از عاطفه بکاهد، اما کوشش سعید در داستان «به کدام سو؟»، عطف توجه به این حقیقت است که عناصر متکرر اثرگذار در داستان(موتیف ها) انسان هایند.

زره ته

ترخو به د خپلی هوا او هوس دپاره، دومره مشکلات زغمی؟
ته! هو ته! په یاد لري؟ هغه خاطرات، هغه ورخی او شپی، هغه خواره
اشنایان، هغه د لطف او نزاکت او شوخی مجلسونه. افسوس چه ولاپل،
تیر شول او تیربری. یقین لرم چه ته هغه له یاده نشی ویستلی؛ حکه هغه
ستا په ژوند پوری پوره اړه لري
ای زما زره! پوهیرم چه تلوسی او او میدونه لري او د خپلو پریشانیو له
لاسه، څوربری.

ای زما د څان ملګری! ای د عشق مرکزه! هغه عشق چه تا د خلکو څخه
پت ساتلو، فاش او رسوا شو؛ حکه چه ستا د عشق بهترین داستان د
ریکارت په ضمن کښی ثبت شو او د موسیقی په دفتر کښی ولیکل شو.
هو! ستا د ژوند خاطرې د کتاب د پانو په مخ او د ریکارت په ضمن
کښی وسائل شوی؛ لوستونکی به یی اوری او پوهیری به چه دا داستان
د زره عواطف او ملکوتی الہامات دی.

داد وطن، ملک، قام او ټیله، او د ملت د نهضت او پرمختگ دپاره،
او میدونه او هیلی دی. دا د هغه ارمانونو معراج دی کوم چه د ډبرو
انتظارونو څخه وروسته په لاس راغلی دی.

ای زما ګرانه زره! او س، هو! او س عهد و کړه چه د څان او د خلکو د
خدمت دپاره، د مینی، محبت او عشق جذبی ته ادامه ورکړي، تر خو
هغه مخ کښی تللی قافلی ته په ډیر زور او قوت سره څان ورورسوی.
«برای قلب»، آخرین نمونه ی نثر پشتوى مرحوم سراج الدین سعید، در
این نگارش است. برداشت من از چند نمونه ی نوشتہ های جد
مادری ام، اما بیشتر به ما هیت بر می گردد.

رواج نگارش های نو پشتون از آغازی حکایت می کند که زبان پشتون را با حد فاصل از انحنا و خلط گذشته، به انواع مشخص و تعریف شده می کشاند. آفریده هایی که مشحون از تاملات اجتماعی و انتباھی اند در حالی که روی نثر نو منتقل می شوند، پشتون نویسی مرحوم سعید را در کلاس ساختاری معرفی می کند که از نثر نو، نثری که برای تفهیم عامه از ادبیات غرب، وارد می شود، متاثر است، اما ماهیتاً در گیر مسائلی می ماند که از صناعات متداول زبان ها آراسته می شود و غایه‌ی آن اجتماعی است که مرحوم سعید و سایر منورین افغان در آن سال ها می کوشیدند هدفمندانه رسالت روشنفکری و روشنگری های خویش را انجام دهند.

پشتون لیکوال



نده یاد سراج الدین سعید (شینواری)

- زنده گی؛ آخر سر آید

روز های خوش، سالیان آرام و معنی زنده گی در خاطرات مردم ما، در گذشته ها گره خورده اند. جاده های کابل، طبیعت روستایی و آزادی ها در احترام به مردم، در گذشته هایی به یاد می آیند که آشنای ما، تصویر تاریخ است و مردمانی که در آن گذشته ها شادمان بودند، قصه می کنند.

مرحوم احمد ظاهر، هنرمندی است که فراموش نمی شود. این خاطره در هنر ظاهر، رشته های فکری مردم را با گذشته هایی وصل می کند که در شادمانی های زنده گی، در کشور خودشان، فارغ از دیکته های دیگران خوش بودند و در عرصه های آن، یادگاران زنده گی گذاشته اند.

صدای ظاهر، در آهنگ ها، اشعار و موسیقی، در غم، شادی و التهاب آزادی ها و کرامت انسانی، دورنمایی از سرگذشت به سر رسیده ای است که در تب و تاب موسیقی، اگر رشته ای ما از مفاهیم مدنی، گستته نمی شود، مردم این سرزمین می دانند که در سور و هیجان گذشته ها، زنده گی در این مرز و بوم، دور از کچ گردشی هایی بود که ترکیب های زشت سیاسی، به نماینده گی از بیگانه، به حریم انسانی و شرافت زنده گی ما، شبخون نزده بودند.

صدای ظاهر در زنجیره ای از آهنگ های به یادماندنی، اگر تلاطمی است از هنر و فرهنگ، قصه ای است از زنده گی در شادمانی ها، غم ها و اندیشه ای که مردمی در دیار خویش صاحب بودند و در خوشی های آرامش، شور می کردند تا آینده را روشن بینند.

احمد ظاهر، خاطره ای خوش روزگاران خوش مردم ماست. آهنگ های دری و پشتو، اشعاری را مواج می کردند که در همنوایی با موسیقی، به بخشی از سرگذشت فرهنگی و هنری پُر ارزش ما مبدل می شوند.

زنده گی احمد ظاهر در شور هنر، امواج موسیقی شد که سال ها پس از مرگ او، در این یادواره، خاطرات مردم در یادآوری روزگار خوش، مفاہیمی را ارج گذارند که در سالیان بحران در شدتی که فرج ندارد، بکوشند در تعمیم سعی انسانی در کردباری که در هنر، به خلاقیت می رسد و حاصل آن، آفرینش اندیشه در بیان عاطفه می شود، کمک کند طبیعت پیرامون ما در حفظ اصالت ها، بیش از همه نیازمند باور به تحفظی است که در پدیداری، نوع خاص می شود.

احمد ظاهر در بازتاب فرهنگ در هنر موسیقی، یک مکتب انسانی است که در سال های پس از مرگ، گنجینه هنر، مردم را در غم ها و خوشی ها به اندیشه می برد تا در تامل ایست آن، به یاد روزهای خوش، از بحران سیاست فاصله بگیرند و توان آنان در شرف هنر، اندیشه بسازد که احیای آرامش های زنده گی، توجه به خصوصیات طبیعت حیات است.

مرحوم احمد ظاهر در سهمی که در سرنوشت ما داشت، لحظاتی در روزگاران پیش از طوفان، به ایده هایی می پردازد که در عادت سیاسی روزگار او، تلاش برای بیان حقایق بود.

احمد ظاهر در چندگانه گی موضوع، به یاد وطن، افتخارات و اما اشتباها نیز خوانده است. بیان تlux آهنگ های او، پس از حسرت انسانی، در سوگ عزیران، به اقتدار می رود و در رونمایی میلان طرف ها که گاه در سلایق شخصی، طبیعت و واقعیت را فراموش می کردند، یادگار می شود که تاکنون می ارزد:

زنده گی آخر سر آید، بنده گی در کار نیست
 بنده گی گر شرط باشد، زنده گی در کار نیست
 گر فشار دشمنان، آبت کند، مسکین مشو
 مرد باش ای خسته دل، شرمنده گی در کار نیست
 با حقارت گر بیارد بر سرت باران دُر

آسمان را گو برو، بارنده گی در کار نیست
 گر که با وابسته گی، داران این دنیا شوی
 دورش افگن، این چنین دارنده گی در کار نیست
 گر به شرط پای بوسی سر بماند در تنت
 جان ده و رد کن که سر افکنده گی در کار نیست
 زنده گی، آزادی انسان و استقلال اوست
 بهر آزادی جدل کن، بنده گی در کار نیست

شعر ابوالقاسم لاهوتی (شاعر توده یی ایران) اسطوره‌ی موسیقی
 افغانستان را در فضایی دخیل می‌سازد که در کسوت امثال او، دور از
 حدود سیاسی می‌داند.

احمد ظاهر در یادگارانی که در آهنگ‌های غمین، پیام او به جبروت
 بود (دیکتاتورها) در روزگاران خوش مردم، خاطره‌ها دارد که نقش
 یک هنرمند، اگر اهل موسیقی باشد، در شگفتی‌های صدا، در گوش
 جان مردم، هرازگاهی که یاد می‌شود، خطاب می‌کند.
 یاد احمد ظاهر در فرجام روزگاران خوش، در سرنوشت خودش،
 آهنگ‌هایی شد که در پسین، مردم در خوابگاه ابدی اش، اما بر راستی
 و درستی ای باور کنند که در گنجینه‌ی هنر اسطوره‌ی موسیقی، در
 بیانالم، هشدار می‌داد.

مرزهای فکری میان بنده گی و مددگاری در زنده گی پُر شور
 آواز خوان محبوب افغان، در میان فردیت و فردیت متمایل به اجتماع،
 هر چند در نوع اشعار، شاید در عاطفه‌ی پیوند‌های انسانی (مرد و زن)
 بیشتر می‌شود، اما ردی از تأمل به اجتماعی باز می‌کند که در شور و
 هیجان یک هنرمند، حسن اضطراب، آشفته گی و هراس از ناخوشی
 های پیش رو، به زمان می‌آویزد و در هر اس از دست رفتنی‌ها، اعلام
 می‌کند.

یاد احمد ظاهر را در بیان عاطفی، اجتماعی و حتی سیاسی، در فضایی که در آشفته گی های سیاست در غم های روزگار، دنبال ملجا و امن، به فصل دیگر الـم می رسیم و در این آغاز، توده های هراسان به کاشانه ی روز های خوب، پشت می کنند، با این قید، احترام بگذاریم که بازخوانی فرهنگ خوش، به حافظه ی تاریخی کمک می کند تا در دشواری ها نو مید نشویم که ریشه ی واقعیت افغان در ژرفای این خاک، در رشته هایی انبوه شده که به یاد و خاطر رفته گان عزیز آن، بهانه می یابیم و برای احترام به اصل انسانی، پذیرش - مهم تر می شود.

احمد ظاهر در هیجان آن چه در مواردی حس، دانسته بود، به داشته هایی متولّ شد که می دانست عدم در عدن، معنی رازی است که در تنفس سالیان زنده گی، اما آخر خط می شود.

انسان اندیشمند، اگر هنرمند باشد، اثر اندیشه ی او، به ویژه در رباعی، به پیامی می ماند که در یادگار های اسطوره ی موسیقی افغانستان، سوز و گداز جدایی، می توانست در زنده گی شخصی، گره از راز بگشاشد و در زنده گی اجتماعی، طلایه ی حوادثی باشد که از خواسته های شخصی تا حد سیاسی، پیچ و خم آینده در فراز و فرود شد.

خدابود یارت، قرآن نگه دارت، سخی مددگار است

الا یار جان، خطر دارد جدایی

نهال بی ثمر دارد جدایی

بیا که ما و تو تنها نشینیم

که مرگ بی خبر دارد جدایی

دل من زین همه غم ها فسرده

توانم را غم عشق تو برد

دریغا روزی آیی بر سر من

چراغ عمر من بینی که مرده

الا یار ک شوخ و نازینی

چرا از من تو دوری می گرینی
بیایی دیدنم ترسم که آن روز
به غیر از سبزه‌ی خاکم نیبني
خدا بود یارت، قرآن نگهدارت، سخی مددگارت





مصطفی عمرزی

۲۱۹ / افغان ها



مصطفی عمرزی

- فنای سروده های زنده گی

«در او جش فنا شد»، یک فصل کتاب «چهار یادواره» است. در این قسمت، شروحی در مورد زنده گی و آثار شهید محمد جان فنا که در میان اعضای سرشناس خانواده‌ی ما، کاکایم می‌شد، آورده‌است. چنان‌چه مختص نگارش چنان شیوه‌هایی است، کار روی ابعاد آفرینش‌های شهید فنا، از حدود کتاب خارج می‌شد، بنا بر این سبک شناسی آثار فنا، فرصت‌های دیگری است که در اینجا، روی یک بُعد آن تمرکز می‌کنم.

شهید محمد جان فنا در میان فرهنگیان و خالقان آثار متعدد، از دهه‌ی سی تا اواخر دهه‌ی پنجماه شمسی (زمان شهادت) جای درخور احترامی در میان قلم به دستان ما داشت. او در کنار سرایش شعر، خالق نشر و نقاشی‌های سمبولیک، نظامی شناخته شده‌ی افغان بود که با اسناد تحصیلات عالی از امریکا، از هر لحظ احترام می‌شد. فصل «در او جش فنا شد»، مختصات زیاد زنده گی او را در برگرفته است. آن‌چه در این مقال مرا واداشت، طهارت منزه از سیاست‌های تحمیلی در آثار اوست.

تا زمان کودتای هفت ثور، هر چند پادشاه گردشی، حسب معمول نشد و یک جمهوری ناخواسته، مردم را درگیر تحول شوم دیگر کرد (هفت ثور) اما از سالیان میانی سلطنت شاه محمد ظاهر (رح) تا دهه‌ی دیموکراسی، مهمترین مقولات زنده گی افغانان، توجه به عمران و انسکاف، رشد فرهنگ‌های مدنی، سهمگیری قابل وصف زنان در تمام عرصه‌ها و مهمتر از همه فضای باز آزادی‌های رسانه‌ی و بیان بود که افغان‌ها را موقع می‌دادند با نقد و ایجاد اصلاحات، دست آورده‌ها را گستردۀ سازند.

اراده‌ی انسانی شاه مرحوم که در تمام جوانب آن، احترام به مردم و دوری از خود کامه‌گی‌ها خوانده می‌شود، در کنار تقابل شرق و غرب، جنگ سرد و سیز زیر پوست، اما در رویت جامعه‌ی ما، بستر آرام زنده‌گی را برجسته می‌سازد.

شهید محمد جان فنا، در کنار کار فرهنگی، نظامی فعال اردوی افغانستان بود. در فرصتی که با این مقال فراهم شد، تعجب من از محتوای سروده‌های او، به این تعمیق رسید که درونمایه در آثار فرهنگی افغانان قبل از هفت ثور، تحت تاثیر فضای آرام یک زنده‌گی سالم است.

در سروده‌ی زیر، شهید فنا، گویی نظامی ای نیست که از ریاضت‌های این صنف متاثر باشد. او با وصف زنده‌گی، از لطافت روانی می‌گوید. ترسیم حیات در سروده‌ی زیر که در چند نمونه‌ی دیگر نیز توضیح می‌دهم، می‌تواند در این الگو، روایت واضح از آرامش‌هایی باشد که متأسفانه پس از هفت ثور، به حاشیه رفتند.

د بودی تال

د طاووس په شان رنگین د بودی تال يم
 د جمال اسمان کښي زه بنکلې هلال يم
 لوړ درشل زه د بنایست د نوبهار يم
 د بهار د بنکلې ناوې بنکلې هار يم
 زه رنگینه بنه تابلو د طبیعت يم
 يو شهکار اعلی تصویر د حقیقت يم
 يا د مئکۍ بنکلې پیغلي ته پیزوان شم
 يا د ګلو غار کې زه د اسمان شم
 د لمړ وړانګې زما غشي زه کمان يم
 د ژړا تفسیر د اوښکو ترجمان يم
 د مرکز تکی دانه محیط مې دام دی
 بنکار مې زړه د مه رویانو خاص و عام دی
 اتحاد او همنځی د لمړ رنډ کړم

تجزیه د باران خاخکی او رسوا کرم
د ژرا باران چه توی د مخ په لمرشی
بودی تال د یار په وروخو کښې تر سرشی
سناپیری زېړی او شنی یاسري او سپینې
ما کښې تال خوری فرشتې او نازنینې
نارنجی، تور او ابی زېړ شین او سپین یم
د (فنا) ګلابي شعر غوندي رنگين یم

وصف حیات در زیبایی های طبیعت، سوا از تردستی شاعر، پنداره ی
او در آسوده گی هایی ست که شاید در این سروده که در دهه ۴۰
یا ۵۰ آفریده شده، نشان می دهد مردم با فراغ خاطر به پیرامون می
نگریستند و از طبیعت کشور، حظ می بردن.

د شپونکی شپیلی

زه یم شپون او په دې ژوند می افتخار دی
چه د خدای نبیانو کړی زما کار دی
زه لرم بنایسته پسونه وری او مېږې
شنه وابهه اغزی او بوټی می ګنزار دی
زه د جګو غرونو سرکښی رمي بیايم
له پستی او تیت ژوندون نه زما عار دی
د تمام چهان شاهی به پړی ورنکرم
زما کور او زما ګور همدا کوهسار دی
زه خبنتن د لوړ همت یم پروا نه کا
چه د تن جامي شکېدلی نس می خوار دی
پسونه وری او مېږې ساتم له لیوانو
تنفر مې له ظالم او له خونخوار دی
د حیوان خدمت کوم چه لوړ انسان یم
ګوره رحم عاطفه زما شهکار دی
غږومه د (فنا) خورې نعمی زه
چه شپیلی مې خورا ډېر شیرین ګفتار دی

در زیبایی های طبیعت، طرز تفکر چوپانی که با توله اش فرست را مغتنم می شمرد، تومن خیال شاعر را به زنده گی روستایی می کشاند. او آسوده گی را در هوا و نوای بستری وصف می کند که در افغانستان با اکثریت روستایی و حیات متکی به زراعت و مواشی، هنوز اگر جایی برای تفریح میسر شود، افغانان- ترجیح می دهنند شادی و مسرت را در کنار نزدیکان روستایی، به سر آورند.

عشق

عشق د مینی او رښتیا وفا جوهر دی
د اخلاق او قربانی ایثار هنر دی
د زړه نور د روح او اواز د ژوند شمر دی
د الهام د خولی اقرار د زړه باور دی
شاعر، ملامال از عواطف انسانی، در جذبات تخلیق و هنر ش غرق می شود. او اوج این حس را «عشق» می یابد.

در ادبیات توصیفی افغانستان آرام قبل از بحران، تخلیقات قلم به دستان افغان، اگر شعر باشد، هسته ای دارد که شهید فنا در دنیای خیال، اما از پیرامون ملموس زنده گی گسیل می کند و در بازده این بسامد، تخلیق او غنامند می شود.

د پسرلی ناوې

نوی کال نوی هوانوی بهار دی
نوی ژوند نوی جنبش نوی روزگار دی
چه هیواد مو هم ودان او هم سمسور شی
وخت د کښت او بزرگری او نوی کار دی
نوې سا په طبیعت کښې را پیدا شوه
ژوندی شوی په قدرت د ګرد کار دی

وصف طبیعت با بهار، تجربه‌ی اکثر خیالپردازانی است که در بهاران آرام، در واقع زنده گی را درود گفته اند.

چهل سال پس از هفت ثور، طبیعت در هر سال نو، بهار را ودیعه می دهد، اما در لهیب آتش، سهم مردم ما، اشجار دودزده اند که هرگز به حس «فنا» نمی رستند.

د تالندي کوکار

پای د ژمی د بهار د ژوند اغا زيم
 ترانه د مرگ او ژوند نشیب فراز يم
 چه راوړۍ مې پیغام د نوی کال دی
 نو قاصد د نوی ژوند او نوی راز يم
 د نبات او د انسان حیوان په غور کښې
 پوه کومه د ژوند ساغیبی اواز يم
 مروای خمکی ته چه نغښتی ده کفن کښې
 غروم د ژوند رباب ماهر شهباز يم
 ساري ګه مه په ده نې مې اسمانونه
 د اوو پردو عجب زیر و بم ساز يم
 زه غږبرم د (فنا) د زړه پردو کښې
 ما د زړه په غوررو واوره چه اعجاز يم
 د شنو پانو په دفتر کښې لیکل شوی
 کایناتو کښې د خدای قدرت اشکار دی
 چه نسيم په چليدو شو هري خواته
 له هوسه په نڅا ورته خنار دی
 د سپين زر په شان ويالي او بوته ډکې
 په نارو په چيغېدو رووان ابشار دی
 د څېو او د موجو په خوره ژبه
 په توصيف د پسرلی کښې سیند اقرار دی
 یاسمن لمن لمن چمن خوشبوی کړو
 معطره د ګلشن در و دیوار دی
 د کاکل په شان چه وغورید سنبل بیا
 بې قیمته مشک د چین او د تاتار دی
 نازبوبیا په فخر و چمن ته راغله

بیا مشغوله له نسترن په خپل سینگار دی
 سروه بیا د پسرلی بیغ راجګ کرو
 د گلانو هره خواکنې تود بازار دی
 اسمان شین دی لاجورد غوندې روښانه
 لمن ډکه په لانه د کوهسار دی
 شر و شور نه قیامت جوړ که مرغانو
 له مرغانو خینې ډک چه مرغزار دی
 د پاختکو او کوترو کاروان راغی
 د کارغانو خیل ملکو خینې فرار دی
 قمری جوړه کړه په سروه کښې بیا جاله
 په دښتونو کښې بیا زرک په ناز رفتار دی
 هنګامې د محبت تازه تازه شوې
 بلبل بیا په شور فریاد او په چیغار دی

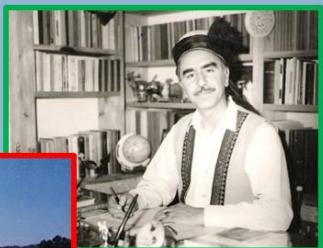
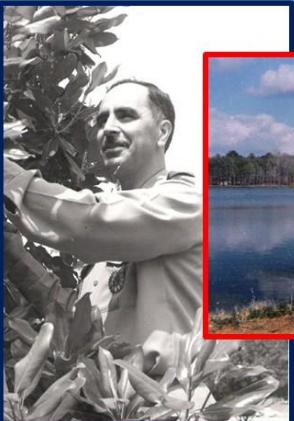
مسرت شاعر از درک زیبایی ها شاید به نمونه های بیشتر بررسد که خواننده گان ټکنیک ایجاد کنند.

دروномایه در آثار افغانانی که قبل از بحران، زنده ګی را می شناختند و در زمینه هایی آن، مهارت و توان را تجربه می کردند، در آثاری که پس از بحران آفریده اند، بسیار متفاوت است. حتی در آثار کسانی که از سیاست بُریده بودند، ثقلت فضای سیاسی، به حظی نمی رساند که در تخلیقات قبل از بحران می شناختیم.

زنده ګی قبل و بعد از بحران را مقایسه کنید! اندوه جانگدازی جسم را دربرمی گیرد. با چهل سال جنگ، چه فاجعه ای را بر ما تحمیل کرده اند؟

دروномایه در تخلیقات شهید فنا، حدیث زیباست که اگر دنبال مقایسه اید، تفاوت های داشتن و نداشتن ما را محک می زند.

شوید محمد جان فنا



مصطفی عمرزی

- از بهار شصت و شش...

فرهنگ ارجمندی به منظور تعیین جایگاه فرهنگی، نیازمند توجه مردم است. در افغانستان ما که کار فرهنگی با درک مسؤولیت های وجدانی و اشد ضرورت، ارائه می شود، فرهنگیان و فرهنگ پروران افغان را در حد فداییانی درآورده است که اگر از حقوق معنوی، مستفیده شده اند، خلای اقتصادی یافته اند و اگر مامول اقتصادی شان برآورده شده که در اینجا هرگز کامل نیست، ضیاع معنوی، تلاش های آنان را مکدر می سازد.

در پندر دایم از این حیث که تامین حقوق معنوی، حداقل به تلافی ضیاع اقتصادی، فرهنگیان ما را شاد بسازد، باید دید احترام به بزرگانی که به خصوص در عرصه فرهنگ، خدمت کرده اند، استمرار یابد. به این دلیل، در مثال تایید تلاش های فرهنگی، یاد همواره ای فرهنگیان، حداقل با تامین حقوق معنوی، می تواند زمینه های زیادی را باز نگه دارد تا با ایجاد سهولت ها، آرامش روانی، افغانانی را قناعت دهد که می دانند در افغانستان ما نیز فرهنگ، نام دارد، اما نان نه!

مولفه های باور به احترام فرهنگی، زیاد نیستند، اما لازم است زیاد تکرار شوند. در این باور، بار دیگر جهت ثبوت ادعای سراغ مردی می روم که هر چند از او به احترام یاد کرده ایم، اما مستمر نبوده است.

داستان دانش افغانی از بهار سال ۱۳۶۶ ش آغاز می شود. هجرت میلیونی افغان ها، تنها در گیر نیاز های اولیه و مادی نبود. در شرایطی که به نام تامین زنده گی (خانه، لباس و کار) اختناق کمونیستی حاکمیت داشت، هراس از خلای کامل فکری، افغانانی را نگران ساخته بود که در جمع عام مردم، طبقه ی نخبه بودند.

داستان انتشارات دانش و اسدالله دانش / ساپی در نگرانی های فرهنگی زمان هجرت شروع می شود. پاک کاری ایدیالوژیک دولتی و تکفیر

جهادی ارزش های افغانی، افغانانی را که می دانستند فاجعه ی خلای فکری(تضعیف باور های ملی) چیست، از توان خودشان به ایشار می کشاند.

کتاب های دوران مهاجرت افغانان نیز پریشان استند، اما نقش فکری نخبه گان ما، آن ها را رنگین ساخته اند. از همین بهار، می توان اهمیت زحمتی را خلاصه کرد که تاکنون(بهار ۹۸ ۳۲ سال آزگار، اسدالله دانش را در متن کار فرهنگی، به خصوص زبان ملی پشتون، موضع می دهد.

در استمرار مقال دانش، هدفم تعییم فرهنگی است که از این مثال، جایگاه فرهنگیان و فرهنگ افغانان را تضمین می کند. نیاز به این فرهنگ، اشد صلاح فرهنگی است. تشخیص افراد متشخص جامعه حداقل بادر نظرداشت حقوق معنوی، به ایجاد اذعانی می انجامد که اگر کار فرهنگی، اقتصاد ندارد، احترام مردم به فرهنگی، موضع فرهنگ را نیرومند می سازد.

ما تا سال هایی که امیدوارم ارزش اقتصادی فرهنگ، به جهش فرهنگی مبدل شود، باید عقب فرهنگ و فرهنگیان بایستیم. افغانان آگاه و با احساس، خوب می دانند که مسؤولیت های وجودانی و ملی، ایده های افغانی را نیرو بخشیده اند. رسیدن به این نتیجه، از دردرس هایی گذشته است که آگاهان ما می دانستند اگر در تقابل جنگ سرد، خلای فکری زیر صفر برسد، باور هایی که مردم و مملکت را لحاظ می کردند، ناپدید می شوند.

در ۳۲ دومین بهار فرهنگی یک افغان با احساس در گلستان ادب، هنر و فرهنگ افغانی، به خصوص زبان ملی پشتون، اسدالله دانش را همچنان یاد می کنم. در جا هایی که سیر نکرده، کتب دانش، شماری را به تأمل وامی دارد که چه کسی عقب آن ها بود؛ اما این نام(اسد دانش) در

میان بزرگانی که از حقوق کامل معنوی نیز حرمان یافته اند، چنانی که باید، یاد نمی شود.

استمرار یاد کار بزرگان، نوع ارجگذاری به فرهنگ های موثر است که در تعیین جایگاه شایقان دفاع از ارزش ها، حداقل حقوق معنوی آنان را تصمین می کند. در جامعه ای که کار فرهنگی یا درآمد نشریات، تصمین اقتصادی ندارند، آرامش خاطر فرهنگیان با حقوق معنوی تامین می شود. ما در کجای این مرحله استیم؟

اسدالله دانش در ۳۲ بهار کار فرهنگی، از این رهگذر نیز مثال خوب است که اگر شخص افغانی که ۳۲ بهار کار کرده، محسوس نیست، کسانی که از این پس در این مسیر باید حمایت شوند، چند سال دیگر آزاده خواهند ماند که جایگاه واقعی آنان تعیین نمی شود!

نیاز به حمایت مردم، به معنی توجه به زحماتی که در قبال حیثیت و احترام آن ها از سرمایه های عمر، حاصل می شود، دلگرمی کار فرهنگی در افغانستان است.

حرمتگذاری های فرهنگی در محرومیت های کنونی نباید فراموش شوند. درک مسؤولیت های وجدانی و ایثار، چرخه ای فرهنگ را می چرخاند. یعنی استند مردمانی که خودشان را وقف مردم، مملکت و ارزش ها می کنند، اما جایگاه شان آنان فقط با فرهنگ ارجگذاری، تعیین می شود.

من اسدالله دانش را با برهان مثال از ردیفی انتخاب کرده ام که در زمینه ی ۳۲ بهار خدمت به فرهنگ افغانی و زبان پشتو، هنوز در حد بزرگی که یک عمر خدمت کرده، با حقوقی فاصله دارد که از رهگذر خدمت به فرهنگ، باید در سیاست های فرهنگی یک مملکت، چنانی که رسم روزگار ماست، مقام یابد.

نگرانی رهروان بزرگان فرهنگی از این ملاحظه نیز اشایع می شود که اگر در ایثار فرهنگی، ۳۲ بهار سرمایه نیز کمک نمی کند، باید به مقاطعی دل خوش بود که در چند بهار کوتاه ما واقع شده اند.

بر اساس باور به استمرار یاد، می گوییم که با شاد کردن خاطر بزرگان، به خود(طیف) فرهنگی نیز کمک کنیم. این قلم از طرف آخر فرد اول (البته شکسته نفسی است) در تنازع لازم و تحملی با دلگرمی هایی از ارزش ها دفاع می کنم که از سر لطف مردم، حاصل شده اند.

در سرزمین قربانی ما، فقط فرهنگ ارجگذاری، بقای فرهنگی را تضمین می کند. اگر نیاز های ما به کار فرهنگی به دلیل نگرانی های گسترش خلای فکری، کار آن را اشد ضرورت ساخته اند، اشد ضرورت به افزایش فرهنگ ارجگذاری به این نگرانی ها مربوط می شود که به دنبال کمبود تضمین اقتصادی، سیر قهقهه ای کمبود تضمین حقوق معنوی، کار تخلیق و دفاع فرهنگی ما را رکود نسازد. سی و دومین بهار فرهنگی اسدالله دانش، مبارک باد!

شرح تصویر:

الحاج اسدالله دانش در بهار سبز ۱۳۹۸ ش ولایت کنر- مشرقی.



مصطفی عمرزی

- در سرزمین دور - (معرفی هارون انصاری)

در دسته های بزرگ در کاروان ها، در خطوط و در رسته ها، مردمان این وطن، جغرافیای جهان را درنور دیده اند. سرزمین سوخته، کاشانه های ویران در یادگارانی از پارچه ها، علم ها و گورستان های عزیرانی که در عقب، منظر سیاه مردمانی شدند که روزی در طراوت و هستی آن ها، زنده گی می کردند.

مهاجر، نام مشهور دیگر افغانان است. زنده گی در دیار هجرت، اما در طیف نسل اول افغانان، اُنس ندارد. مفهوم حیات به معنی فراز و نشیب در قربات (از خود) بار فرهنگی دارد. این فهم، هر چند متنوع باشد، اما در پیوسته گی به ذهن می نشیند.

هر از گاهی که به نسل های دوم و سوم افغانان مهاجر می نگریم، این منظر در رشته های باریک، سوا از پیوستی سنت که نسل اول با یاد وطن در هر کجایی که باشند، پیدا می شوند. نسل دوم در نیمه راه حس وطن، اما خاطره دارند. نسل سوم، حقیقت مردمانی سنت که پیرامون را با درک آن چه در آن بزرگ شده اند، می شناسند.

این، طبیعت آدمی سنت که خاطرش را از قربات به خود می آلاید. در این حس، حقیقت دیگری رشد می کند که آینده‌ی اوست. هارون انصاری، از نزدیکان من است. او از نسل دوم افغانان مهاجر است؛ افغانانی که از مسرت کودکی و نوجوانی در هول روزگار سیاه، ناگزیر شدند بروند. بنا بر این، ذهن آنان از آلاینده‌ی طبیعت، به مجاورت و قربات می رسد. هارون، افغانستان را می شناسد. نسل دوم افغانان مهاجر در دوآلیسم (دو مبدایی) فکری، به تفاوت های فرهنگی زنده گی می نگرند.

کنش عامه در معمولی بودن، به خصلت عادی می‌رسد، اما اگر تفکیک تشخیص می‌کند، نوع تبارز کسانی که بیشتر می‌اندیشند و از این حس ارضا می‌شوند، شاید در گونه‌ای که اندیشمند است، اگر اهل قلم باشد، در فرهنگ ما «معلومدار» می‌شود: شاعر، نویسنده و سرایشگر.

هارون انصاری می‌سراید:

نویسم چند حرف ز بهر خود
 چه بود زنده گی ام و حالا چه شد
 گشودم چشم در آن شهر در آن دیار
 همه دوست داشتیم و بود برایم افتخار
 از اوان خوردی و کودکی
 عشقم بود باشم برایش خدمتگار
 به مکتب رفتم و تکمیل نمودم درس
 چندی در آرامی و چندی در آن روزهای مرگبار
 زمان گذار کرد و حکومت گذر
 عشق ها فرو ریختند، همه رفتند به شهرهای دیگر
 سرانجام بعد از مدت ها زنده گی در خطر
 تصمیم بر آن شد گریزم از آن جا به جای دیگر
 سفر کردم من زمان را
 داخل شهرها شدم با رنگ های دیگر
 شروع شد زنده گی در آن جا ها
 نه شوق درس خواندن بود، نه شور عمل
 سه سال در دیاری سپردم زنده گانی
 با همه رنج و با همه خسته گی
 ناگزیر تقدیر ما هم شد به این
 شدیم روانه‌ی یک مُلک زیبا و رنگین

زنده گی جدید شروع شد با زرق و برق
زنده گی آرام، دور از دنیای شرق
دوره‌ی حزن به پایان رسید پس از چندی
دریافتم که باید بیابم و کنم کار
در اول درس خواندن بود آرزویم
مگر تحصیل نیمه مرا رنجاند سخت
اگر خواهم دوام زیست کنم در اینجا
باید که از صفر شروع کرد تحصیل
پس از چندی نومیدی و پریشانی
خداؤند، رحم کرد و داد روشنایی
رسیدم به آن هدف که داشتم آرزو
گرچه با مشکلات زیاد شدم رو به رو
حال نوبت آن بود که بیام کار
خدا، ندارد دوست آدم عاطل و بیمار
شدم روانه به جست و جوی کار
به این در زدم و به آن در بسیار
نیافتم کاری که می خواستم
زیرا نداشتم اصلاً تجربه‌ی کار
ناگزیر انجام دادم کارهای دیگر
تا بیام تجربه، نباشم بی کار
زنده گی است و باید با آن ساخت
ورنه تنها بمانی و همه اش باشد باخت
از آن دنیای زیبا که همه ترسیم کنند
دارد جور کلان و زحمت بسیار
حال که چندین سال استم در اینجا
کنم زنده گی و هستم شکیبا

من نگویم پشیمانم ز این کار
اگر بود آرام وطن، نصیبم بود خوشبختی بسیار
نکنم ناشکری، مستدام است این زنده گی
لیکن آرزو دارم باز آید آرامی دیار

ده سال پس از رابطه‌ی خویشاوندی در هجرت، وقتی نخستین سروده‌های هارون را خواندم، احساس کردم «در جزیره‌ی دور» (آسترالیا) پیوند‌های نسل دوم در نوعی از دوآلیسم (بعد وطن) به این بحث روان‌شناسی کمک می‌کند که هیجان ناشی از گذشته‌های وطن، تمايز نسل دوم با نسل سوم را بیشتر می‌سازد. نسل دوم مهاجر افغان، بیشتر در قربت با نسل اول (افغانان بزرگ سال) رابطه‌ی منطقی دارند.

من، نشرپردازم. بنا بر این در کوتاهی فهم نظم، شعر و سرود، شاید به درستی از تشخیص جوهري‌قاصر ایم که اینک از خلوت‌های نزدیکان من، پس از حُجب، نگرانی و آزم بیرون می‌شود؛ هرچند با این حس آشنایم؛ زیرا نخستین مخطوطات من پس از رسم تعارف و تبادل با دوستان، از توهمندی در شدند. هراس از این که هنوز نشاید، تکگای سالیانی بود که حالا هارون خواسته است تراووشی را شریک کند که هرچند هنوز به درستی به صفاتی تراشکار (نقد ادبی) نمی‌رسد، اما «مایه» دارد.

حس درونی محرک ظرفیت بشری، وقتی به مفاهیم ادبیات، نزدیک می‌سازد، معرفه‌های تعریف شده و آماده‌ای دارد که بسته به تراوosh فکری، خطاب نویسنده، شاعر، سراینده و قلم پرداز می‌گیرد.

پس از کوشش‌هایی، هارون را از توهمندی بیرون کردم و با این ترفند، به کشف رمزی رسیدم که در نزدیکی های من، هرچند ظاهرآ در سرزمین دور، اما پیوند‌های خویشی به این حس اعتماد کمک می‌کرد تا اولین های عزیز یک عزیز را بشناسم و معرفی کنم.

احساس می کنم هنوز بسیار زود است تا در باره‌ی سبک، قالب و خلاصه «ایسم» هارون صحبت کیم، اما ساخته و پرداخته‌های ذهن او، عادی نیستند. یعنی از کنار معمولی بودن می گذرند.

وقتی نخستین سروده‌های هارون را خواندم، یافت معنی در الفبای سروده‌هایش، گرچه بسیار نو است، اما به این فهم کمک می کند که در آینده‌ی این کار، مسلک او، به همین سیاق، لفاظی نیست.

سبک و سلیقه، بدون شک به طبیعت و ظرفیت برمی گردند، اما می توان به ضرس قاطع گفت که سایه‌ی هجرت، بیان عاطفی می سازد و نارضایتی به شکوه می رساند. هارون انصاری از تالم سختی‌هایی که در مسیر هجرت و در هجرت دیده، امان نخواهد یافت:

قلمدار هوشیار به دست گرفت قلم
نوشت از درد مردم و از ظلم و ستم
با نوشته اش بلند کرد ناله اش آن یار
آن دم که خود سال ها گریزان بود از آن دیار
با ناله اش گهی شکوه کرد از خدا
قربان وطن شد و جانش را کرد فدا
ندانست که همه دانند این چال و فتنه
داستان ناله‌های مفت و راز‌های کهنه
بایک واژه و ناله نشود آباد وطن
زمین سخت بی آب نشود سبز چمن
سال هاست که همه نویسنده نام و مقاله
از گریه‌ی یتیم و شکوه‌ی زنان بیوه
نویسنده چه زیبا از دل داغدار مادر
چه خوب ترسیم کنند چشمان اشکبار پدر
نوشتن و ترسیم کردن باشد تا کی؟
که ظلم و ستم دوامدار است و پیاپی

اگر ما خود داشتیم دو چشم بینا
نبودیم آواره و سرگردان به هر جا
چه قدر بی هوده گوییم از این حرف ها
نشود آباد وطن تا نشویم همدست ما

این حس(وطن) تخلیق ماندگاری است که از نسل اول تا نسل دوم
مهاجر، در راس اندیشه می ماند.

هارون، چند سال کوچک تر از من است. در کودکی، بیشتر دوست
برادر او(تمیم) بودم، اما جریان فکری ای که در من در التهاب این جا
به توان قلم کمک می کند، هارون را در دیار هجرت، به من نزدیک تر
ساخت. تا جایی که به خاطر دارم، او پسر بسیار زرنگ، هوشیار،
محرك و شوخ بود. زنگ های تفریحی او در تعارفات ما در زمان سیر
در دنیای مجازی، به چیز های جالب و خوبی می رسیدند که پسان ها
فهمیدم، شوخ طبعی و خوش مشربی پسر خاله ام، به راحتی در سروده
هایش راه یافته اند.

تخلیقی از تجربه‌ی هارون، راجع به آن به اصطلاح چیزفهمانی را
بخوانیم که در باور های دگم، در صورت پدرسالارانه، از اصول جمود
فکری در زنده گی جوانان مایند. هارون در اجتماع این طیف در شهر
ملبورن آسترالیا، خاطره دارد. این خاطره در صورت طنز، خوب تر از
آن بیان انتقاد است که در سایه‌ی دگم(نوشته های خشک، بی روح و
کلیشه بی) شاید خواننده را منصرف کند.

قضايا را نشستیم در جمع شاعرانه
هدف بود از آشنایی، محبت و بیت های عارفانه
معرفی و آشنایی شروع شد با تعارف
همه بسویم نگریستند استاد مابانه
بعد از معرفی و تعارف دریافتمن که
همه هستند استاد و ادیب با افکار شاعرانه

شعر و شاعری تنها نبود حرفه‌ی شان
 پند و اندرز بارم کردند نسبتاً عاقلانه
 حرف‌ها داشتند از حافظ، سعدی و رومی
 سروندند اشعار بی‌دل و عشقری صادقانه
 یکی برخاست و سرود اما
 قطعه‌ی سیاه را سفید کرد ماهرانه
 پرسیدم آن چه خواندید چه بود؟
 گفت: ای خام! ندانی این است اشعار نوانه
 دریافتم بعد از خواندن چند قطعه و مقاله
 همه هستند بسته در زولانه
 گفتم اگر خواهم تا من باشم کسی
 باید باشم از جمله استادان با افکار ادبیانه
 دیری نگذشت که دریافتم همه بی‌خرابی اند
 زنند همدیگر را مشت‌های جانانه
 پرسیدم مگر نبودیم ما اشخاص ادیب؟
 کوییدند با حرف‌های شان مرا ظالمانه
 فهمیدم که همه استیم رفیق در صورت
 اما سیرت است منافق و افکار ماست خصمانه
 دیگر اشعار و ادبیات نبود برایم مهم
 دانستم نیایم پندار خوب در این خانه
 گفتم من نخواهم باشم ادیب یا شاعر
 نباشم از جمله‌ی خصم، گوییم حرف‌های عامیانه
 محرك، از مانع و سد می گذرد و هارون با این حس، به آینده می
 رود. به هر حال، او از این حُسن نیز بهره می برد تا در مخطوطات من
 (کمی با تجربه) آغاز برنامه‌ی فرهنگی اش را به هموطنان برساند.

در نخستین فصل فرهنگی یک هموطن با ظرفیت، هرچند که از نزدیکان من است، با این اختتام، بسنه می بینم. خدا کند فهم ما از سالیان تیره و تار ملت با عزت، مسلمان و خداپرست افغان، در جمع و جوش و در التهاب وطن، از این مامول خیر دور نشود که اگر اندیشمند داریم، حتی از سرزمین های دور، با کار فکری، فرهنگ سازی کند تا در تنوع این موهبت الهی، گشایش فکری مردم ما در «پندار نیک»، به این «گفتار» و «کردار نیک» برسد که برای التیام جراحت ها، نیازمند کار بسیاریم.

یادآوری:

معرفی مختصر هارون انصاری را از قلم خودش بخوانیدا
در سال ۱۳۶۱ش در کارته‌ی نو شهر کابل، به دنیا آمدم. صنوف ابتدایی را در متوسطه‌ی شیرپور و بقیه را در مکتب نسوان نمبر ۱۴ مکروریان سوم، سپری کردم. بعداً به لیسه‌ی انقلاب یا عبدالهادی داوی امروزی رفتم و تا صنف دوازده در آن جا درس خواندم. بعد از دوره‌ی مکتب و سپری نمودن امتحان کانکور، در فاکولته‌ی طب کابل کامیاب شدم، اما دو سال در آن جا ماندم.
در سال ۲۰۰۰م افغانستان را ترک و به پاکستان رفیم. مدت سه سال در آن جا بودیم. در پاکستان، فقط به کورس‌های زبان انگلیسی و آموزش کامپیوتر، اکتفا می کردم.

در سال ۲۰۰۳م به شهر ملبورن آسترالیا مهاجر شدم و من توانستم دوباره به مکتب بروم و در آن جا نیز آموزش‌های لیسه‌ی را تکمیل کردم.

پس از ختم تحصیلات عالی، در سال ۲۰۰۹م از رشته‌ی تحقیک و دیزاین انجینیری فارغ شدم و مدت یک سال در این حرفه، وارد بازار کار شدم. در سال ۲۰۱۰م از این کار فارغ می شوم و پس از مدتی در شرکت خط آهن و ریل شهر ملبورن، مشغول بودم.

در سال ۲۰۱۳م دوباره به فاکولته رفتم و این بار رشته‌ی تجارت و پلان‌های اقتصادی را انتخاب کردم. در جولای ۲۰۱۷م از این رشته فارغ شدم و فعلًاً دوره‌ی ماستری در رشته‌ی مدیریت و پلان‌های پروژه‌ی را تعقیب می‌کنم.

پدر و مادرم هر دو افغان و تحصیل کرده گان پوهنژی‌های حقوق و شرعیات پوهنتون کابل اند. آنان به حیث سارنوال در وزارت عدیله و لوی سارنوالی، ایفای وظیفه کرده اند. من دو برادر و یک خواهر دارم. سویه‌ی تحصیلی فامیلم، ما را با فرهنگ مطالعه، آشنا کرد. کتاب، مقاله، داستان و بعضاً شعر می‌خوانم، اما با حس تخلیق، هیچ وقت بیگانه نبودم. در این روایت، نخستین نوشته‌هایم، همانند آفرینش‌هایی هستند که همه آغاز می‌کنند.



هارون انصاری



۲۴۰ / افغان ها



مصطفی عمرزی

۲۴۱ / افغان ها



مصطفی عمرزی

۲۴۲ / افغان ها



مصطفی عمرزی

۲۴۳ / افغان ها



مصطفی عمرزی

- هویت فرهنگی اسدالله «دانش»

در میانه‌ی سال ۱۳۹۳ش در به دنبال با باری که برای سرزمین و مردم می‌کشیدم، به مصدق «در ک بیشتر، درد بیشتر» به آدرسی رسیدم که در بیش از سی سال، یاد و خاطر بسیاری از بزرگان این سرزمین را شاد ساخته بود. استاد محمد اسماعیل یون در مجموعه‌ی «گفت و گو و مصاحبه» اش با افتخار از کسی یاد می‌کند که کوتاه نوشتار قلم من، پی‌گزاردن احترام به اوست.

جست و جویم دیر نپایید و در طبقه‌ی چهارم مرکز تجاری احمدی در جاده، رد کسی را یافتم که تارقوم این سطور، با حُسن معرفت، ۱۹ عنوان از خدمات مرا «کتاب» ساخت.

در حوزه‌ی انحصار چاپ کتاب در افغانستان، تا زمانی که به بازار آزاد رسیدیم، آن چه به نشانی احترام می‌گفتند، مطابع دولتی و حدودی بودند که بیشترینه در جنگ‌های داخلی دود شدند، اما محصول سال‌ها تلاش در آن‌ها، هزاران کتابی بود که از نصاب تحصیلی تا کار فرهنگیان، مشغله‌ی فکری ما را نیرو می‌بخشیدند. در این میان، فقط تاریخ نگاری افغانی، از تجربه‌ای می‌آورد که پس از دوره‌ی سراجیه و امانیه، اگر نزدیکان اعلیٰ حضرت شهید امیر حبیب الله خان(رح) و اعلیٰ حضرت شاه امان الله خان(رح) را کتاب بگذاریم، نوع نشرات افغانی تا زمانی که ایدیالوژیک نشده بود، دولتی بود، اما آراسته و آزاد.

در نخستین های تجربه‌ی چاپ آزاد کتاب افغانستان که بدون شک به محیط هجرت افغانان در پشاور-پشنونخوا نیز می‌رسد، کسی ظاهر می‌شود که تاکنون، نامش اگر در تنوع کار طباعتی امروز در میان نام هاست، اما جایش در میان کسانی منحصر می‌ماند که نگذاشتند تراژیدی فراموشی یک سده تاریخ مدنی-فرهنگی ما، وقته در میان

حاکمیت ایدیالوژیک رفقا می‌افتد، ناچیز شود و در سوی رنج و عذاب هجرت، فقط همانی نماند که با تهیه‌ی هیزم و باروت نیستی هستی ما، سه دهه نسل‌های ملت افغان، هنوز قربانی سیاست‌ها و منافع دیگران اند. بدون شک انتشارات تنظیمی در خودفراموشی و ضیاع منافع آنان، متمم و ممد بودند.

اسد ساپی یا اسدالله دانش در میان تراژیدی افغانان در پشاور در نخست در کتاب فروشی «اسد غم» بود که در تنوع تجلی زحمات افغانان، اکنون دانشی است که با چاپ بیش از ۲۵۰۰ عنوان کتاب افغانی، در نوبت نوباوه گان فرهنگی همانند من، دوست دارند اسدلا لا باشند.

اسدلا لا، تکیه کلام دوست گرامی ما سپین سهار است که خلاف شهرتش، محصل کسب صعود در مدارج کامپیوت، مثل این می‌ماند که در کنار اسد ساپی، نوع خاص آگاهی پرداز و صحافت می‌شود، زیرا او در بیش از ۱۵ سال، در آرایش، پردازش و تکمیل صد‌ها اثر فرهنگیان افغان، آن قدر در این متن، دیزاین دارد که خود تجربه ای است ارزنده؛ هر چند که بسیار متوجه نمی‌شود.

اسدلا لا، گل دادا، اسد ساپی و بالاخره اسدالله دانش، اما آدرسی بود که در همکاری سه سال اخیر کار فرهنگی ام، زحماتی را به ثمر رساند که در درمانده گی فرهنگیان ما برای آفرینش اثر، در حد دشواری‌های تربیت اولاد آدم اند.

نسای از فرهنگیان افغان در حالی که یاد اسد ساپی را با خود بُردۀ اند، در میان کسانی که زنده اند، می‌دانند هنوز حتی در هیاهوی کمیت، نقش اسد ساپی برای کسانی که او را می‌شناسند، در صمیمت حُسن خطاب سهار عزیز، در وجود شخصی منحصر می‌شود که کتاب‌های افغانان را منتشر می‌کند و در این سرمنزل، سهم تازه به دوران رسیده گان همچو من نیز محفوظ می‌ماند.

شهرت اسدالله دانش، در شهرت ۲۵۰۰ عنوان کتابی که منتشر گرده است، خود زنده گی نامه ای سنت که نیازی به تفصیلات من ندارد؛ چه کسانی که اهل کتاب اند، اگر پی تعقیب این سطور، محتوای این نوشه را در آن چه کمتر کرده ایم و نمی دانیم ندانند، اسدالله دانش را بیشتر از من می شناسند.

ادله ام برای پرهیز از طول آن چه همیش از تاریخ تولد تا تاریخ وفات، شرح معمول برای رفته گان نخبه است، در مسیری نمی رود که «آن چه عیان است، چه حاجت به بیان است»، اما به درستی می دانیم که سنت ارج گذاری ما بیشتر در تفسیری تلخیص می شود که خبر می شویم آخرین ملاقات یک افغان بزرگ، با حضرت عزرا ایل بود.

اسدالله ساپی زنده است و امیدوارم وقت ملاقاتش با قابض روح، چند دهه ای بعد باشد. در ردیف کتاب هایی که در جغرافیایی به بزرگی افغانستان تا عمق پشتوخواه تاریخی می رود و افغانان زیادی در امریکا و اروپا، کتاب هایی دارند که آرم «دانش خپرندویه تولنه» دارد، در همین مسیر، اگر در ماضی آن بروند، وقتی از ۲۵۰۰ به ۱ رسیدند، جوانی را می بینند که از یک به ۲۵۰۰ رسید، اما اکنون محاسن سپید است و به حق باید شاکی شود که از اسدالله دانش در جمعی که اگر عام نباشد، حداقل باید در بین خود، از او اظهار شکران کنیم.

اسدالله دانش، اسد ساپی، گل دادا، اسد لالا و آن یار فرهنگی افغانی زنده است و هنوز، سلسله کتاب های دری و پشتونیش در بازار های کتاب افغانستان در جاهایی که از این فرهنگ می آموزند، به خلوت ها، خانه ها، مراکز، مکاتب، پوهنتون ها و مجالس ما می روند که به حق یاد کنیم و از این مسرت بدانیم صنعت محترم طباعت در آن شانس هایی که این مملکت و مردم آورده اند، منقطع نشد و به فرهنگی می ماند که افغانان غم رسیده و سوگوار، هر چند بخشی از ماجراهای اندوه و ال شان را در آن ها تاریخ، ادبیات و پیام ساخته اند، اما ارزش این بهای

سنگین، محفوظ در برگ های کتاب، معنی واضح دارد: «اقرا باسم ربک الذى خلق»: بخوان به نام پروردگارت که آفرید.

نوبت ستایش از اسدالله دانش، دیری است که رسیده و خوب است در این جمع که خالی از مفاد نیست، ضمن تحسین، از شانس دیگر برای دریافت تحایفی بهره ببریم که می دانیم دانش صاحب با عزت نفس، اهدای «از قلم رایگان کتاب» را فراموش نمی کند.

تحسین اسد ساپی در جایی که باید عطیه‌ی زحمت اش را بگیرد نیز خالی از مفاد نیست؛ هرچند شوخی ام گرفت، اما می دانم که در مجالست مردی که بیش از سی سال، داستان کتاب افغانستان را طبع می کند، برای اهل معرفت، فرصت شناخت و دریافت دوستی به بزرگی کتاب، حتماً وجود دارد.

دانش صاحب! برایت عافیت و طول عمر می خواهیم؛ زیرا پس از سه دهه زحمت چاپ کتاب، اشد ضرورت ما هنوز هم در تعمیم این فرهنگ(چاپ و مطالعه‌ی کتاب) قید شده است.



- دوست خوب

- (معرفی حیات الله بخشی)

حسب معمول را کنار می گذارم و در این فرصت، به آینه ای می نگرم که در قامت خود(جوانان) اگر نخبه و آموزش یافته باشند، در سیر تطور و تحول فرهنگ و فرهنگیان افغانستان، به مقامی می رسند که عادت کرده ایم با رعایت بزرگسالاری، اما از توان آنان، به خوبی بهره نبریم.

حرف از حیات الله بخشی است. او را در سال ۱۳۸۲ش به جا آوردم. مانند اکثر افغانان جوان و قلم به دست، برای آرزو ها، آرمان ها و آینده می اندیشید و می نوشت. برای تکمیل اختصار این معرفه، باید بنویسم که حیات الله بخشی از ادبیات ملی، به پیرامون نگریسته است.

انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان:

انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، مقامی بود که در نوبت ما، از اثر کسر شان دولت، به انجمن آرای افغانان نرسید. با حکم غیر دولتی بودن سازمان ها و نهاد های اجتماعی، هرچند در زمینه ی بازی های انجويي، اما از پول هايي هزينه نکردند که در شمار بودجه هاي انکشافي، ميليون ها دالر آن ها، دوباره مسترد شدند.

حیات الله بخشی در دومین دور فعالیت انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، عضو فعال آن تجمع جوانان افغان بود که می کوشیدند در اجتماعات فرهنگی، رونق فرهنگی باز گردد.

از سال ۱۳۸۲ش تا حال، بخشی را می شناسم و در شمار دوستان خوب و صمیمی من باقی مانده است. دومین داستان انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، بدون سعی و مقام بخشی، معنی ندارد. تا فتوری که با عمد، اغماض و نبود سرمایه های لازم، انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان را از پا می اندازند، برنامه ها، چاپ کتب،

نشریات و نشست های فرهنگی، به این امید ها بسته بودند که اگر طیف جوانان فرهنگی و با سواد، مجال بیشتر می یافتدند، حداقل بیان صریحی رسمی می شد تا به نماینده گی از فرهنگ افغانی، از ارزش هایی دفاع کنند که متساقنه در مثال رسانه ها، از منافع تا هویت ملی، اجازه دادند بسیار سطحی شوند.

تجربه‌ی بخشی و قلم به دستان افغان از اجتماعات فرهنگی، هرچند به سلسله‌ی کار دولتی بود(سازمان های زمان حکومت کمونیستی) اما به اثر ارج و اهمیتی که به فعالیت های فکری قایل بودند، داشته ها و دارایی های فکری و فرهنگی، دولت را برای تسخیر و تسکین روان و اندیشه‌ی مردم، توان می داد.

در هرج و مرج کنونی، هنوز اثرات آشکار تلاشی هایی نتیجه می دهنند که از تجربیات سازمان های دولتی، نشات یافته بودند. سوگمندانه آنارشیزم نو دولتی با بازگزاری درصد کامل شخصیات، از اولویت هایی تغافل کرد که در قسمت فرهنگ و فرهنگی، غیر قابل بخشش اند.

در شمار میلیون ها دالری که حیف و میل شدند و بقیه ای که به دلیل نبود مصرف، مسترد می شدند، مدیریت بخشی از پول ها برای ذهنیت دهی و تفکرسازی، می توانست در پُر کردن خالیگاهی موثر واقع شود که در بیش از ۱۷ سال، فقط با تلاش شخصی امثال بخشی ها بود که می کوشیدند از طریق تجمع فرهنگی، رونق فرهنگی، مردم را در همباوری و همفکری، کمک کند.

انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان با بخشی ها، عمرزی ها و دیگران، به جایی که می بایست برسد، نگذشتند، اما ماندیم تا به تعییم این فرهنگ و روشنگری کمک کنیم که در میانه‌ی تهی دولت، فقط پُف کرده اند.

یافت پاسخ برای هرج و مرج فکری، نیاز ها به مدیریت هزینه هایی را مبرهن می سازد که در تجربه‌ی بازارزده گی یک دهه‌ی پسین، ایجاد فرصت‌های شغلی-فرهنگی برای اجتماع فرهنگیان افغان آسان نبود و نیست. مشوق کار که می توانست با تامین هزینه‌ها به همراه باشد، در کمترین صورت پرداخت حق الزحمه نیز یافت نمی‌شود.

فرهنگ و فرهنگی در کنار معضل و معضلات، لازم و ملزم است. در فرصتی که پیشروست، مشروhat فرهنگی با محور‌های افراد و اشخاص، به این نکته اشاره می‌کند که وصف فرهنگیان ما، بدون سیمای اجتماعی آنان، راست نیست.

حیات الله بخشی:

حیات الله بخشی، شاعر و نویسنده‌ی زبان دری است. حقوق و پراکتیک ژورنالیزم، تحصیلات و تجربیات غیر ذوقی او را می‌سازند. زنده‌گی در کابل، تعلق بخشی به کابل است.

کابل زیبا

بر تو ای کابل زیبا، چمنستان تبریک
باغ گل، نگهت گل، فصل بهاران تبریک
کوکوی فاخته گان بر سر هر شاخ بلند
چهچهه‌ی بلبلکان صورت، هزاران تبریک
سوی هر باغ و چمن، دشت و ییابان و دمن
شر شر جوی روان، خیل غزالان تبریک
اشک شادی سحاب بر سر هر مزرعه
برق تو رعد و ریزش باران تبریک
چشم حاسد نرسد بر سر تو ای بخشی!

در برت یار و به پیشت گل و ریحان تبریک

آوردن نام در حدود ادبیات و فرهنگ، به ملزم‌مه‌های ابعاد تعریف بر می‌گردد. یعنی سبک، شیوه، قوالب مورد استفاده، نگرش و مشی در

تشهیر نویسنده مهم اند. من از میان آثار بخشی، در دو مجموعه‌ی شعری، تلفیقی از برداشت‌های مختلف را خوانده‌ام. در این سروده‌ها، در کنار باور‌های عرفانی، اما میهن، مردم و احترام، حیات الله بخشی را در میان آن فرهنگیان افغان معرفی می‌کنند که در هر منظری، جست و جو در کنه‌ی موضوع، اگر ملی و مردمی باشد، با ارادتی ضم می‌شود که در این شعر، ثابت می‌کنیم:

ای هموطن!

آباد کن ای هموطنم این وطنت را
هم دشت و بیابان دمنم این چمنت را
با کوشش و با خدمت و پیکار بسازش
ای هموطنم! جان و تنم این وطنت را
همسنگ بهشتیش بنما سنگ و گلش را
از لاله و گل نسترنم این چمنت را
گشتم به خدا خسته و محزون و دل افگار
دیدم به نوا در چمنم این زغنت را
گردیده وطن همچو لجزار چو دیدم
در سوختنم سوختن این لجنت را
ای بخشی! دعایی کن کز روی اجابت
آباد کند ذالمتنم این وطنت را

وطن، مردم، غم و الم، نام واژه‌گان معروف اند که در قطار لغات مستعمل، در بیان و نوشتار تمام آن هموطنانی یافت می‌شوند که می‌نویسنده.

از تلویحی با انجمن شاعران و نویسنده گان تا شعر بخشی، در قسم نو بیان مطلب، به این تفسیر واقفهم که نسل فرهنگیانی که به پای حیات الله بخشی می‌رسند، نمی‌توانند بدون تالم از تراژیدی وطن و ارزش‌های آزادی، معرفی شوند.

فرآورده های فرهنگی از پرداخته های فی البداهه تا قصد عرض حرمت، انبوه آثار آفرینشگران افغان را برای بیان حالت و از این طریق، اثرگذاری برای غمگساری با مردم در بحران طولانی معاصر، به کلیت می رساند. دغدغه‌ی دائم از این که سایه‌ی مخوف جنگ، هیولا های انسان نما را برابر مقدارت مردم حاکم می کند، تجلی بُعد دیگری است که در ادبیات جنگ زده، اما وطنداران را همیشه هشدار می دهد که مسیر آنان برای رهایی، نیازمند اتحاد و باورمندی است.

خطابیه

بر زنده چپن باش وطندار وطندار
غمخوار چو من باش وطندار وطندار
بر مرده‌ی این خاک که عضو بدن است
روپوش و کفن باش وطندار وطندار
از علم و هنر در عمل و خدمت میهن
چون مشکختن باش وطندار وطندار
از کشور خود دور مرو، لندن و پاریس
در فکر وطن باش وطندار وطندار
zag و زغن شوم نباش در وطن خویش
بلبل به چمن باش وطندار وطندار
اتباع وطن را که بود عضو به یک تن
عضوی ز بدن باش وطندار وطندار
با هموطن شاد بمان لیک به رنجش
در رنج و محن باشد وطندار وطندار
بر آن که بود خاین و هم دشمن میهن
هم دار و رسن باش وطندار وطندار
چون بخشی به کفتار و به کردار موافق
پایان به سخن باش وطندار وطندار

رشته های وصل، اگر در صلاح فکر، ایده های باور به یک جا، یک آدرس و اتحاد باشند، اجزای پیوسته ای اند که بی شbahت به رشته های کوچک، اما با حجم و انبوه، بسیار محکم می شوند.

طیفی از جوانان با درک و احساس میهن در مقاطعی که نیاز برای وداد اهم می شود، نه فقط روی رفاقت های معمول، بل در محور همفکری ها و همپذیری ها، دوستان خوبی اند که حضوری یا نآشنا، اما به یک جا می رسند.

شناخت من از یک جوان فرهنگی و تحصیل کرده، در کنار معرفه ای حضوری، روی همفکری های باقی مانده است که می دانیم برای این کشور، ضرورت وصل اجزای گل به نام ملت و مردم می شود. خانه ای مشترک، دینی ست که برگردن صاحبان خانه، به نام حافظ مال و منال در تخلیق ادبیات سالیان بحران، حتی نویسنده گان و فرهنگیان را واداشته ولو در ایده، اما با کردار قلم، در بسیج مردم سهم بگیرند. ثواب خطوط واضح در رسم ایده های مردمی، مهم تر است. خلاقیت ذهنیت سازی ها، مردم را به عمل وامی دارد.

حراست میهن

ما ز استقلال و آزادی حراست می کنیم
دشمنان ددمنش را سخت سیاست می کنیم
گر مقابل می شویم با دشمنان اندر مصاف
سخت می جنگیم و از میهن حراست می کنیم
در میان کارزار با دشمنان اجنبي
تکیه بر ایمان، عقل و هم فراست می کنیم
چون بود قانون ما دین و شریعت در جهان
بر سر هر کافر و دشمن ریاست می کنیم
بهر آزادی و استقلال میهن بخشیا
ابتکار شعر بکر با سلاست می کنیم

انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان در مورد حیات الله بخشی: حیات الله بخشی، فرزند میرزا عبدالقهر بخشی، متولد شهر زیبای کابل می باشد. او دیپلوم پوهنتزی حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل، شاعر، نویسنده و ژورنالیست نیز است.

اجرای وظایف:

- ۱- کارمند مسلکی انجمن اسلامی نویسنده گان افغانستان
- ۲- رئیس اداره ی فرهنگ وزارت اطلاعات و فرهنگ
- ۳- مدیر مسؤول جریده ی فرهنگ مردم
- ۴- رئیس انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان
- ۵- کارمند مسلکی و خبرنگار روزنامه ی انس
- ۶- رئیس موسسه ی نشراتی انس
- ۷- عضو لویه جرگه ی اضطراری در جوزای سال ۱۳۸۱ ه.ش

تخلیقات:

- ۱- و در لحظه های ترنم باد ها(مجموعه ی شعر): منتشر شده است.
- ۲- طلوع آفتاب(مجموعه ی شعر): منتشر شده است.
- ۳- خانقه عشق(مجموعه ی شعر).
- ۴- انتشار صد ها مقاله ی مختلف ادبی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی؛
شعر و داستان در جراید و روزنامه های دولتی و غیر دولتی.
گردآوری ها:

- ۱- سایه بان بی سایه(مجموعه ی داستان): منتشر شده است.
- ۲- مسعودنامه(مجموعه ی شعر، نثر و تصویر).
- ۳- در سوگ کارشال(مجموعه ی شعر، نثر و تصویر): منتشر شده است.
- ۴- سوگنامه ای برای گل سوری(مجموعه ی مقالات).
- ۵- الماس شرق(گزیده ای از اشعار آهنگ های زنده یاد احمد ظاهر).
تالیفات:

- ۱- کاروان موسیقی افغانستان - جلد ۱.

تحسین نامه ها:

۱- برندۀ لوح تقدیر و سکه ی طلای بهار آزادی از طریق کانکور ادبی بنیاد سید روح الله خمینی و سفارت جمهوری اسلامی ایران در کابل.

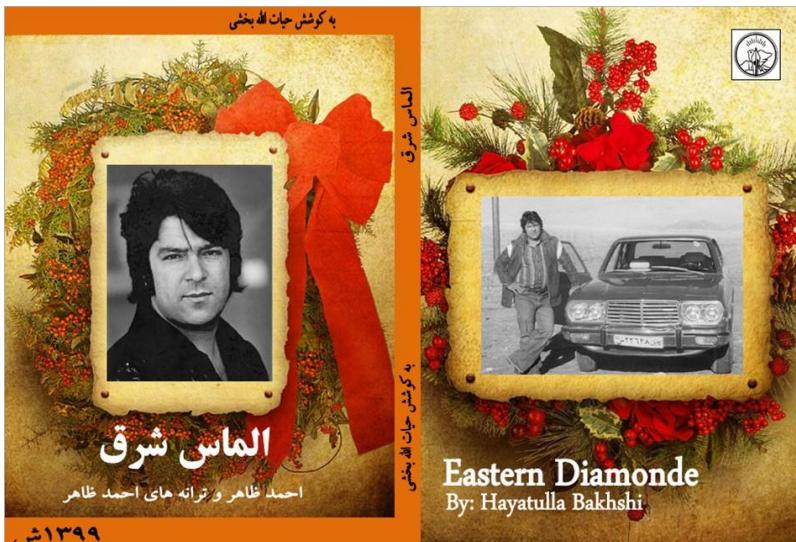
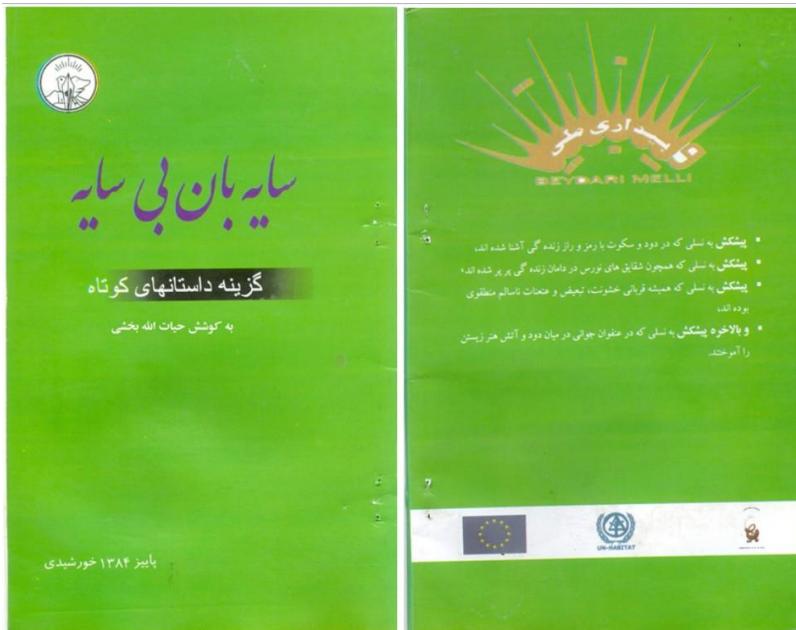
۲- اخذ تقدیرنامه ها، تحسین نامه ها و جوایز نقدی در بخش های مختلف ادبی و فرهنگی.

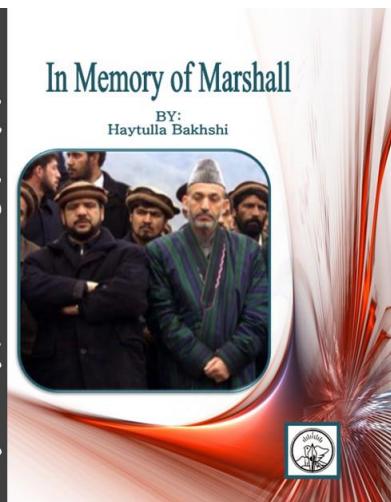
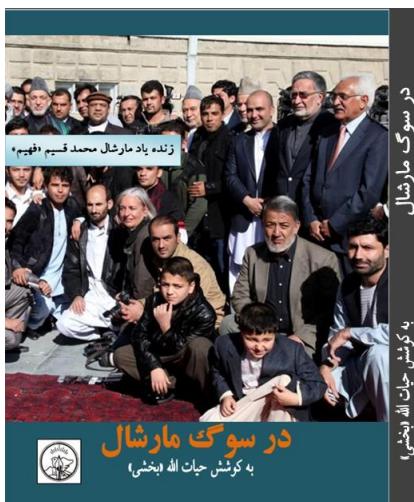
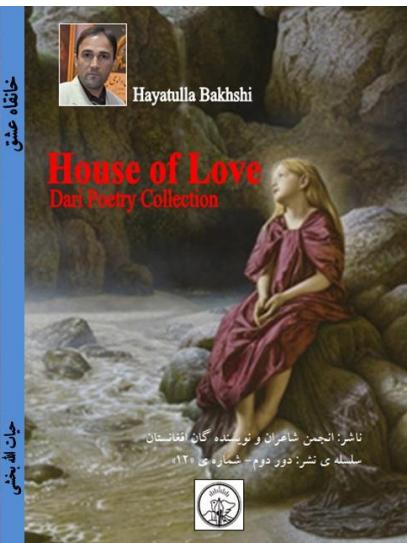
شرح تصاویر:

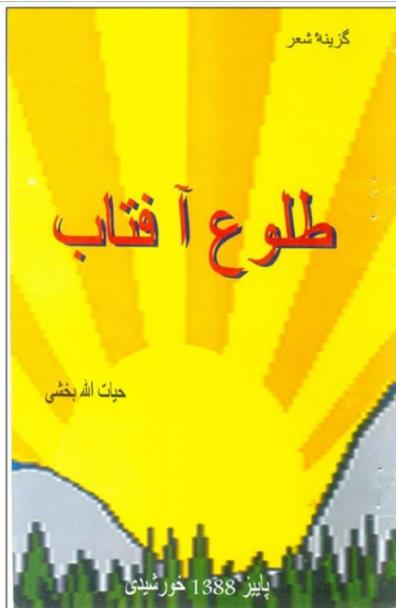
حیات الله بخشی، مصطفی عمرزی، استاد عبدالغنى برzin مهر در مرکز نشراتی دانش در کابل و جلد های کتاب های بخشی.



مصطفی عمرزی







گزینه شعر



لیبریری و موزه ملی افغانستان

رباعی

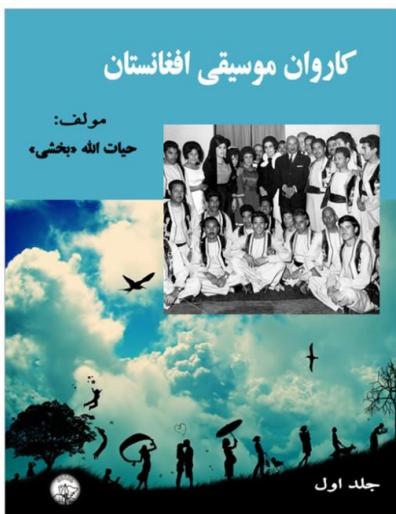
هر کس به جهان قد مقدم می‌مایند

درواقعیت پایه عدم می‌مایند

برخیز تواب بخشی هوشیار زجهان

نی دست خطاط و نی قلم می‌مایند

طرح ویژه‌ای :- حامد ساحل
 محل فروش کتاب :- کتابفروشی انجمن شاعران و نویسنده‌گان
 نیمور شاهی - کابل
 کتابفروشی و انتشارات رفاه - جوی شیر - کابل



مولف:
حیات الله «بخشی»

کاروان موسیقی افغانستان

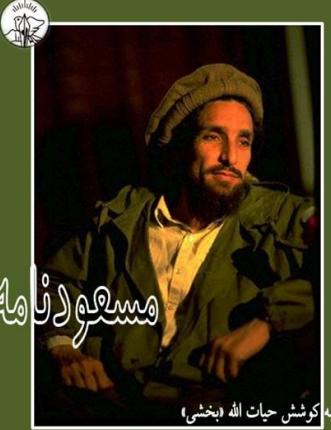
جلد اول

مولف:
حیات الله «بخشی»



ناشر: اتحاد شاعران و نویسنده‌گان افغانستان
سلسله نشر: دوره دوم - سازه‌های ۴،



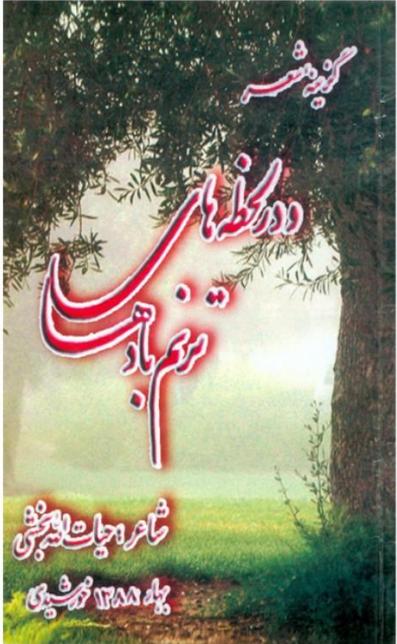


Masoud Letter

ماسوڈ لیٹر

بـ کوشش
بنـ اللہـ اخـنـی

به کوشش حیات الله (بخشی)



فسریده رینده اکنامه شاعر

حیات الله (بخشی) فردوس میرزا الحدادی روحانی شاعر پیخته دهد. چوب سال ۱۳۵۷ خورشیدی برای اولین بار در افغانستان منتشر شد. مخففات اندیشه سیسی مخصوص را در مختص انسانی شفیع و سیسی در نگاه مهندس طبله تکریه به روایت نهیں برداشت و در سال ۱۳۶۹ خورشیدی از نسخه اولیه خواهد شد. ماده اندیشه ایلی کلیه سیوه کلکوتا شانخ اندیشه در سال ۱۳۷۷ خورشیدی از احمد اسماقی و سیسی اکن افغانستان که سک اندیشه احمدی و فرهنگی بود. شاعر اکن کشید و تا سال ۱۳۷۵ خورشیدی در آن بهادر افغان و عظمه نمود. در سال ۱۳۷۸ خورشیدی اصلی سه قصیده، قصیده و غلوه انسانی و همچوں اکن اندیشه و در سال ۱۳۷۸ خورشیدی از رشته اذیقی و دیلموناسی به سیوه لستسان فایع اندیشه احمدی و فرهنگی.

در سال ۱۳۷۸ خورشیدی در ایلانه کرد و مردم و زوار اطلاعات و فرهنگ دوباره شاعر

روانه کردند و برای ایلانه مطلع شد. این ایلانه شاعر میرزا الحدادی را در سال ۱۳۷۸ خورشیدی به موسسه اسلامی ارسی نسبت داد. تا کنون در این ایلانه و مبلغه میتواند در سال ۱۳۸۱ خورشیدی ریاست جمعیت اسلامی را در این ایلانه و مبلغه شکران و مسنده اکن افغانستان را درآورد. اندیشه احمدی و مسنده اکن اندیشه نیز در این ایلانه کردند. تا کنون ادامه دارد. در سال ۱۳۷۸ خورشیدی به سیوه میکی به سفر سیاری روانه شد. اکن ایلانه در سال ۱۳۷۷ خورشیدی به سیوه میکی به سفر ریاست جمهوری افغانستان. طرف و مقلاط مندد نوشته در خودی ها و روزنامه های کشور

برای ایلانه ایلانه است.

ایلانه

در سال ۱۳۷۸ خورشیدی در لانکنگر افغانی که از سیوه میکی مسافت کسری داشت. همچوین امسال

تیوانی را ایلانه کرد. برای ایلانه مسنده اکن ایلانه و مبلغه شکران شد. ایلانه ایلی ایلانه

دویچه و دیلموناسی به سیوه میکی داشت. ایلانه ایلانه ایلانه ایلانه ایلانه ایلانه

یادآوری:

پنج عنوان کتاب حیات الله بخشی به گونه‌ی دانلود رایگان در وب سایت «کتابتون»، وجود دارند.

مصطفی عمرزی

- معرفی مصطفی «عمرزی»
- (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)
- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ ش در کابل.
- فارغ از «لیسه‌ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸ ش.
- فارغ به سویه‌ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنه‌ی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- دارنده‌ی گواهینامه‌ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه‌های آموزشی شبکه‌ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسؤول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسؤول ارزیابی نشرات، مسؤول طرح و ارزیابی، مسؤول واحد فرهنگی و همکار رسانه‌ی یی در نهادها و رسانه‌هایی چون «اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان افغانستان»، «اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان»، «انجمن شاعران و نویسنده‌ی گان افغانستان»، هفته‌نامه‌ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه‌ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه‌ی «سرخط»، مجله‌ی «اوریند»، گاهنامه‌ی «تحریک»، گاهنامه‌ی باختر (منتشره در آسترالیا)، روزنامه‌ی «هیواد»، وب سایت «قول افغان»، وب سایت «قول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه‌ی افغان»، وب سایت «سمسور»، وب سایت «لر او بر»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبرپانه»، وب سایت «کتابتون»، واحد تولید «آمو فلم» و تیم انتخاباتی «صلح و اعتدال» به رهبری محمد حنف اتمر.

آفرینش‌های کاری-فرهنگی

برنامه‌ها و فلم‌های مستند تلویزیونی:

- ۱- برنامه‌ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.
- ۲- برنامه‌ی مستند تاریخی «آینه‌ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.
- ۳- برنامه‌ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سلطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»؛ ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

- ۱- صحبت‌های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب‌ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ م تا ۲۰۰۰م)- منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.
- ۸- پشتون‌ها (تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۹- رسانه‌ها، مدیریت و نوسانه‌ها (رسانه‌یی).
- ۱۰- در هرج و مرچ زیستن (سیاسی- اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه‌ی سرخط)- منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی- تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش‌ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتقای و مترجم (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).
- ۲۲- افغان زمین (مجموعه نوشته‌های منتشره در مجله‌ی اوربند).
- ۲۳- در محور بنیان اندیشه (بازنگری و تدقیق تاریخ).
- ۲۴- سمتی و ستمی (تبیین گرایش‌های منحرف قومی و روحانیت مزدور و عقب گرا).
- ۲۵- افغان‌ها (در زمینه‌ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی).

جزوه ها:

- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه‌ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- محمد نادر «نعم» (زنده گی و برنامه‌ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ش تا امروز) - منتشر شده است.
- دُر دری (پیشنه و مقال زبان دری).

گردآوری ها:

- زمانی که مفاخر ناچیز می‌شوند (تنقید تاریخی) - منتشر شده است.
- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.
- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
- در متن مدعای اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.
- مُحننی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله‌ی هخامنشی) - منتشر شده است.
- آریاییسم (تنقید پدیده‌ی آریایی) - منتشر شده است.
- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.
- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه‌گی های آن) - منتشر شده است.
- آیین‌های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.
- کتاب من (پیرامون زنده گی و کارنامه‌ی مصطفی عمرزی).
- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده‌ی معروف به ستمی).
- آرکاییسم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.
- معنی (گزیده‌هایی از سخنان اندیشمندان).
- محوطه‌ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
- رسالت ملی (کارنامه‌ی محمد طارق بزرگ).

- ۱۷- افغان ها و انگلیس ها (مجموعه‌ی تصاویر افغانستان، افغان ها و انگلیس ها در قرن ۱۹).
- ۱۸- رنسانس افغانستان (عمران افغانستان در سه سده‌ی پسین).
- ۱۹- افغان ها قبل از جنگ (سیمای زنده‌گی مدنی ملت افغان).
- ۲۰- صلح و اعتدال (مجموعه‌ی نوشته‌ها و ترجمه‌های مصطفی عمرزی در تیم انتخاباتی صلح و اعتدال به رهبری محمد حنیف اتمر).
- ۲۱- فاجعه‌ی سقوی دوم (سیمای بدترین تاریخ افغانستان).
- ۲۲- اتحاد شوروی در افغانستان (تجاوز، جنگ، جنایت و فرار).
- ۲۳- قبرستان امپراتوری ها (تاریخ افغانستان در کارتون ها).
- ۲۴- چهره‌های سیاسی افغان (از میرویس هوتكی تا محمد اشرف غنی).

ترجمه‌ها:

- ۱- تا حصار پتاگون (سفرنامه‌ی واشنگن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۲- رسانه‌های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۴- انگیزه‌های فرار نخبه‌گان حرفه‌بی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می‌کنم (سفرنامه‌ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه‌ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه‌ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.

- ۱۳- اساسنامه‌ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرارداده شده است.
- ۱۴- اساسنامه‌ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرارداده شده است.
- ۱۵- مرآت‌نامه‌ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرارداده شده است.
- ۱۶- ناگفته‌های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری‌های فرهنگی با دیگران در تهیه‌ی کتاب‌ها، فلم‌ها و برنامه‌ها
کتاب‌ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه» (مجموعه‌ی داستان‌های دری)، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتوستان»، «پژواک؛ زنده‌ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمیت انگلیس در سیستان»، «زنده‌گی امیر دوست محمد خان- جلد اول»، «پیروزی» (راجح به احمد یاسین سالک قادری) و «خانقاہ عشق» (مجموعه‌ی شعر دری).

فلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه‌ی تاریخی)، برنامه‌ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله‌ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده‌گی شهید عبدالحق).
تاییدات فرهنگی- مدنی:

- ستایشنامه‌ی «پوهنه‌ی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- ستایشنامه‌ی «اجمیع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.
- ستایشنامه‌ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.
- ستایشنامه‌ی «امشراونو جرگه‌ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.



Afghans

Mustafa Omarzai

In The Historical, Political, Social And Cultural Fields

